





۹۶ ق خ  
۳

کتابخانه

قعه

شماره  
۴۵۶  
نورث

عالم الکر

نام کتاب	تاریخ نیکوکار
شماره عمومی	۴۲۵۲
شماره مندرج	

مختص بکتب بنانه مسجد اعظم - قم

در خطه کربلا  
کتابخانه عمومی  
کتابخانه عمومی  
کتابخانه عمومی  
کتابخانه عمومی



الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
موسى بن جعفر  
الصادق عليه السلام  
الطاهرين  
العليين  
الرضا  
الطاهرين  
العليين  
الرضا  
الطاهرين  
العليين





# مجله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نواله والصلوة والسلام على رسوله وآله **امّا بعد**  
 پس میگوید خادم سائین مذهب جعفری از مذاهب شرع  
 محمدی محمد جعفر استرآبادی که این کتاب جامع مسائل اصولی و فقهی  
 اصول مذهب جعفری و ضروریات مسائل فروع دین از عبادات و معاملات  
 و لواحق آن و فرائد شرعی که تحصیل آن لازم است بر قاطبه مکلفین  
 که هم نمودم آنها را در عهد دولت شاهنشاهی دین پناه و پادشاه معدلت  
 اکتشاف بالک رقاب انام سلطان اهل الاسلام حامی معارف ایمان و  
 حامی آثار کفر و طغیان ناصر شریعت احمدیه معینی طریقه جعفریه صاحب  
 لواء ولای علوی باسط مهادر عدل مصطفوی صاحب سرادق  
 امن و امان بمنثل نصرت الله بامر بالعدل والاحسان سبب انتشار

علم الاحکام

علم و احکام معینی قاطبه علماء اعلام مظهر اعلام سنت رسول محی آثار  
 ائمه عدول نصارت بخش بر باطن شریعت احمدی روش کن  
 مشاعل شوع قواعد ملت محمدی المجاهد فی سبیل الله المتان  
 السلطان بن السلطان ظل الله علی الصفار و الکمار محمد شاه قاجار  
 خلد الله ملکه و سلطنته و ابد الله عمره و دولته و این کتاب بمنتهی  
 نمودم بنج الهدایه کبیر که جامع کبیر محمدی است و این کتاب بمنتهی  
 بر یک مقدمه و چهارده باب و یکت خاتمه که مقدمه در بیان اصول  
 دین بر وفق اصول مذهب جعفری و بیان کیفیت تقلید است باب  
 اول در احکام طهارت است و بمنتهی است بر چند فصل که از جمله آن  
 فصول فصلی است در احکام بشرو بالوعه که عبارت از جاه آب و ما  
 شند است باب دوم در بیان احکام نماز است باب سیم  
 در بیان مسائل روزه است باب چهارم در بیان بعضی از  
 احکام خمس است باب پنجم در بیان احکام بعضی از زکوة است  
 باب ششم در بیان مسائل ضروریه حج است باب هفتم در  
 بیان مسائل معاملات است و در آن چند فصل است فصل اول  
 در بیان احکام مکاسب و مسائل تجارت فصل دوم در بیان  
 احکام شرکت است فصل سیم در بیان احکام مضاربیه است فصل  
 چهارم در بیان مسائل وکالت است فصل پنجم در بیان



احکام دین است فصل ششم در بیان مسائل حواله است فصل هفتم  
 در بیان مسائل کفاله است فصل هشتم در بیان مسائل ضمان  
 نیت است فصل نهم در بیان احکام مکاره است فصل دهم  
 در مسائل مزارعه است فصل یازدهم در احکام مساقات است  
 فصل دوازدهم در احکام اجاره است باب هفتم در بیان  
 احکام رضاع است باب نهم در احکام میراث است که در آن چند فصل  
 است که از جمله آنها احکام وصیت است باب دهم در بیان احکام لقطه  
 است باب یازدهم در بیان احکام صید و ذبایح است باب دوازدهم  
 در بیان احکام اطعمه و اشربه است باب سیزدهم در بیان احکام  
 حدود و قصاص است باب چهاردهم در بیان احکام دیات  
 است و خاتمه در بیان احکام فضا و شهادت و قرائت شریعه است  
 اما مقدمه پس در بیان دو مطلب است چنانکه اشاره شد مطلب  
 اول در بیان اصول دین است مطلب ثانی در بیان کیفیت  
 تقلید است بدانکه دین در لغت عرب بمعنی جزا دادن است  
 چنانکه خداوند عالم فرمود مالک يوم الدين یعنی پادشاه روز  
 جزاست و در شرح عبارت است از اعتقاد اینکه باعث استحقاق  
 جزاست در روز جزا چنانکه خداوند عالم فرمود ان الدين عند الله  
 الاسلام یعنی بدین شیوه و تحقیق که دین در نزد خدا اسلام است

یعنی اعتقاد

یعنی اعتقاد و اعتقادات بخدا و پیغمبر و از جانب خدا آورده است و اعتقادات  
 بر دو قسمند اول اعتقادات صریحه اند که خالصند از مخلوط بودن بعلل چون اعتقاد  
 باصول دین و مذهب دوم اعتقادات مشوبه اند که مخلوطند بعلل چون اعتقاد  
 بوجوب نماز و روزه و مانند آنها و اعتقادات صریحه بر دو قسمند اول  
 اصول دین است دوم اصول مذهب است زیرا که این اعتقادات  
 اگر بانه حصول الدین است او اصول دین است و اگر بانه حصول المذهب  
 است او اصول مذهب است باین معنی که اگر این اعتقادات چیزی  
 هستند که مکلف بلبس آنها داخل در دین پیغمبر میشود و در نزد  
 اهل دین سلب دین از او صحیح نیست او اصول دین است چون  
 اعتقاد بوجود صانع و وحدت او و اگر این اعتقادات چیزی  
 هستند که مکلف بلبس آنها داخل در مذهب اشعی میشود و در  
 نزد اهل مذهب جعفری سلب مذهب از او صحیح نیست او  
 اصول مذهب است چون اعتقاد بعینیت صفات ذاتیه  
 خداوند عالم و بودن افعال او بوجه امر بین الامرین نه بوجه مجبر  
 و تقویتی و اعتقادات مشوبه که فروع و پیوسته بر سه قسمند اول  
 ضروری دین است دوم ضروری مذهب است سیم نظری  
 دین و مذهب است و ضروری دین عبارت است از اعتقاد اینکه کل  
 من دین بدین التبی لعل الله من دین التبی ۲ باین معنی که هر کس



که داخل در دینی میسر شد میباید که او از دینی بیخبر است مثل اعتقاد  
کردن بوجود نماز و روزه و مانند آنها و ضروری مذمت عبارت است  
از اعتقاد اینکه کل من تشیع بطریقه الاثنته الاثنی عشریة انما من  
طریقه الاثنته الاثنی عشریة یعنی که هر کس که داخل در مذمت  
جعفری شد میباید که او از مذمت جعفری است مثل اعتقاد بوجود  
مسح یا نظری دینی و مذمت عبارت است از اعتقاد اینکه چنین  
نباشد که هر کس که داخل در دینی یا مذمت جعفری شد او را بداند مثل  
اعتقاد کردن با حکام مکت و سهد و مانند آنها و باید دانست که  
اصول دینی و اصول مذمت محل اجتهاد یعنی میباید با جمیع که  
واجبت بر هر مکلف که آنها را بدانند بوجه اجتهاد نه تقلید زیرا  
که در اصول دینی و مذمت تقلید جایز نیست بلی تعلیم و تعلم جائز  
است و لهذا رجوع بعلما و کتب ایشان در اصول دینی و مذمت  
باید نمود در صورت احتیاج و ضرورت و ضروری دینی مذمت  
محل اجتهاد با تقلید میباید باین معنی که مکلف در امثال زمان  
یا که زمان نیست امام علیه السلام است و و صنف میباید  
اول مجتهد که ملکه استنباط احکام الهی از ادله شرعیة داشته  
باشد و شرائط اجتهاد در او موجود باشد و استخراج احکام  
الهیة از ادله شرعیة بوجه شیعی نماید و دوم مقلدند که

و صنف ایشان

و صنفه ایشان رجوع بجهت عادل میباید که اخذ احکام الهی از  
ایشان نمایند و بوجه شیعی عمل کنند و تمام این اعتقادات بر  
وجه اجمال و اشاره در این کتاب مظهر است پس طالب دینی  
باید رجوع باین کتاب با امثال این نماید از جهت اصول دینی و  
اصول مذمت و فروع دینی و فروع مذمت پس میگوئیم در مقدمه  
دو مطلب است مطلب اول در بیان اصول دینی بر وفق اصول مذمت  
جعفریست بوجه تفصیل با اشاره بوجه اجمال بدلیل است که سبب  
اعتقاد بان عبادات از نماز و روزه و مانند آنها صحیح خواهد شد  
در شرط صحت آنهاست بدانکه اصول دینی پنج است اول کون جید است  
که کمال واجب الوجود بالذات است در ذات او دویم عدل است  
که کمال واجب الوجود بالذات است در افعال او سیم منیت است  
که ریاست الهیة است با لا صالة از برای بشر معصوم اعلم بر مکلفانی  
در امر دنیا و دینی جهاد و امامت است که ریاست الهیة است عاتقه  
بوجه نیابت خاصه از برای بشر معصوم منصوب منصوص اعلم بعد از  
رسول اکرم از جانب خاتم النبیین بر جمیع مکلفانی در امر دنیا و دینی  
چشم معاد است که زمان جزاء عباد است و عسود ارواح  
و خسر اجساد است نوحید بحسب معنی نظری عبارت است از  
نبت دادن مکلف واجب الوجود بالذات را بنوی بکارنگی



از هر جهت چون بگانی ذاتی و بگانی صفاتی و بگانی جزئیاتی و  
 بگانی افعالی و بگانی عبادی و مراد از بگانی ذاتی آنست که اجزاء  
 عقلیه یعنی که جنس که مابه الاشتراکت و فصل که مابه الامتیاز است  
 در ذات او نیست و اجزاء خارجی یعنی ماده و صورت ندارد و اجزاء  
 عنصریه یعنی ریشته و غیر ریشته یعنی سر و گردن و دست و پای و مانند  
 اینها ندارد و مراد از بگانی صفاتی آنست که تعدد در صفات  
 ذاتیه او نیست بلکه همه عینی ذات میباشد و مراد از بگانی  
 جزئیاتی آنست که تعدد در افراد و جزئیات واجب الوجود و بالذات  
 نیست و مراد از بگانی افعالی آنست که غیر از ذات خداوند عالم ذاتی  
 نیست که خالق خلق باشد و مراد از بگانی عبادی آنست که از غیر خداوند  
 عالم ذاتی نیست که معبود بحق باشد پس مراد از بگانی آنست  
 که شریک ندارد و در صفات شیه ندارد و تعدد و تکرار در ذات  
 او نیست و جزء عقلی و خارجی و عنصری ندارد و مراد از این نیست که واحد  
 از اعداد است باینکه یک نوع از جنس است و بحسب معنی لغوی آنست  
 که مطلق در اول حقیقت و کند در بیان اقرار کنند که خداوند واجب  
 الوجود بالذات که صاحب جمیع صفات کمال و جمال است و منزله از جمیع  
 صفات مطلق و صاحب جلال است و صفات ذاتیه او عین ذات  
 اوست و احد و یک است و بی شریک و بی همتا است و صفات ثبوتیه

ذاتیه

و ذاتیه اوست و در این بیت مذکور است بدیهه فاعدا عالم حی است مرید و  
 مدبر است هم و در این بیت منکلم صادق و صفات سلبیه خداوند عالم در  
 این بیت مذکور است بدیهه نه مرکب بود جسم نه مرنه نه محصل  
 به شریک معانی تو عینی و ان خالق پس باید خداوند عالم را به پنج  
 صفت شناخت اول آنکه خالق عالم و ممکن است دوم آنکه واجب  
 الوجود بالذات است سیم آنکه صاحب جمیع صفات کمال و جمال است  
 چهارم آنکه منزله از جمیع صفات مطلق و صاحب جلال است پنجم آنکه  
 صفات ذاتیه او عین ذات اوست و باید فهمید که توحید و یکبانی  
 از پنج جهت است اول توحید ذاتی یعنی ذات او یکتاست و جزء ندارد  
 و تعدد در جزئیات واجب الوجود بالذات نیست دوم توحید صفاتی است  
 سیم توحید ذاتی و صفاتی است چهارم توحید افعالی است یعنی خالق  
 غیر خدا نیست پنجم توحید عبادی است یعنی بندگی را از برای خدا باید کرد  
 و بس و غیر او را و شریک نباید کرد پس باید دانست که در این مصل  
 پنج حقیقت است که دو حقیقت از آن پنج حقیقت از اصول دین است که  
 بسبب اینها دین حاصل میشود و مطلق و داخل در دین سید المرسلین است  
 میشود و بدون آنها صاحب دین نمیشود و منکران جنس است  
 و داخل در آنست یعنی توحید و با تقصیر محذور است و هفتم حوزهد شد  
 به عذاب الهی و یک حقیقت است و دو جهت دارد و دو جنبه در اوست



و در اعتقاد از اصول مذمت که بسبب الهام مذمت جعفری و طریقه  
اشی مشرقی حاصل میشود و مؤمن امامی و اثنا عشری را صادق می آید  
و بسبب الهام مستعد داخل شدن در بهشت میگردد و منکران پاکست  
و لیکن داخل بهشت نمیشود و با تفصیل محله در آتش جهنم و بعد از  
میان شده اول آنست که از برای عالم صانعی است و خالق است که واجب  
الوجود و بالذات است که هستی او ضروری است بسبب ذات او و نیستی  
او ممتنع و محال است نظریات او بدلیل عقلی و نقلی اما بدلیل عقل  
بسبب آنست که کلی ممکن از عدم بر وجود نمیشوند بیا بدین مگر آنکه  
غیر او را ایجاد کنند زیرا که خود نمیشوند خود را ایجاد کنند بواسطه  
آنکه اگر در حال احوال ایجاد خود وجود استی دانسته باشد تحصیل حاصل  
لازم می آید و اگر نیستی دانسته باشد لازم می آید که چیزی که نیست  
هستی بشود و با وجود مساوی بودن هستی و نیستی با نسبت به ذات  
او ترجیح مستحق به هر دو این محالست پس باید ابداع  
کننده آن ممکن غیر او باشد و آن غیر واجب الوجود بالذات است  
یا ممتنع الوجود زیرا که آن چیزی که مفهوم میشود از سه قسم که ممکن و واجب  
و ممتنع است بیرون نیست و محال است که ممتنع الوجود ایجاد کنند و باینکه  
زیرا که خود ممتنع ندارد و مستحق محال است پس متعین است که  
ایجاد کننده ممکن الوجود واجب الوجود بالذات باشد نه ممکن

الوجودی

مختص بکتابخانه مسجد اعظم قم

الوجود و نه ممتنع الوجود پس محسوس ممکنات در سطح خود محتاج  
میشوند بواجب الوجود بالذات پس اگر واجب الوجود که موقوف علیه  
وجود ممکن است موجود نباشد هیچ چیز موجود نخواهد بود و این خلاف  
محسوس است و دلیل نقلی در این مطلب بسیار است از جمله  
انهاست آیه الله الذی خلق السموات والارض یعنی خدا آنست  
که خلق کرد آسمان و زمین را و از جمله انهاست آیه خلق الانسان من  
نطفه یعنی ایجاد کرد خداوند عالم انسان را از نطفه منی و از جمله  
انهاست آیه سیر فی خلقکم ما فی الارض جمعا یعنی ایجا کرد خداوند  
برای شما همه چیزهای را که در زمین میباشد و ایضا بر دین است که  
مردی عرض کرد بحضرت صادق علیه السلام که دلالت بر اینست که  
جدل کنندگان بسیار بر من جدل میکنند حضرت فرمود که آیا هرگز  
سوار گشتی کنشکی عرض کرد بلی فرمودند آیا در آنحال دل تو علاقه گرفت شده؟  
با آنکه کسی هست که قدرت دارد که تو را سخات بدهد عرض کرد بلی فرمودند  
نه آنکس که قادر است بر این در جائیکه میگوید نیست که فریاد برسد  
آن خداست و این اعتقاد از جمله اصول دینست و منکران این از جمله  
کافر نیست چون دهری که دهر را ایجاد کننده عالم میدانند و واجب  
الوجود بالذات را منکر میشوند و و بگویند آنست که آن صانع واجب الوجود  
بالذات صاحب صفات محال و محالست نه نایب صفات با نفع



که از برای خداوند عالم صفات ذاتیه است که ثابت از برای ذات او  
و نیستی آن جایز نیست چون علم و قدرت و حیات که آنها را صفات  
ذات و صفات ثبوتیه حقیقیه و صفات کمال نیز میگویند و صفات  
ثبوتیه اضافیه نیز میباشد که هستی و نیستی آنها بدو اعتبار جایز است چون  
خالق بودن و رازق بودن و رحمن بودن و رحیم بودن و وجود داشتن و نماندن  
انها و این صفات ثابت از برای خداوند عالم و ذات خداوند عالم صاحب  
صفات ذاتیه است نه ثابت آن صفات باینمفع که بدون علم باشد  
و کار علم را بکنند یا اینکه بدون قدرت باشد و کار قدرت را بکنند  
چنانکه بعضی اعتقاد کرده اند بدلیل عقلی و نقلی اما بدلیل عقلی آنست  
که صفات ذاتیه مذکوره صفات کمال میباشد که باعث نقص صاحب  
خود در صورت عینیت نمیشود و هر صفت کمال که باعث نقص صاحب  
خود نمیشود ثبوت آن از برای خدا ممکن است از جهت نبودن مانع  
و هر چه از برای خدا ممکن است لازم است ثبوت آن تا آنکه نقص لازم  
نیاید و بدلیل نقلی در این مطلب بسیار است از جمله آنها است آن الله  
علی کل شیء قدير یعنی بدینست که خدا بر هر چیز قادر و توانا است و صاحب  
قدرت است نظر بوضع لفظ قدير و از جمله آنها است آن الله سمیع علیم  
یعنی بدینست که خدا شنونده و داناست و صاحب علم است و از جمله آنها  
است لا اله الا الله هو الحی القيوم یعنی خداوند عالم خدا عیست

که مثبت خدائی

که مثبت خدائی بخیر او که زنده است و برپا کننده امر مخلوقات است  
و این اعتقاد که خداوند عالم صاحب صفات کمال و جمالات است  
صفات از جمله اصول مذهب با کمال مذهب است و منکر این با نقص  
المذهب یا خارج المذهب سبیم آنست که خداوند صانع واجب الوجود  
بالتواتر که صاحب جمیع صفات کمال و جمالات است منزله از جمیع  
صفات نقص و صاحب جلالت و دور است از صفات نقص  
چون مرکب بودن و مرئی بودن و مانند اینها بدلیل عقلی و نقلی  
اما بدلیل عقلی پس آنست که موصوف بودن خدا بصفات نقص  
باعث احتیاج و امکان است که با واجب الوجود بالتواتر بودن  
منافات دارد زیرا که مرکب بودن و جسم بودن و مانند اینها مستلزم  
احتیاج با جزاء و ترکیب کننده است و محتاج ممکن خواهد بود و واجب الوجود  
بالتواتر و همچنین اگر محال حوادث باشد متغیر خواهد بود و متغیر حادث  
است و حادث ممکن است نه واجب الوجود و اما بدلیل نقلی  
بسیار است چنانکه خداوند عالم فرمودند لا یدرک الا بصار یعنی  
درست نمیکند او را چشمها و این اعتقاد از جمله اصول مذهب است  
بلکه دو جنبه دارد است باینمفع که از جهت لزوم اعتقاد باینکه خداوند  
عالم جسم کمالا جسم نیست از جمله اصول دین است و از جمله لزوم اعتقاد  
باینکه جسم کمالا جسم نیست از جمله اصول مذهب است و منکر



و مکر این اعتقاد از مذهب جعفری بیرون میباشد چهارم آنست  
که صفات ذاتیه خداوند عالم عینی ذات اوست باین معنی که عالم بمعنی  
سبب ظاهر شدن مسموعات و منکشف شدن چیزها عینی ذات  
خداوند عالم است نه علم بمعنی در اشیا که عرضست و همچنین قدرت  
بمعنی سبب توانائی داشتنی بر کردن هر کار و ترک آن عینی ذات اوست  
نه قدرت بمعنی توانائی داشتنی بر کردن هر کار و ترک آن عینی ذات  
اوست نه قدرت بمعنی توانائی داشتنی که معنی مصدریت و عرضست  
و همچنین حیات بمعنی سبب صحت متصف شدن بعلم و قدرت عینی ذات  
اوست نه بمعنی زندگی بدلیل عقلی و نقلی اما دلیل عقلی پس آنست  
که اگر حیات و علم و قدرت و مانند اینها عینی ذات واجب الوجود  
بالاتر نباشند و لازم می آید نقص واجب الوجود بالاتر در مرتبه  
ذات و نقص مستلزم احتیاج و امکانت و احتیاج و امکان با واجب  
الوجود بالاتر بودن منافات دارد و همچنین اگر قدرت مثلاً زائد  
بر ذات او باشد و منتهی آن قدرت با ذات اوست یا غیر ذات او  
اگر ذات او باشد یا بدون قدرت بخود قدرت داد و این محال است و با با قدرت  
قدرت داد و این تحصیل حاصل است و محال است و اگر غیر ذات او باشد لازم می آید  
احتیاج بغير و محتاج خدا و واجب الوجود بالاتر نخواهد بود و همچنین است حال حیوه  
و سایر صفات و دلیل نقلی حدیث شریفست که مولیت از حضرت امام جعفر صادق

صادق علیه السلام

صادق علیه السلام که آنحضرت فرمودند که بزرگوار است علم ذات و لا معلوم  
و التبع ذات و لا مسموع و البصر ذات و لا مبصر و القدرة ذات و لا مقدور  
یعنی همیشه بود خداوند عالم و حال آنکه علم عینی ذات او بود و هیچ معلومی  
نبوده است و سمع و علم بمسموعات عینی ذات او بوده است و در حالتیکه  
هیچ مسموع نبوده است و علم بدیدنیها عینی ذات او بوده است و در حالتیکه  
هیچ دیدنی نبوده است و قدرت عینی ذات او بوده است و در حالتیکه هیچ مقدری  
نبود و این اعتقاد نیز از جمله اصول مذمتست و مکر این اعتقاد چون  
اشاعره از مذهب جعفری بیرون میباشد هجتم آنست که آن صاحب  
واجب الوجود بالاتر ذات که صاحب جمیع صفات کمال و جمال است و منزله  
از جمیع صفات نقص و صاحب جلال است و صفات ذاتیه او عینی ذات  
اوست واحد و یکتا است و بی شریک و بی مناست بدلیل عقلی و نقلی  
اما دلیل عقلی اولاً آنست که تعدد واجب الوجود مفهومتست از مفاهیم  
و هر مفهومی با واجب است یا ممکن است یا مستبعد اگر تعدد  
واجب باشد لازم می آید که واجب الوجود موجود نباشد زیرا که وجود  
تعدد از ذات واجب خواهد بود نه از غیر ذات او که مستلزم احتیاج  
است و از ذات بدون مستلزم اینست که ذات واجب بدون تعدد موجود  
نباشد با آنکه هر فردی از افراد واجب بدون تعدد میباشد پس  
باید آن فرد فرد واجب نباشد و الا لازم می آید تخلف لازم از ملزوم







از جمله کافر نیست و محسن است و با تقصیر مستحق خلود در جهنم است  
 و هم اینست که جمیع فعلهای خداوند عالم نیکوست بحسن عقلی  
 باطنی که هر چیز که خداوند عالم بجای می آورد چون خلق  
 کردن بندگان و تکلیف کردن ایشان و مانند اینها آن چیز که  
 خداوند عالم بجای میآورد بسبب بجای آوردن او نیکو میشود بحسن  
 شرعی و از امر کردن خداوند عالم نیکو میشود و از امر نکردن و نهی کردن  
 بدست میآورد و چنانکه اشاعره که جماعتی میباشند از سننها چنین میگویند  
 زیرا که حسن و قبح اشیا عقلیست بالبدیهه و باین سبب منکر شرع  
 چون دهری نیز حکم میکند بقتل ظلم و حسن احسان چنانکه از آیات و  
 اخبار نیز مستفاد میشود و باین اعتقاد از جمله اصول مذهب است  
 و منکر این اعتقاد که اشاعره میباشند از مذهب جعفری پیروان است  
 سیم آنست که جمیع فعلهای خداوند عالم با جود و فایده است که عاید  
 م بندگان اوست باین معنی که خداوند عالم هر کاری که میکند از جهت  
 فایده میکند که عاید به بندگان او میشود و در دنیا یا آخرت و لغو  
 و عبث میباشد زیرا که اگر چنین نباشد لازم میآید که فعل خداوند عالم  
 عبث و لغو باشد و این بالبدیهه باطلست چنانکه خداوند عالم  
 فرموده اند و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدوا یعنی خلق کردم  
 جن و انس را مگر آنکه مرا بندگان کنند و انهم فرموده انما خلقتكم

عبث

عبث یعنی بیهوده و بیهوده کار کردن و بیهوده کار کردن که بندگان  
 را بیهوده و بیهوده فرمودند کل نفس بما کسبت یعنی تکلیف کرد خداوند  
 عالم از برای آنکه جزا بدید هر نفس را در آخرت در عوض آن چیز که بکسب  
 کرد در دنیا و مانند اینها این اعتقاد نیز از جمله اصول مذهب است  
 و منکر این اعتقاد چون اشاعره از مذهب جعفری پیروانست چهارم  
 آنست که جمیع فعلهای خداوند عالم مثر نیست بر لطف و احسان بحال  
 حاد که واجبست بر جوب عقلی بر خداوند عالم باطنی که لطف که  
 عبارتست از تفضل که نزدیک میکند بندگ را از الطاعت و دور میکند  
 بندگان را از معصیت و بسبب این عزم الهی از خلق کردن بندگان تمام  
 میشود و واجبست بر خداوند عالم بر جوب عقلی که ترک آن باعث مذمت  
 و توبیح و باید که آن چیزی که اصل بحال بندگ است بمقتضای لطف  
 بجای آورد تا آنکه فتح لازم نیاید چنانکه خداوند عالم در قرآن فرمودند  
 ولولا فضل الله عليكم و رحمته يعني چه ایستاد ما بشد فضل خدا بر شما  
 و رحمت او بلکه فضل و رحمت خداوند عالم شامل سال شماست  
 و این اعتقاد نیز از جمله اصول مذهب است و منکر این اعتقاد چون اشاعره  
 از مذهب جعفری پیروانست پنجم آنست که غنی کردن خداوند عالم جمیع  
 بندگان را با قدرت و جبار بودن لغو نیست و اجبار باین معنی که همه  
 بندگان در کارهای خودشان مختار میباشند و قدرت دارند



که بجای بیادند و بجای نیادند با احتیاج داشتن در زمان بجای آوردن  
 آن کار بسوی خداوند گفتار چنانکه در اصل وجود و حیات و قدرت  
 و سایر چیزها محتاج بکذاوند میباشند و قدرت دادن از خداست  
 و اختیار کرد فعل و مباشرت آن از بده است و هر دو را در حاصل  
 شدن فعل مدخلیت است نه اینکه بده مجبور دینی اختیار باشد  
 و بجای آنکه فعل باشد چنانکه اشاعه میگویند و با اینکه بده مستقل  
 باشد و محتاج بکذاوند عالم نباشد چنانکه معتزله میگویند بلکه امر بندگان  
 بین الامر نیست زیرا که جبر مستلزم جور است و تقوی بعض مستلزم  
 تقلیل است و نیز علت احتیاج ممکن بواجب ممکن بودن اوست و این  
 همیشه است پس احتیاج نیز همیشه است چنانکه خداوند عالم فرمودند  
 لا اکره فی الدین یعنی در دین اکره نیست و فرمودند کل یوم هو فی شان  
 یعنی در هر زمان خداوند عالم همان در کار می و حال است و معطل نیست  
 و چنانکه مرویست از جناب صادق علیه السلام که فرمودند لا حجب ولا تقوی بعض بل امر  
 بین الامرین یعنی در افعال اختیار بندگان نه جبر است که فعل از خدا  
 باشد و با این حال ایشان را عذاب کند که نه تقوی یعنی است که بندگان  
 مستقل باشند و محتاج بکذاوند نباشند بلکه امر ایشان میان دین امر است  
 که مدخلیت هر دو است و این اعتقاد نیز از جمله اصول مذهب است  
 و منکر این اعتقاد از مذهب عوفی مرویست بیوقت بحسب معنی

معموری عبارتست از جز دادن بشر معصوم از گناهان با حکام خداوند  
 عالمیان که معلق است باحقان و عمل بندگان بر وی و مانند آن بعد از  
 اثبات نبوت بمعجزه با برکت الهیه با ما در امر دنیا و دین بر مملکت  
 کلا با بعضی یا عبارتست از بودن بشر مزبور برین و جزو هسده پاکر دانستن  
 خداوند عالم بشر مذکور را برین و جزو هسده و بحسب معنی لغت یعنی  
 است که مطلق بده و برین اقرار کند که پیغمبر مانند این حسد است پیغمبر  
 بر حق است بسوی انسان جان با معجزات چند که از جمله آنها است معراج  
 سبحانی و شق القمر و قرآن و تساهله خداست بر سبیل لزوم عقل بسوی  
 بندگان مثل سایر پیغمبران که پیش از او مبعوث شده اند بسوی بندگان  
 و بشر معصوم از جمیع گناه است و آخر پیغمبر است و دین او باقیست تا روز  
 قیامت و از برای اوست اذن شفاعت پس باید دانست که در این  
 اصل نیز سخاوت است اولی آنست که پیغمبر مانند این حسد است پیغمبر  
 علی بر حق است بسوی انسان جان با معجزات چند که از جمله آنهاست معراج  
 سبحانی و شق القمر و قرآن بر سبیل عقل و عقلی اما بر سبیل عقل پس  
 آنست که معتقد اصلی از خلق کردن بندگان است و مانند ایشان  
 بنعم ابدی و عروزی چنانچه اشاره باین شد در باب عدل و این موقوفست  
 بر تحصیل قابلیت و آن محتاج است بمعرفت احکام الهیه و آن از جهت  
 نقصان عقلهای مادر در کمال احکام و عدم قابلیت مادر و محی



در وی و الهام موقوفست بر فسادن پیغمبری که باین ائمه کنند  
 بر وجهی که محبت الهی تمام شود تا آنکه واجب شود بر سیدگان تقدیر  
 ایشان زیرا که اگر چنین نباشد لازم می آید که افضل خدا محبت باشد و  
 این باطلست و همچنین عداوت او عداوت نبوت ممکنه نموده و بتواتر با نظر  
 در طبق ادعای خود معجزه مصدق آورد و هر کس چنین باشد صادق  
 و بر حقیقت زیرا که اظهار معجزه در هر کلام و بیج است پس پیغمبر محمد ابن  
 محمد امده معجزه بجهت زیرا که آن بزرگوار معجزات بسیار اظهار نمودند  
 که از جمله آنهاست معراج شبانه چنانکه مردیست که آن بزرگوار بعد از  
 نماز عشا در حجر اسمعیل با در خانه امهانه خوابیده بود که ناگاه  
 جبرئیل نازل شده و بر او آورده و آن بزرگوار را کوهی بر پشت  
 المقدس و آسمانها برده و محاسب آسمانها را دیده و بعد از آن بالادخت  
 و بیدار شدنی بمقام قایم گوشتن او ادنی رسید و علوم بسیار بر ایشان  
 منکشف گشت و در همان شب نزول فرمودند و در صبح آن روز خبر داد اهل  
 که را این چیز که معدوم ایشان شده بود و ابو جحیل و مانند آن  
 انکار کردند و از سون و منته بل است المقدس و قافله شام و زمان  
 ورود ایشان پرسیدند انجناب باین فرمودند و تمام مطامع و افش  
 و از جمله انباشت القهر است چنانکه مردیست که در شب چهارم دهم ذی الحجه  
 چهارده نفر از اصحاب عقبه در وقت صبح اظهار محبت به ان جناب خواهرش

نمودند

نمودند که ماه را دو باره کنند پس انجناب باین امر فرمودند  
 که ماه دو باره شود و ماه دو باره شد و پس از آن هشتاد و یک روز  
 بصورت اول دو باره دو باره نمودند پس آن جماعت گفتند  
 که هر گاه که ما درین ماه چون از شام بپایند و کوهی  
 دهند معدوم خواهد شد که از جانب خداست و الا سحر  
 خواهد بود چون اکنون و سوال نمودند گفتند تا که این چنین  
 دیدیم و از جمله آنها قرآن است زیرا که انجناب طلب معارفند  
 فرمودند در آوردن یکسره مثل آن و جمیع فضیلتی امصار  
 و لغای امصار عاجز شدند با از غایت فصاحت و بلاغت آن با  
 از عاجز کردن خداوند ایشان را در مقام معارفه و از آوردن مثل آوردن  
 قرآن از حبس کلام ایشان و مانند این معجزات بسیار است و بعد از  
 نقلی پس مستحق و همیشه در آن روز در آن روز پنجم و از آن پنجل و از قرآن  
 چنانکه فرمودند و ما محمد را رسول قد حلفت من قبله ارسلی یعنی هست  
 محمد مگر رسولی که گذشته اند پس از او رسولها و این حقیقت از جمله  
 و پشت امیر و منکر این اتفاق چون بود و نصاری از جمله کافرانست  
 و حبس است مستحق خلود در جهنم است با تقصیر و بهم است که  
 فرستادن پیغمبر از زمان مثل سایر پیغمبران که مبعوث شده اند  
 بسوی سیدگان از برای باین کردن احکام دین و نبی و مثل ان و حبس



بر خداوند عالمیان بوجوب عظم چنانکه دستاورد دلیل عقلی چنانکه  
 مذکور شد از قرآن نیز مستفاد میشود چنانچه فرمودند **رسلاً مبشّرین**  
 و منذرین **مستلکون للناس علی الله حجّه** بعد از ارسال دانند این  
 اعتقاد از جمله اصول مذہب است هر چند از جنبه رزاقی و سبب و سبب و سبب  
 این است و چون از آنست عده از مذہب محضی و اثباتی حشر بر دین  
 سیم است که پیغمبر باید که معصوم باشد از عیوب و افعال و فرموده‌های در  
 حال پیغمبر پیش از پیغمبری سبب کمال عقل و زبانی و فطرتی که است  
 از صادر شدن معصیت و فتنه عدا و سهواً زیرا که معصوم بودن لطف  
 و لطف بر خدا واجب است **بالکماله** خستار غیر معصوم بودن سبب ترجیح موعود  
 بر راجحت و این صحت چنانچه خداوند فرمودند **لا یأثم علی**  
**الظالمین** یعنی نمیزد در پیش گردانیدن من بظالم که معصیت کار باشد  
 و این اعتقاد از جمله اصول مذہب است و منکر این اعتقاد چون سنیها  
 از مذہب محضی بیرون است چهارم آنکه پیغمبر یا محمد این عیوب  
 خاتم النبیین است و آخر پیغمبران دین او باقیست تا روز قیامت زیرا که  
 آن بزرگوار با وجود عصمت ادعای ختم نبوت کرد و خداوند عالم نیز  
 فرموده **و ما کان محمد ابداً احداً من رجاکم** و لکن رسول الله و خاتم النبیین  
 یعنی نیست که پدر هیچ یک از مردان شما و لیکن رسول خداست  
 و آخر پیغمبران و این اعتقاد از جمله اصول و سبب و منکر این اعتقاد

از دین بیرون است و پنجم آنست که پیغمبر یا افضل مخلوقات و مقرب از جمیع  
 انبیاء و مرسلین و افضل از ملائکه مقربین است و از برای او اذن شفاست  
 کند کار است و در روز قیامت زیرا که آن بزرگوار با وجود عصمت او و  
 این مرتبه نموده و خداوند عالم نیز فرمودند **مقدّمهم** اقصد پس پیغمبر  
 تمام پیغمبران رفیع تر کن و نیز فرمودند و سوف یعطیک ربک قرصی مبین  
 روزی باشد که عطا کند بتو ای محمد خدای تو هر چه بخواهی تا آنکه از این  
 سؤی و غم شاد در اجزاء خواهی ان بزرگوار بشفاعت و نیز فرمودند  
**لاک لما خلقت الافلاک** و این اعتقاد نیز بحسب ظاهر از اصول مذہب  
 امامت بحسب معنی تصویری عبارتست از پیشوا بودن و سپس بودن  
 بشیر معصوم منصوب مخصوص اعلم از جانب خدا و رسول خدا بر جمیع  
 مکلفین در امر دنیا و دین و بحسب معنی نقدی آنست که مطلق اعتقاد  
 کند بر این امر که خدا این ائمه را با بزرگوار فرزند او که در یک اعلم  
 مصرح بود و بشیر معصوم از جمیع کنانند بعد از پیغمبر از زمان  
 امام برحق میباشند بر جمیع بندگان و جانشینان و افضل پیغمبرند بحق  
 بر حسب بعضی خدا و خاتم پیغمبران و واجبست که بر جمیع مکلفین مودت  
 و محبت ایشان در امر دنیا و دین و امام اول علی ابن ابیطالب است  
 و امام دوم امام حسن مجتبی است که پس از آن است و امام سیم  
 امام حسین است که پس از او است و امام چهارم امام زین العابدین است



الحسین است امام پنجم امام محمد باقر است امام ششم امام جعفر صادق  
 است و امام هفتم امام موسی کاظم است و امام هشتم امام علی ابن موسی  
 الرضا است و امام نهم امام محمد تقی است و امام دهم امام علی نقی است  
 و امام یازدهم امام حسن عسکری است و امام دوازدهم امام محمد مهدی  
 علیه السلام است که احوال امامت و صاحب زمانت و زنده است  
 و غایب است و ظاهر خواهد شد و عالم را از کفر و ظلم پاک خواهد نمود  
 و از عدل پر خواهد کرد پس باید دانست که در این اصل تزیین عقاید است  
 اقل است که امامت مطلقه و پیشوای دین نه الجملة بلکه بنیاد است خاصه  
 از جانب قائم النبیین بر جمیع مکلفین از مردن و دین از برای یکی از  
 اهل دین جایز و ثابت است بدلیل عقلی و نقلی اما دلیل عقلی پس سبب  
 است که لغیر امام لطف است زیرا که معرفت و طاعت و تقیید قابلیت  
 در برای عینم احسن بدون آن حاصل نمیشود و لطف بر خدا واجب است  
 و خداوند عالم نیز واقع ساخته و دلیل نقلی قول خداوند عالم است  
 که فرمودند انما انت منذر و لكل قوم هدی یعنی اینست و جز این نیست  
 که تو ای محمد پیغمبر هدایت دهنده میباشی و از برای هر گروه راه نمائید چنانچه  
 در بعضی اخبار مذکور است که هیچ وقت رفتن خالی از حجت نخواهد  
 بود و این عقاید که اعتقاد بامامت مطلقه عامه و خاصه نه الجملة است  
 از جملة اصول دین است و منکر این اعتقاد چون خوارج از دین خارج میباشد

مختص بکتابخانه مسجد اعظم قم

دوم است که عقاید بکند عصمت امام با محقق که امام باید معصوم  
 باشد از جمیع کائنات چون پیغمبر بدلیل که مذکور شد در عصمت  
 پیغمبر و این عقاید از جملة اصول مذہب است و منکر این اعتقاد چون سنیها  
 از مذہب جعفری و اثنی عشری پیروست سیم اشک که اعتقاد بکند  
 معصومست و معصومست با محقق که امام باید نصیب کرده خدا و رسول  
 خدا باشد و بعضی و بیان صریح نقیصه میشود زیرا که عصمت امام امر است  
 بالحق و محقق و علم باین بدون اخبار خدا و رسول خدا ممکن نیست چنانکه  
 خداوند فرموده الطیور الرسول و اولوالا امر و در حدیث  
 نبوی نقل شده است یا مئة معصومین و نیز خداوند عالم فرمودند  
 بکنت بخلق ما هی و سبنا ما کان لهم الخیرة یعنی خدای تو خلق میکند  
 و اختیار میکند هر کس را که میخواهد از برای بنوت و امامت نیست از  
 برای خلق جهت باری در اختیار کردن پیغمبر یا امام از برای خودشان  
 و این اعتقاد از جملة اصول مذہب است و منکر این اعتقاد چون سنیها  
 از مذہب جعفری پیروست چهارم است که مطلق اعتقاد بکند  
 بوجوب علمت امام با محقق که امام باید اعلم و انا برین اهل عصر باشد  
 مصون در احکام دین زیرا که احتیاج بامام از جهة بیان احکام بالتمام است  
 و دفع اخلال نظام است و این از برای غیر اعلم ممکن نیست مابنه ترجیح  
 مروج قبیح است چنانکه خداوند عالم فرموده انمن ینہدی الی الخی اخی







در شمشیر تیز تر است میگرداند و با جرات با هیبت میرد و بد کار را سرا  
 که کارند با مانند ایشانند بجهنم میرد و بعضی از بندگانی که کافر هستند  
 چون اثنی عشری بعد از مالک شدن با کنان یا عفو از آن بشفاعت پیغمبر  
 یا امام یا یکی از مؤمنان از جهنم بیرون میآورند و بهشت با اعراف میرد  
 پس با جدو است که در این فصل نیز پنج عقیده است اول اعتقاد کردن  
 باینکه خداوند عالم بر میگرداند ارواح مؤمنان را بعد از مرگ و بدن  
 در قبر و بدن اصلی از برای سؤال و سایر احوال زیرا که سؤال قبور  
 مانند آن از احوال موافق عرفی الهیست و خلاف آن منافی عرفی  
 الهیست و منافی عرفی قبیح است چنانچه در بعضی اخبار مرویست  
 که هر که اعتقاد بسؤال قبر نکند از ماست و این اعتقاد از جمله اصول  
 مذہب و منکر این اعتقاد چون سنیها از مذہب حنفی پیروست  
 دوم آنست که مطلق اعتقاد کند که ارواح بندگان بعد از سؤال  
 قبر و فشارش آن که بدن اصلی تلقی میگردند همچنین تلقی میگردند  
 بدن مثالی که مثل بدن اصلی میباشد شدند از برای عجز بنی دومی  
 در برزخ که عالمی است میان نشاء دنیا و آخرت از برای جرای  
 دادن بمقتضای اعمال باین معنی که صاحبان عمل خیر را جرای خیر میدهند  
 و صاحبان این عمل بد را جرای بد میدهند در عالم برزخ در بدن مثالی  
 بدلیل عقل که گذشت و دلیل نقلی بسیارست چنانکه خداوند عالم

در نود

در نود من و در انجم برزخ االی قوم پیوسته یعنی پس از مردن ایشان  
 برزخی است که میان حال دنیا و آخرت است تا در روزی که در قیامت  
 معیشت شوند و این اعتقاد از جمله اصول مذہب است و منکر  
 این اعتقاد از مذہب پیروست چون سنیها که قائلند که روح مؤمن  
 بعد از مرگ تلقی میگردند پس که آن مرغ سبز که در اطراف عرش الهیست  
 و از امام باقر مرویست که سبحان الله المؤمن اعز من ان یجبل روحه  
 في حوصلة الطير سیم است که مطلق اعتقاد کند که در محشر و قیامت  
 کبری خداوند عالم روح بندگانش را بر میگرداند بسوی بدن اصلی  
 که عنصری که خاک میشوند یا بعضی که خاک بدن اصلی میکنند و صورت  
 ایشان با و میدهد و روح را باین بدن بر میگرداند از برای حساب  
 و ثواب و عقاب بعد از میزان و مانند آن بدلیل عقلی و نقلی اقامه دلیل  
 عقلی پس این است که رسایند نعمت آخرت و کونان عرفی الهیست از  
 خلقت و رسایند لذت روحانی و جسمانی با هم الحیل و ارجح است  
 از روحانی تنهایی مثلاً و همچنین عذاب جسمانی و روحانی در مقام  
 انتقام از ظالم چون بزند و این زیادد شمر و ترجیح مروج بدون سبب  
 خارجی قبیح است و ترجیح راجح لازمست و دلیل نقلی بسیارست  
 علاوه بر اینکه از جمله ضروریات دین و مذہبست و جمیع پیغمبران  
 که تقدیر ایشان لازمست لائق بر رحمت است آن کرده اند چنانکه خداوند



عالم در قرآن فرمودند قال من يحيى العظام وهي رميم قل يسجد الذي  
انشاء اول مرة يعني گفت ابی این خلف که گشت که زنده کند استخوانها را  
که پوسیده و زهره شده باشد بگو ذی محمد که زنده میکند آنی استخوانها را  
که پوسیده و زهره شده را از کسیکه بقدرت کامل خود آورد و او را اول  
بار بدون ماده و از عدم بوجود آورده و این اعتقاد از جمیع  
اصول دینست و منکر این اعتقاد کافرست و کجاست و با تقصیر  
مخلد در اتش جهنم است چون طاعتی که قائلند از حکم معباد روحانی  
و معاد جسمانی محض را منکرند و روحانی محض را اعتقاد دارند چهارم  
آنستکه مکلف اعتقاد کند که جسم جسمانی که الان موجود است  
حق است و ثابت است از برای کفار و مانند ایشان و بی ملاحظه است  
بر ادوی جسم و از موی بار بکشد از ستمش نیز تراست و کفار و مانند  
ایشان از روی صراط در روز قیامت کبری در جهنم می افتند و بعد از  
جسمانی نیز عذاب می بینند بر وجه مخلد بودن کفار و بیرون آوردن  
مثل انبی عشری را از جهنم بشفاعت پیغمبر ما ایم با یکی از مؤمنان  
که ما دوند از برای شفاعت کردن زیرا که انتقام کشیدن از ظالم  
جهنم و مانند آن بمقتضای عدست و هر چه مقتضای عدست لازمست  
چنانکه در قرآن در مواضع عدیده فرموده اند ان الذين كفروا  
ظلموا انفسهم ان الله يغفر لهم ولا ينسیهم طریقا الا سطر بی جسم خالده

چنانچه ابدانی بدین

چنانچه ابدانی بدینست که ان کانی که کافر شده اند و ستم کردند مردمان را  
منی اقرزوا ان ترا خدا و راه نمائی نمیکند مگر راه جهنم در حالتیکه  
ایشان همیشه و دائماً در جهنم خواهند بود و این اعتقاد از جمیع اصول  
دینست و هر چند از جهتی از اصول مذہبست و منکر این اعتقاد  
از جمیع کافرینست و کجاست و با تقصیر مخلد در اتش جهنم است چون  
جماعتی که منکر شدند بنیادانی را عذاب خدا میدانند و در روز قیامت  
پیغمبر است که مکلف اعتقاد کند که بهشت جسمانی نیز که الان موجود است  
و نعمت جسمانی که بحیثیت دیده میشود و بقوة ذائقه درک کرده میشود  
حقیقت و ثابت است از برای کسیکه اعتقاد صحیح داشته باشد  
با مانند ایشان چون جماعتی که از کفار ان ایشان عفو شده باشد بقیامت  
و مانند آن باشند و احواف که محل بند است میان بهشت و دوزخ  
مکان کانی که مستحق جهنم نباشند و قابلیت بهشت نداشته باشند  
چون نیکان از حرام زادگان زیرا که افاضه فیض احضرت موافق لغرض  
التمیست و مقتضای عدست چنانکه در قرآن فرموده اند و شر الذین  
امنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنات تجري من تحتها الانهار كلما رزقوا  
منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذي رزقنا من قبل و او قوا به متشابها  
و لهم فيها ازواج مطهرة و هم فيها خالدون یعنی بشارت بدوای محمد  
ان کانی که ایمان آورند و عمل شایسته کردند چون نماز و روزه



و زکوة و حسن و حج و مانند اینها باینکه از برای ایشانست بیهوده باشد  
 جاری میشود و از برای فقرای آنها و در ختمای آنها نیز از شر و آس  
 و عمل هر زمانیکه روزی داده شوند ایشان از مبدء می بشت  
 حوز دهند گفت اینست مثل آن نعمتی که روزی داده شدیم پیش ازین  
 در دنیا با در آخرت و داده شوند ایشان در روزی در حالی که آن نعمتها  
 مانند و مناسب بیهوده باشند و از برای ایشانست در بهشتها زمانیکه  
 پاکند از غیب با ایشان در آن بهشتها همیشه هستند و نعمت ایشان  
 زایل و منقطع نمیشود و این اعتقاد نیز از جمله اصول دینست و منکرش  
 از جمله کافرینست و بحسب است و با تقصیر محله در آتش جهنم است چون  
 جماعتی از علماء قاصرین مطلب دوم در بیان کیفیت تقلید است پس  
 باید دانست که وجوب بر مکلفین در امثال زمان ماکه زمان جنبه لازم  
 علیه السلام که مسائل عبادات خود را علم بهم رسانند با جهل و با تقلید  
 مجتهدی عادل با سطر است که در مسائل دین ما و رجوع نمایند و آنچه مسائل  
 از نو نماید و واسطه با واسطه جزو هنده عادل با رجوع کردن بکتاب او که  
 معلوم باشد که فتوای اوست یا نوشته او که معلوم باشد که از اوست یا بچگونگی  
 از قول ایشان علم بهم رساند که فتوای او چه چیز است با مانند اینها باینکه  
 معلوم شود اجتهاد و عدالت و باجتهاد و امتحان گفتگو و ملاحظه تصنیفات  
 و ترجیحات او اگر آن مقلد را مرتبه تمیز باشد یا بشو و تخلفه فکریه در میان

ارباب

ارباب تمیز اگر آن مقلد را مرتبه تمیز و ادراک نباشد و صحیح است که شرطست  
 در مقلد عمل کردن و کما فی هیت محض التزام و محتر کردن بر خود که مقلد  
 فلان مجتهد باشد هر چند بفتوای او علم بهم رسانده باشد و فزونی نیست  
 در جواز تقلید مساین حکم قطعی و قطعی لکن از برای غیر مجتهد اگر قطع حاصل  
 شود عمل بقسط خود میباشد و همچنین فزونی نیست در جواز تقلید  
 مساین حکم تعلیمی چون واجب بودن و حرام بودن و حکم وضعی چون  
 سب بودن و شتر بودن و امثال اینها و اما در معانی الفاظی مثل  
 اینکه لفظ نکاح معنی عقد محلل و طی و توابع است پس در آن  
 اشکالست و اولی اینست که در حکم مترتب بر آن چون صحت عقد که  
 باین عقد باشد تقلید کننده در نفس آن معنی و باید دانست  
 که اگر مجتهد عادل محض و یکی باشد با اینکه از برای مقلد ممکن  
 نباشد که رجوع بجزئی مجتهد عادل لازم است که بقول همان  
 مجتهد عمل کند و اگر مجتهد عادل معتد باشد و رجوع بمرکز  
 ممکن باشد پس اگر همه مساوی باشند آن معتد مجتهد است در اول  
 امر که بمرکز رجوع کند و بعد از عمل کردن بقول یکی را ایشان جایزست  
 بر کشتن از آن مادامیکه آن جهوات داشته باشد و از عدالت خارج  
 نشده باشد و رای او تغییر نیافته باشد و اگر بعضی اعلم باشند باین  
 طریق که قوه استنباط او و استنباط و حقا با استنباط کرده او پیشتر باشد



باشد این باشد و غیر او چنین نباشد یا معلوم نباشد که چنین میباشد  
 احوط اینست که رجوع باین اعلم نماید اگر پیش از رجوع بقول او عمل بقول  
 غیر اعلم نکرده باشد و الا اولی اینست که بهمان قول باقی باشد و اگر  
 همه در مسلم مساوی باشند و در عدالت تفاوت داشته باشند اولی آنست  
 که رجوع بقول اعدل نماید هر چند ردوم بدارد و در سبک عمل بقول  
 غیر اعدل نکرده باشد و الا اولی اینست بهمان تقیید غیر اعدل باقی ماند  
 و بجزئی در تقیید باین معنی که در بعضی از مسائل تقیید مجتهدی کند  
 در بعضی دیگر تقیید دیگری را بکند در بعضی صورتها جایز است  
 و در بعضی صورتها جایز نیست باینست که بجزئی در تقیید بجهت  
 قسم است اول بجزئی در مسئله جزئیة شخصی است مثل اینکه شخصی  
 تقیید مجتهدی بکند در اینکه هرگاه بر دمه کسی نماز قضا باشد واجب  
 تا خبر نماز و میده با جزو وقت و از او رجوع کند بسوی کسی که تا خبر نماز را  
 در حضورت لازم نمیداند بلکه موسع میداند و مثل اینکه کسی تقیید کند  
 در مجتهدی که بقاء بر تقیید است را جایز یا لازم میداند و از او رجوع  
 کند بسوی کسی که جایز نمیداند پس انگونه از بجزئی جایز نیست قسم دوم  
 بجزئی مستفی است مثل اینکه شخصی تقیید مجتهدی کند و بوجوب گزار در تسبیحات  
 اربع در نماز او تقیید مجتهدی دیگر کند در عدم وجوب تکرار تسبیحات  
 اربع در نماز قضا و همچنین هرگاه شخصی تقیید مجتهدی کند که حلاله را

مطلق

مطلقاً پاک بداند در خصوص پاک بودن حلاله بول و تقیید مجتهدی  
 دیگری کند که حلاله را نجس میداند و حلاله سایر نجاسات پس انگونه  
 بجزئی نیز جایز نیست قسم سوم بجزئی لغویت با ارتباط میان دو نوع  
 مجزئیه است و مشروطیت مثل اینکه شخصی تقیید مجتهدی کند  
 در تمام او تقیید مجتهدی دیگر کند در طهارت با جزئی بودن قول  
 این مجتهد در طهارت در این صورت نیز بجزئی جایز نیست بل هرگاه  
 قول این مجتهد بکه در طهارت تقیید او میکند اولی باشد یا مساوی  
 باشد بجزئی جایز است و همچنین است بجزئی در مسائل حج و صلوات  
 قسم چهارم بجزئی تقیید با عدم ارتباط میان آن دو نوع مثل صلوة  
 و صوم در حضورت بعضی و بجزئی جایز است قسم پنجم بجزئی جنبی است  
 با اینکه میان دو نوع جنبی ارتباط باشد مثل اینکه شخصی تقیید کند  
 در عبادات مجتهدی را که در معاملات بیع معاطاة را باطل میداند  
 و تقیید مجتهدی دیگر کند در معاملات که بیع معاطاة را جایز میداند  
 پس در حضورت بجزئی در صلوة لباس معصی مثلاً که بیع معاطاة  
 حرام شود جایز نیست و اما اگر عکس این باشد با قول هر دو مساوی  
 باشد جایز است بجزئی قسم ششم بجزئی جنبی است با عدم ارتباط  
 میان دو نوع جنبی چون روزه و نکاح و در حضورت بجزئی جایز است  
 باب اول در احکام طهارت و در آن چند فصلت فصل اول



در بیان احکام آنهاست علی سبیل الاحمال بدانکه آب بر دو قسم است  
 قسم اول آب مضافست و آن آبست که صحیح باشد سلب کردن اسم  
 آب از او و اطلاق کردن اسم آب را بر او محتاج باشد باضافه کردن او را  
 لیسوی چیزی که آن آب خارج از او باشد یا مزوج با او چون آب انکوره و آب  
 نمک قسم دوم آب مطلقست و آن آبی است که سلب اسم آب از او  
 صحیح نباشد و اطلاق کردن اسم آب را بر او محتاج باشد باضافه نباشد  
 هر چند افاضه لبشود چون آب حار و آب مضاف مجرد ملاقات نبات  
 بحسب خواهد شد و در صورتیکه نبات است اعلی باشد یا مساوی اما در  
 صورتیکه آب مضاف اعلی باشد و در برابر نبات است شود نبات سر آب  
 یا علی نخواهد نمود بلکه همان ملاقی بحسب خواهد شد علی الاقوی و اما  
 آب مطلق پس بر چند قسم است اول آب حار که در فصل دیگر احکام  
 او مذکور میشود و هم آب عاریست و آن آبست که از زمین بچشد  
 و بر روی آید بر روی زمین جاری شود و خواه با قوه و خواه بقدر که باشد  
 و خواه نبات و خواه و دام داشته باشد و خواه نداشته باشد و حکم این آب  
 اینست که بحسب میشود و مجرد ملاقات بنبات است علی الاقوی بلی هرگاه متغیر شود  
 آب جاری از بحسب یا مستحب یکی از این سه صفت کفایت که رنگ و بو  
 و طعم است بحسب خواهد شد و لکن در جاری غیر از این اگر در زمان انقطاع  
 ملاقات کند با نبات حکم آن حکم آب استاده خواهد بود چنانچه مذکور

خواهم

خواهم نمود و آنست که ستم آب بارانست و آن در حال فرود سختن  
 از آسمان بپای و پلک کشنده است خواه جاری شود از ناودان و خواه  
 جاری نشود از آن علی الاصح و آب باران در زمان جریان از آسمان  
 بمجرد ملاقات نبات است بحسب میشود بلی هرگاه یکی از صفات ثلثه  
 نبات است تغییر بیابد بحسب میشود چهارم آب استاده است که غیر حار  
 و جاری و باران که در غیر حال جریان از آسمان باشد و بقدر که باران  
 بر باشد و آن مجرد ملاقات نبات است یا مستحب بحسب خواهد شد خواه دارد  
 بر نبات است شود یا نبات دارد بر او بلی هرگاه متغیر شود یکی از صفات  
 مذکوره جمیع آن با بعضی که آن با بعضی بقدر که نباشد بحسب خواهد شد  
 و اگر بعضی از آن متغیر شود و با بعضی بقدر که باشد آن با بعضی پاکت  
 خواهد بود و هرگاه آب که متغیر شود با یکی از اوصاف ثلثه مذکوره  
 نبات است مجاورت نبات است یا آب نه ملاقات آب نبات است یا خواهد  
 بود و همچنین اگر متغیر شود با دو صاف مستحب نه با دو صاف نبات است پاکت  
 خواهد بود و معتبر در تغییر و تغییر حسی است نه فقهی و اگر کحد به آن  
 میشود بوزن میشود و بمساحت میشود اما بوزن پس وزن کر  
 هزار دوست و طلست بنا بر مشهور مضمون و هر رطلی که صد سی و هفتم  
 بنا بر مشهور و هر در همی مت دارد و دوازده نخود و نصف نخود و شتر  
 نخود مئوسط است و اما مساحت پس مقدار آن آن است که در



که در ظرفی باشد که طول آن سه وجب و نیم مستوی الخلفه باشد و عرض  
آن هم بهین بخود و عمق و کودی آن هم مثل این باشد پس حاصل ضرب این  
است که اگر بحسب مساحت باید چهل سه وجب الاثمن و جب که  
هشت یک و حیت باشد این معنی که هرگاه مکان کوی باشد  
که کودی آن یک وجب باشد و عرض آن نیز یک وجب باشد و طول آن  
چهل سه وجب الاثمن و جب باشد و از آن آب پر کنند آن آب پر یک  
کر خواهند بود و همچنین است آن چیزی که در محکم است مثل اینکه کودی  
آن مکان کودی نصف وجب باشد و درازنی آن دو برابر این باشد  
و همچنین است مانند اینها و وجب دوازده انگشت بهم آمده میباشد  
پنجم آب غریز چاه و غریز جاری و باران غریز جاری از آسمان که کمتر از کر باشد  
خواه رود آن باشد و خواه استاده و خواه در ظرف مخنومی باشد  
و خواه نباشد و حکم این قسم از آب است که بجز ملاقات نجاست دارد  
بر آن نجس میشود هر چند بغير ناب و اما حوضهای کوچک حمام که کمتر از  
کر میباشد پس بجز ملاقات نجاست نجس نمیشوند و در صورتیکه  
زمان ملاقات نجاست مقل باشد مابده که آن ماده بعد از جاری  
باشد و الا نجس خواهد شد ملاقات نجاست و همچنین است در صورتیکه  
آن حوضها مابده معنی بعد از جاری باشد بجز ملاقات نجس نخواهد  
شد خواه آن حوضها مابده در سطح مساوی باشند یا نه فصل دوم

در احکام آب چاه و مابوده است اما احکام آب چاه پس حکم  
آن مثل حکم آب جاری است که ملاقات نجاست نجس نمیشود  
مع الا مع المشهور بین المأخرین مطلقا خواه بعد از جاری باشد و خواه  
نباشد بلی هرگاه مقتضی شود یکی از اوصاف مذکوره نجاست  
نجس خواهد شد مادامیکه متجز است و پس از زوال تغیر پاک خواهد شد  
علافا قوی ملاقات المشهور بین المتقدمین که حکم آب چاه را حکم آب قلیل  
میدانند که بجز ملاقات نجاست نجس نمیشود و معنی او را مثل آب استاده  
میدانند که اگر از ابجر ملاقات نجاست نجس نمیدانند و کمتر از کر نجس  
میدانند و در نقطه آب چاه بنا بر نجس شدن آن در هر یک از نجاست دارد  
بر آن معتدای که از ترشح و کشیدن معین نموده اند پس اگر مسکری با مایع بالامال  
چون شراب و یا خون بعضی نفاس و استخاضه در چاه ریخته شود و یا اینکه  
در او کادری که قابل شخم کردن باشد و یا شرنی میرد بعد از افراج منی نیست  
علی آب چاه را میکشند و اگر اسب و قاطر و خر و گاو ماده در چاه میرد  
بعد از یک کر آب باید کشید از آن چاه و اگر انسانی در چاه بمیرد و مقتدا  
دلو باید کشید از دلوهای معارفی معتاد در آن چاه داخل و معارفی  
داشته باشد دلوئی که غالبا باین آب میکشند بکشند و اگر غالی نباشد  
از معارف و یا دلو غالب چاه هر یک نزدیک باین باشد میکشند و بکذا  
اگر خون بسیار مثل خون کوسه یا غایط تر در چاه بریزد چاه دلو



[illegible]

ان

آن و اما با بود که آب بحسن و ادوار او میریزند پس آن سبب نمیکند  
و اگر در صورتیکه متغیر کند آن چاه را بملاقات یکی از او صاف  
نماید نجاست لکن مستحب فاسد باشد میان او و چاه در زمین  
سهفت پنج رزاع شرعی که پنج درش مسوی الحذق باشد و در زمین است  
هفت رزاع فاضل سیم در احکام آتیه ای مستحب است در رفع  
حدث و جنب و آن هر چند قسم است قسم اول آب منال  
و صوفت پس آن هم پاکست و هم پاک کننده است از حدث  
و جنب و همچنین آب زاید آمده از صوفت ششم و هم آب غسل  
و اجابت که آن آب پاک و پاک کننده است و رافع حدث اکبر و مغز  
علا الاصح قسم سیم آب غسل مند و سبت و آن پاک و پاک کننده است  
قسم چهارم آب مفصل از مستحب است بخوف شدن که نجاست پاک کردن  
آب را نجس باشد یا او را و آب روزه باشند از اعان له می نمایند  
و آن پاکست علی الاقوی در وقتیکه متغیر نشده و لا باشد نجاست و جنب  
کجاست در او نجاست و در رافع بودن آن منال از نجاست و حدث اشکال است  
ظاهرا نیست که رافع جنب باشد بخلاف حدث بدانکه آتیه ای کرم که از زمین  
میجوشد و بوی کبریت میدهد و او را طلب شفا کردن بان مذہب فضل  
چهارم در بیان نجاست بدانکه نجاست سیزده نوع است اول و ثانیه  
اول و غایط هواییست که حرام گوشت باشد و خون مجده را شده باشد



خواه حرام گوشت باشد یا مال باشد و خواه با عرض مثل حلالی از حلال  
 و خواه از طیب باشد و خواه از حیوانات مسقیم خون حیوانی  
 است که صاحب خون مجبزه باشد هر از خون باقی مانده در باطن  
 حیوانی که او را زنج کرده باشند بدون کشش از حلق بیابان  
 که آن پاکست و حرام و خون کمر از درهم یعنی غیر خون حیض و استحاضه  
 و نفاس نجس است و لکن معفو است و همچنین خون رنجه و دملها  
 که با بساده باشد معفو است و خون حیوانی که خون مجبزه داشته باشد  
 مثل خون ماهی و مار و پیشه پاکست اگر دهن آن پیشه بخون آن حیوان  
 صاحب خون مجبزه مقتل نباشد و اگر مقتل باشد اولی است  
 که آن موضع را قطع کند و اما خون که در ستم مرغت پاکست و مثل  
 که بعضی از خون اهل هواست آن هم پاکست و چرک در زوایا و آب  
 کرم که از بدن خارج شود پاکست چه آدم من حیوان است که صاحب  
 خون مجبزه باشد خواه از آدمی و خواه از حیوان خواه مسکرانی  
 خواه ابی خواه نر خواه ماده خواه حلال خواه حرام و مذی و دوی و دوی  
 و سایر طوایف جز بول و غایط و خون و منی همه پاکست و منی آن  
 است که از سهوت خارج می شود بقوت نجس مرد و حیوان است  
 که خون مجبزه داشته باشد خواه آدمی باشد و خواه غیر آدمی مگر  
 معصوم و شهید و مسلمانی که او را غسل صحیح داده باشند و همچنین است

افواه بزرگ آن مسینه که حیات در او حلول کرده باشد و بنودن  
 آن باعث بعضی صورت بشود مثل الخس و دست و اما افواه  
 صغیر که از لب و کنار جراحات و زخمها نماند و در خارج شود پاکست  
 و همچنین افواشی که در او حیوان نباشد مثل استخوان و موی و پشم و پر  
 و سیم و ناخن و تخم و زو قشک و پوست او سفید باشد پاکست و از  
 هر یک از این ملاقات کرده باشد نجس با طوبیت باید موضع عفات  
 شسته شود و همچنین شهر که از پستان مرده خارج شود پاکست  
 و ما پاره مرده که شهر خارج بوده است پاکست و اما قوی ششم  
 هفتم سک و خوکست که صحرائی باشند و همچنین افواشی که  
 اگر چه حیات حلول نکرده باشد نجس خواهد بود مثل موی و سایر اعضا  
 و همچنین اگر چه درانی ازین دو متولد شده باشد نجس است و اگر  
 متولد شود از یکی ازین دو حیوان پاکست پس اگر متولد شد یکی ازین دو  
 باشد نجس است و اگر شبیه بان حیوان پاک باشد و یا مثلاً بهی  
 داشته باشد پاکست خواهد بود اگر چه در حلال بودن آن اشکالات هشتم  
 از نجاسات کافراست خواه اصلی باشد چون سب پرست و کبر و یهود  
 و نصاری و خواه مرتد باشد بسبب انکار الهیت خدا و یا رسالت از رسول  
 خدا و یا بعضی از ضروریات دین را و از جمله کافران ناصبی که اظهار  
 عداوت جناب علی ابن ابیطالب علیه السلام با یکی از امامان دیگر میکنند



و همچنین جماعت صوفیه که قایلند بوجدت وجود این معنی که وجود ممکن  
 را منکرند و وجود را ممکن در وجود واجب میدانند نه معنی  
 اینکه وجود ممکن هست و لکن ممکن نیست و کالعدم است در جنب  
 وجود واجب و اینکه وجود امسئل واجب است و وجود ممکن  
 ظل آن وجود است و از آثار و مسووعات اوست بی هرگاه  
 وجود ممکن را از آثار وجود واجب بدانند آن جماعت نیز کافرانند  
 و همچنین سایر فرق صوفیه که منکر بهایات دین میباشند  
 چون جماعت مباحثه و حلولیه و اتحادیه و امثال آنها در نجاست  
 اولاد کفار پیش از بلوغ و با بالغ شدن با حیرت اشکال است  
 و در پستی که متابعت این حکم نجاست شود و اما اگر یکی از پدر و مادر  
 مسلم باشند اولاد طاهر است و همچنین اگر کافر از اسبلی سپهر کند نجاست  
 پاک خواهد بود و همچنین شراب است و آن چیزیست اسکرا از انکور بغل میآید  
 و مست کنند و روان و نجس است و همچنین نفاحت و آن چیزیست که  
 از شیره جو میگیرند و با دانه هم عصر عنبی است و آن آب انگور است  
 که جو شده شده باشد و زهاب و ثمان شده باشد نجاست بر مشهور که حرام  
 و نجس میدانند لکن اقلی پاک بودن و حرام بودن آن است هر چند  
 احوط اجتناب است و اما آب کشش و مویزد و غیره بعد از جو شدن  
 آن پاک است و حلال نجاست بر مشهور و همچنین مویزی که در روغن

فرز

رزم میکنند پاک است و حلال و همچنین است آب عذره و از هم  
 عرق جنب حرام است و همچنین از اینکه ان عرق جنب زنا باشد یا بعد از آن  
 قبل از غسل صحیح در وقتیکه حرام بزنا یا لواط یا حیض باشد و در غیر  
 این محرمات احوط اجتناب از آن عرق است و اما عرق احتلام  
 پاک است و همچنین عرق کسیکه او را بجز و او را شسته باشند بر تپا و غیر آن  
 پس و همچنین عرق شتر حیاله است و اما مسووعات و خز کوش در وابه  
 و زرع و موش پاک میباشد و اما بلبل فاطره و خروس و سایر چهار پا پا پا  
 پس آنهم پاک است اگر چه قول نجاست بول آنها قوی در و اینهم پاک است  
فصل پنجم در بیان مظهرات بدانیکه مظهرات چهارده اند اول آب  
 مطلق است که پاک کنند است هر چیز را که قبول نمازت میکند با بر عارضی بر  
 وجه مبرور در شریعت و و همچنین زمین است که پاک کنند است هر چیز را  
 که متعارف است او را بپوشند و راه روند مثل کفش و غیره و نجو آنها  
 در صورتیکه زمین نجاست را بپوشد و بپوشد راه رفتن و مالیدن بر زمین  
 و اما چیزهای غیر متعارف پس پاک نمیکند آنجا را و همچنین چوبی که  
 اعرج و مانند آن در زیر بغل میگیرند و با بای می بندند پاک  
 نمیکند و همچنین سر عصاره سرخه را نیز پاک نمیکند و شتر طمست در  
 بودن زمین پاک کنند با اینکه خشک و پاک باشد بلکه آنچه صدق کنند  
 در عرف که زمین است پاک میکند بی احوط اینست که زمین خشک



پاک باشد همچنین است خاک از برای سبک نشدنی نه الحمله سیم جسم  
 پاکست که خشک باشد و با رطوبت و صافی مثل شیشه باشد چون  
 سنگ و کدرنج و چوب پس عدد آن پاک کنند است از غایبی  
 که بعد می کرده باشد از موم منع معناد و با طرافت رسیده باشد  
 در صورتیکه ازاله چنین کنند و الا باید اگر از ته باشد تا ازاله کند  
 چهارم آنست که پاک کنند عین است در صورتیکه آن شیئی عین  
 از صورت نوعه خودش بصورت نوعه دیگر برود مثل اینکه چوب را  
 دود و خاکستر کند و اما اگر چوب را دودغال کند باز همین را آجر کند پاک  
 بخواند بود علی الاقوی پنجم آنست که پاک کنند است غیر منقول را  
 از خانه و در و دیوار و زمین و صحرا و اشجار و اما در همچنین حصیر  
 و پرده و پارچه و قنداق که عین نجاست را زایل کرده باشند و رطوبت آن بجزارت  
 تابش آفتاب خشک شده باشد ششم اسلامت که پاک کنند بدن  
 رموی کافر اصلی است با مطلق کافر خواه اصلی باشد یا نظری باشد که  
 عین شده باشد نجاست غیر کفری هفتم استیلا است که مبدل شدن  
 صورت نوعه است بصورت نوعه پاک دیگر مثل استیلا نجاست بکرم  
 است هشتم انتقال است که شراب مقلوب شود به که در دو بعالجه هفتم  
 انتقال مثل انتقال خون حیوان صاحب خون همبده در ششم  
 شیش و کباب و پشه و سحوبات دهم نفق است در عصبه عینی بنا

بر قول نجاست

بنا بر قول نجاست یزد هم کشیدن مقتدرات آب چاه است در  
 صورت متغیر شدن آب چاه یا مطلقا بنا بر قول نجاست مطلق  
 دوازدهم استیلا است از برای حیوان جلال بنزد هم زوال عین  
 نجاست است در بواطن آن مثل سوراخ پنزدهم چینی ظاهر بواطن سائر چیز است  
 خواه غائب شود خواه نود چهاردهم غائب شدن آن است که  
 متجسس شده باشد بنجاست که عالم بان باشد بقدر زمانه که ممکن  
 باشد ازاله آن عاده پس درین صورت محکوم بطلان است و چینی  
 در صورتیکه مسلم مکلفی اخبار کند باز آن نجاست که درین صورت  
 محکوم بطلان است و باید دانست که کیفیت پاک کردن و لباس  
 از نجاست آنست که هرگاه بدن بیرون غیر ضعیف بشر خالص نجس شود  
 بعد زایل شدن عین باید در مرتبه آب بریزد و موضع نجاست برود چنانکه  
 آب روان شود و از محل نجاست جدا شود و هرگاه محل نجاست را  
 دست بمالد بهتر است و در صورتیکه آب کر شود و مرتبه آب  
 نشستن لازم است علی الاقوی الا حوط و اگر آب روان نشود یکمرتبه  
 کافیت و در جمیع صورتهای مذکور و در مرتبه احوط است هرگاه بغیر آب نجس  
 بشود یکمرتبه کافیت و در جمیع صورتهای مذکوره و بجز احوط آنست که در مرتبه  
 بشود خمر صاهرگاه آب قلیل که کمتر از گریست بشود و خمر صا  
 در مثل منی که قوام دارد و هم چینی است حکم لباس و ظروف و فرشی



و مانند اینها دیکن در کس و مانند آن بعد از شستن لازمست عصر که عبارتست  
از نشستن بر پاشی بدن بطور متعارف که بسبب آنکه پندون نموده و احوط آنست  
که بعد از هر شستن قیام نمایند و هرگاه یک طرف را بپسند یا آنکه از طرفی  
آب بخورد واجبست که از شستن بآب آن طرف را فاکت مای بکنند و پس  
از آن دو مرتبه بآب قیل بشوید و احوط آنست که بعد از مالیدن خاک خشک  
خاک مخلوط بآب نیز بمالد و پس از آن دو مرتبه بشوید و اگر آب گرمه جاری  
و هم چنین احوط آنست که در مطلق بر خوردن یک بطرف یا بطوبت چنین  
جمع بکنند و مستحبست سه مرتبه شستن از برای علاج نجاست مکرر از برای  
مردن روش و لبیدن خاک و برخوردن شراب که مفید تبه شستن مستحبست  
فصل ششم در کیفیت طهارت است بدانکه واجبست بر کسیکه میرود  
بقضاء حاجت از بردن بول و غایب است عورت از ناظر محترم بجز کسیکه  
نگاه کننده با احترام باشد و از قبل کودک و حیوانات نباشد و نگاه کردن  
او حرام نباشد و واجبست اطراف از قبله که در وقت بول و غایب بلکه در وقت  
شستن و تطهیر کردن رو پشت را بقبله نکند اگر چه در پشت احتلام باشد که دیوار  
کردن و فاصله باشد واجبست از آنجا است بول را بآب داخل آبی که کفایت  
میکند آبی است که بقدر دو مثل بول که در سر حشفه باقی مانده است باشد  
و غسل یکدفعه کفایت میکند و در دفعه احوطست و سه دفعه افضلست و هم چنین  
بآب باید از آنجا است که غایب که قدر از محجج نهد باشد و اگر قدر نکرده باشد

مختص بکتابخانه مسجد اعظم قم

مختص بکتابخانه مسجد اعظم قم

مختص بکتابخانه مسجد اعظم قم  
کردن میان آب و سه سنگ مستحبست اینک جانی از برای تخلیه  
اما ده کنند که بدن او در اینجا پوشیده باشد و بلند باشد با فاکت  
درشته باشد و اگر در محراب باشد و در از نظر با برود و در وقت دخول  
در ضلای پای چپ داخل شود و در وقت خروج برست عکس سجد  
و در وقت تخلیه اعتمام و تکبیر بطرف چپ کند و در شستن بمقتضی  
بپوشند و در شستن چنانکه خواهد آمد و استعمال آب از برای کسی که سرد  
که بواسطه درشته باشد و شستن بدست چپ پیش شستن و بر این موضع دیگر  
و از آنکه خوردن آدن و بول و پس از فراغ اینها ده دست بکم بکشند و او عبیه  
مانوره را بخواند و مکرر دست بر بوم ماه و آفتاب شستن و در دیوار  
از برای بول و در زمین لغت بول کردن و استاده بول کردن و  
بول را با هوا انداختن و در حجره و در آب و در راه آب و در شارع و در  
راه داخل شدن در آب و در بر دیوار و در درگاه و در جایکه مردم  
جمع میشوند و در زیر درخت بموه و در در جایکه محل نزل غافل  
باشد مکرر دست که در آن جاها بول یا غایب نمایند و هم چنین مکرر دست  
استی نمودن بدست راست و بدست چپ اگر در دست چپ  
انگشت تر باشد که در او سم ضد یا کج از موصوفه منی باشد و سخن گفتن  
مکرر خدا و آیه الکرسی و حکایت اذان در وقت خوف از فوج حاجت



اگر سخن بگوید و هم چنین مکرده است طول دادن در حلا و  
بول سفید که در با خود داشتن و نظیر کردن با آنها یکدیگر است  
 استعمال آن در مواک کردن و خوردن و آشامیدن در خلا فصل ششم  
 در بیان موجبات و ضروریات نیز جزوهای یکدیگر باعث واجب شدن  
 و ضرورت میشوند بدانکه موجبات و ضروریات چیز است اول بول است  
 و دیگر غایب است سببیم با و است که هر یک از مخارج طبع خارج شود  
 و اما بدون آمدن کرم و کرم که دو مانند اینها ضرر ندارد بلکه اضمحلال نیست  
 که بدون آمدن مذی که آب غلیظ خاکستر رنگ است که بعد از شهادت  
 و مانند آن خارج میشود و ضرر ندارد اگر بعد از بول استبراک کرده باشد  
 باین طریق که سه مرتبه از پیش مخارج غایب تا پنج و در بکثرت میان بکث  
 و سه مرتبه آن انگشت و انگشت بزرگ از پنج و کرم تا حلقه حشفه مسح کند  
 سه مرتبه سر حشفه را پیش رو و اگر استبراک کرده باشد و آب شسته خارج  
 بشود و ضرر اعاده نماید بلکه لازم است شستن آلت با آب و محل ملاقات  
 آن چهارم خواست که غلبه کند بر چشم و گوش بچینی که سبب آن  
 از گوش نشود و از چشم نپسند با وجود صحیح بودن آن و نبودن مانع  
 از شنیدن و بینک ضرر ندارد و بچینی جزو است که عقل را زایل کند چون  
 مستی که از خوردن شراب حاصل شود و بکوشی و دیوانگی ششم چیزی است  
 هفتم سستی ضلالت که کثرت و متوسطه در بفرافات باعث

غل

غسل نیز میشود چنانکه خواهد آمد ششم تقاضی است که آن خون و لایق  
 که نیم متس میست نیز و است کردن مرده آدمیکه سرد شده باشد  
 و او را غسل صحیح تمام نداده باشند و شهید و معصوم نباشد و در حکم  
 میت است عضو که از زنده یا مرده جدا بشود یا گوشت و استخوان  
 باشد و احوط اینست که از برای دست کردن استخوان بدون گوشت نیز  
 وضوب زد و غسل بکند و هرگاه که یقین در حدیث داشته باشد بکشد  
 و در وضو داشته باشد لازم است که وضوب زد و هم چنین هرگاه که یقین  
 داشته باشد که حدیث از صادر شده و وضوب نیز واجب است و بکشد  
 داشته باشد که کدام مقدم بود و نیز لازم است که وضوب زد و فصل ششم  
 در بیان واجبات و ضروریات بدانکه در وضو چند امر واجب است اول  
نیت است آلت عبارت است از قصد قربت بخدا و وجه خلوص بقرصه  
 کند که این عمل را بجای مراد از جهته بجای آوردن امر خدا و مانند  
 این باین طریق که بر وجه اجتناب در دل بگذراند که وضوبم از جهت  
 رفع حدیث و بیا شدن نماز واجب قربت الهی است هر چند قصد قربت  
 بتنهائی که معلوم باشد که از جهت امثال امر واجب است مثلاً کافرت  
 و اما قربت متروده مثل اینکه قصد کند که وضوبم از جهت  
 امثال امر خدا که آن با واجب است یا مستحب پس کافرت نیست بلکه  
 صحیح نیست و واجب است که تا آخر وضو همین نیت بماند و نیت مخالف



و قصد آن چون بکشد روی و دست از بخار و مانند آن و قصد سر و  
 شدن با گرم شدن و مانند اینها نکند و غفلت ضررند ارد و یکن  
 احوط اینست که تا آخر وضو متذکر باشد و نیتش را بکشد هر فعل را  
 بقصد امثال ضدای که ای او در و باید و نیت کسیکه سلسله بول دارد  
 و یا مانند آنست چون شکم رو و کشتی خنده بانی قصد رفع حدث نمیتواند  
 بکند بلکه همان قصد میام شدن نماز را بکند و دیکم شستن رو و دست  
 از رستگاری موی سترافتن که محل پائین آمدن موی ریش است و باید  
 بشوید مقدار از روی را که احاطه میکند بآن انگشت بزرگ و انگشت  
 میانه اگر مستوی الحلقه باشد باین طریق که انگشت با و بمقداری روی  
 او باشد در کوچکی و بزرگی و اگر مستوی الحلقه نباشد بطریق منور  
 الحلقه عمل نماید و اگر ریش بنوه باشد شستن روی موی ریش کافیت  
 و اگر ننگ باشد بطریق که در وقت حرف زدن با او بر وجه روی بزرگ  
 واجب است از زیر موی نمایان باشد بطریق ظاهر متعارف و در زیر موی ریش را  
 بشوید و آب را بر آن موی برساند و روان کند و شستن دستها است  
 از رفتن که محل جمع شدن استخوان بازو و ذراع است تا اگر انگشتان و  
 واجبست که زیر انگشت و مانند آنرا را آب برسانند و روان کنند و شستن  
 موی دستها نیز واجبست و هم چنین واجبست شستن زیر موی دست  
 هر چقدر بنوه باشد علی الاحوط چهارم مسح کشیدن پیش از سر است  
 بهتر از آب

بهتر از آب وضو که در دست باقی مانده است خواه بر پشت پیش روی  
 سر باشد و خواه بر موی آن که از حد آن خارج شده باشد و بر موی  
 پشت یا واقع شده باشد و کافیت مسح کشیدن بجز از انگشت که  
 صادق باشد که مسح کشیده و احوط اینست که بمقدار سه انگشت از  
 پیش روی سر را مسح بکشد و بچشم کشیدن دست پشت قدم پای است مسح  
 از سر انگشتها تا کعبین که عبارتست از برآمدگی پشت قدم و احوط اینست  
 که تا مفصل میان ساق پای و قدم مسح بکشد و لازم است که از سر انگشت  
 تا کعب هم را مسح بکشد و بر وجهیکه هیچ فاصله ندارد و در عرض بجز انگشت  
 همین که هم مسح کشیدن صادق میباشد کافیت و احوط اینست  
 که سه انگشت مسح پای بکشد و ادلی اینست که بکل کف دست مسح بکشد  
 و باید که مسح پای نیز از تر و وضو باشد که در دست مانده باشد و اگر  
 در دست تر نباشد باشد جایز است که از مواضع وضو چون موی  
 ابرو و ریش تر باشد و اگر هیچ تر نباشد وضو را اعاده نماید  
 و احوط اینست که اول پای راست را مسح بکشد و بعد ازین پای چپ را  
 و با هم مسح نکند ششم ترتیبست باین طریق که اول روی را بشوید  
 و بعد ازین دست راست را و بعد ازین دست چپ را و بعد ازین مسح  
 سر بکشد و بعد ازین مسح پای راست بکشد و بعد ازین مسح  
 پای چپ هفتم موالاست یعنی در پای چپ از آن فاصله مذکوره



با بظرفیک پیش از خشک شدن عفراتی متوجه غل عضو لاحق  
 بشود هر چند با فاصله باشد لیکن احوط اینست که فاصله نکند  
 هضم آنست که در حال اختیار خود مباشر وضو بشود و کسی دیگر او را  
 وضو نهد مگر در حال اضطرار هضم آنست که آب وضو پاک و پاک کننده  
 باشد و محل وضو کردی و دست پیش از پاها نیست و نیز  
 پاک باشد مگر در صورتی که مجروح باشد و شستن آن موجب درد  
 ضرر بشود که در این صورت باید چیره بکند و کتفه مانند آن بر آن بکشد  
 و با رطوبت دست بر آن کند مسح بکشد و باقی اعضا را بشوید و اگر بود  
 از وضو یا چیره تیمم بکند نیز احوط است و هم آنست که آب وضو باقی باشد  
 آب؟ و غصه و حکم غصه پاک باشد خواه بلا مالک باشد چون اندامی کبیر  
 از قبلی آبغرات و مانند آن رخاوه ملوک وضو زنده باشد خواه  
 ملوک غیر باشد و اذن صریح یا فحوی باشد بد حال از جانب او در آن  
 کردن داشته باشد یا علم بر ضار تحقیق داشته باشد یا زود هم آنست  
 که آب جاری و روان بشود در جای که شستن آن لازم است هر چند دست  
 مالیدن باشد و اما جای مسح پس جارشستن آب ضرر ندارد و لیکن  
 آنست که احوط ترک آنست و از ده هم اگر مکان وضو باقی باشد و غصه  
 و حکم غصه نباشد نیز هرگاه مکان وضو منحصر باشد در غصه  
 و حکم غصه باین معنی که در مکان مباح وضو فحی ممکن نباشد  
 و تیمم

۲۹  
 و تیمم کردن ممکن باشد و در مکان غیر مباح وضو با فاصله و وضوی او  
 صحیح نیست بلکه لازم است تیمم کردن و اگر بچیک در مکان مباح  
 ممکن نشود تکلیف بنماز در حال اداسا قسط و احتیاط اینست که اگر  
 از امکان طهارت نماز را قضا بکند یا هرگاه در مکان مباح وضو خفی  
 ممکن باشد و وضو زنده از راه بد علی در مکان غیر مباح وضو با فاصله  
 بحسب ظاهر وضو او صحیح است خصوصا اگر مسح را در مکان مباح  
 بکشد و لیکن احوط اینست که بچینی وضو اکتفا نکند و هم چنین حکم ظرف  
 آب و محل ریختن که لازم است مباح بودن آنها در بعضی از صورتها  
 که با شاره با آنها شده است و در بعضی از صورتها و بکرا احوط است  
 و باید دانست که لازمست از آله کردن جزا بیکه مانعست از رسیدن  
 آب در زیر آنها یا اینکه مانع است از علم به رسانیدن برسد آب از قبل  
 چون زیر ناف و بخار چشم و مانند آنها بلکه احوط آنست که هیچ چیز از  
 حرک و غیر رو بخار نباشد و هم بر پیش از وضو زایل بکند و الله اعلم  
 فصل هفتم در بیان مستحبات وضو است بدانکه در وضو چند چیز  
 مستحب است اول سواک کردن است پیش از شروع در وضو بچوب  
 یا کهنه یا انگشت بزرگ و سبابه و بهترین چیز سیار که بان سواک  
 کردن سنت است چوب اراکمت و دوم گفتن بسم الله و بانه است  
 تیمم آنست که کف و دست را از بند و دو مرتبه در صورتیکه وضو دست



بعد از خواب و بول و غایط باشد بشوید و بعضی زبیرا هم بگوید که کافی  
 میداند چه رسم مفصله کردن است سه مرتبه باین طریق که آب در رهن  
 داخل کند و دور بدنه بچرخاند است شاقی کردن است سه مرتبه باین طریق  
 که آب را داخل بجز جذب بکنند ششم آنست که بعد از فراغ شدن از  
 شستن واجب بکمر تبه و دیگر نیز هر یک را بشوید بقصد تحب و اگر دست  
 چپ را بکمر تبه بشوید و زاید بشوید ادلی است هفتم آنست که در وقت  
 بجا آوردن هر یک از فعلها واجب است تشر و وضو و عانی که وارد  
 شروع به پشت دست کند و زن بشکم دست شروع بکنند و در شستن  
 مستحب عکس کنند یعنی ش آب کردن و بسیار کردن آب وضو است  
 تا بقدر یکبار که دهم گذشت شستن کوزه است و رسم است باز دهم  
 آنست که آب را از دست راست بگیرد و بدست چپ بریزد و دست  
 را راست را بشوید و اگر بخواند دست چپ بشوید بعد از گرفتن آب را  
 از دست راست دست چپ را بان بشوید فصل دهم در بیان سبب  
 غسل است یعنی جزئیاتی که باعث واجب شدن غسل میشود بدانکه  
 غسل بر هر قسم است اول غسل واجب است و دوم غسل مستحب است  
 و غسل واجب بر هر قسم است اول غسل است که واجب است بالاصل  
 یعنی در اصل شریعت واجب است بدون احتیاج بسبب که از مکلف

صادر

صادر شود چنانچه در عهد و مانند اینها و دوم غسل است که  
 واجب است بالعرض چنانچه غسل که بسبب نذر و مانند آن واجب شود  
 و غسل واجب بالاصل شش قسم است اول آنست که بجهت ترمیم  
 غسل جنسی است سیم غسل تقاضا است چهارم غسل استحاضه است  
 پنجم غسل شش مبتت است ششم غسل مبتت است و غسل جنابت  
 و مانند آن مثل وضو واجب لغیره است علی الاصح و پیش از داخل  
 شدن وقت عبادت بیکه مشروط است بطهارت چنانچه نماز هر یک مستحب است  
 و بعد از داخل شدن وقت آن عبادت واجب میشود بوجوب و رفع تسبیح  
 اگر آن عبادت موجب باشد و آلا واجب مضیق خواهند بود و غسل  
 جنابت بتهائمه مجزیت از وضو با سایر غلها سوای غسل مبتت  
 باید وضو زد و ادلی اینست که وضو پیش از غسل پیش معلوم  
 که مریحات غسل شش چیز است و اما موجب جنابت پس در چیز است اول  
 انزال منیت یعنی بریدن آمدن منیت از ذکر مرد و فرج زن بسبب جماع  
 باشد و غیر آن خواه در خواب باشد خواه در بیداری و باید که علم حاصل شود  
 به بریدن آمدن مثلاً از خارج شده غسل مراد واجب نیست بل هرگاه  
 مظنه بکنند که من فر خارج شده ادلی اینست که غسل جنابت بکنند و آن  
 غسل را بشکنند بیرون کردن مثلاً وضو زد و نماز بکنند و دوم داخل کردن

بسی از خواب و بول و غایط باشد بشوید و بعضی زبیرا هم بگوید که کافی



و تر است تا بختنه گاه یا مقدار آن اگر سر و سر بریده باشد و فرج زن  
 هر چند انزال نشود بلکه اگر نیست که هر گاه آن مقدار در دبر زن با پسیر  
 یا مرد ایجاد باشد داخل کند غسل واجب میشود و احوط اینست که سبب  
 و طحیرانات نیز غسل بکند و لکن آن غسل را بنزد و وضو با زد و نماز  
 بکند فصل یازدهم در بیان واجبات غسل است بدانکه غسل بر دو قسم  
 است اول غسل ترتیبی است و دوم غسل رتبی است و غسل ترتیبی بر دو  
 قسم است اول ترتیبی محض است و آن اینست که غسل کنند پرون آب  
 باشد و بر سر خود آب بریزد و بشوید تا پنج کردن و قدر از دوش اطراف  
 آنرا نیز از باب مقدمه بشوید و هر قدر یک از گوش و پیشانی که نمایان باشد  
 آنها را نیز بشوید بعد از زایل کردن مانع چون حرکت و غبار و بخار و بعد  
 از آن دوش را بر سر بشوید تا کف پای رست و قدر از کردن و جانب چپ  
 نیز داخل کند و ناف و عورتین را در هر طرف بالتام بشوید هر چند واجب  
 شستن نطفه آنهاست در هر طرف و بعد از این جانب را به همین طریق بشوید  
 دوم ترتیبی است که در تمام است مثل آنکه سر بر وجه مذکور بشوید  
 و جانب راست را از بالا کف آب بریزد و بابت فرو برد و پرون باورد  
 بقصد غسل و هم چنان جانب چپ را بر سر را نیز بشوید و این ترتیب دوم چنان  
 است صورتها دیگر و بکن ترتیبی محض ولی است و غسل رتبی است که از آب

و اینست که در غسل ترتیبی

این ترتیبی است که در تمام است

پرون

پرون بیاید یا اینکه در میان آب بایستد بعد از زایل کردن مانع و نیت بکند  
 و بقصد غسل که فدا بر او واجب کرده است و آب فرو برد و بر وجه که آب بجمع  
 ظاهر بدن او برسد و واجب است غسل نیز چند امر است اول اینست است  
 چنانکه در وضو گذشت و نیت غسل اینست که قصد بکند که غسل جنابت  
 میکنم از جهت رفع حدث و مباح شدن نماز واجب قریبه الی الله و تا آخر  
 غسل مخالف این نیت نگیرد و اگر تنها قریبه الی الله بگوید کافی است چنانکه  
 در وضو گذشت و دوم شستن سر و کردن است چنانکه مذکور شد  
 و باید دانست که واجب است در غسل جارس ختن ابرو در زیر موسی سر  
 و ریش و مانند اینها شستن چنانکه رست است بر وجه که گذشت  
 چهارم شستن جانب چپ است بطریقیکه ذکر شد پنجم تخلیل کردن  
 در بیند آن است در زیر موسی و مانند آن شستن اینست که محافظت نفس  
 خود بکند که در آتش و غسل از وضو صادر نشود و الا آن غسل کافی نیست  
 بلکه اگر آن غسل غسل جنابت باشد واجب است اعاده غسل علی الاصح  
 و اگر غیر غسل جنابت باشد آن غسل را تمام باید بکند و بعد از این باید وضو  
 بزد و احوط اینست که در جمیع غلها غسل تمام بکند و باز غسل  
 دیگر بکند و بعد از این بول بکند یا حدث دیگر واقع بزد و وضو بزد  
 و نماز بکند مهمم آنست که در حال اختیار حقو مباشر غسل در چنانی آب  
 و شستن بدن بشود و اگر مضطر باشد غیر او را غسل بدهد هفتم آنست



که ترتیب این اعضا را بکند و غسل ترتیب این طریق که اول  
سر کردن را بشوید و بعد از آن جانب راست را و بعد از آن جانب چپ را  
پنجم آنست که آب غسل پاک و پاک کننده باشد و محل غسل که تمام بدنت نیز پاک  
باشد از نجاسات مذکوره دهم آنست که آب مباح باشد و عصر نباشد  
بر وجهی که مذکور شد یازدهم آنست که جاری آب زدن بر محل شستن  
هر چند بدست آلودن باشد و دوازدهم آنست که مکان غسل و ظرف آب  
و محل ریختن آب مباح باشد بر وجهی که در بعضی از صورتها واجب است  
در بعضی دیگر جایگزین گذشت فصل دوازدهم در بیان استحبابات غسل است  
که در غسل چند چیز مستحب است اول استبراک کردن دست در صورتی که با تنزاع  
جنب شده باشد باین طریق که بول بکشد یا آبکشی از رخ مقعد تا پنج ذره  
مرتبه بقوت مسح بکشد یا نکند و از رخ ذره حلقه حشفه سه مرتبه  
یا نکند بزرگ و میان سه بکشد و سر حشفه را سه مرتبه بآن دو انگشت ف  
بدهد و دهم اینست که غسل دو دست از بند دلت یا از مرفق سه مرتبه  
بشود و یستم مقصد کردنست چهارم استنشاق کردنست بر وجهی که گذشت  
پنجم آنست که دو دست را بر بدن بمالد و حال شستن اعضا و غسل ترتیب پنجم آنست  
که جایی که آب بان بدون تخلیل میرسد تخلیل نماید و اما جای که بدن تخلیل آید بان  
نیمه پس تخلیل آن و آب را نیند بان واجبست چون ریش بسیار را بنوه و زیر غنچه

مانند آن

و مانند آن که چون مانع داشته باشد هفتم آنست که غسل بکساع از آب واقع  
بشود و کساع بقدر یکمین تبریز تخمینا بشود و هشتم آنست که میان اعضا و اجزا  
آن موالات کند باین طریق که در وقتیکه از شستن عضو فارغ بشود شروع  
در شستن عضو دیگر بکند و وقتیکه از شستن هر طرفی فارغ شد شروع  
در شستن جزای دیگر بکند زیرا که موالات در غسل بنا بر منزه واجب نیست  
بلکه در وضو واجبست چنانکه گذشت هفتم شکافتن و باز کردن مویافته است  
دهم آنست که بعد از تمام شدن شستن هر عضو و در مرتبه دیگر آن عضو  
بشود فصل سیزدهم در بیان بعضی از احکام حیض است و درین فصل خبیثه  
مطلب است مطلب اول اینست که خون حیض خبیثست که محض است  
حقایق که از برای غذای طفل در شکم مبدل شود بشیر لید از وضع حمل  
از بزرگند از او ضعیف شده است و آن مثل سایر اسباب وضو و غسل مؤثرست  
و اغلب اوقات سیاه یا سرخ و گرم و غلیظ و تاز که دارنده رست و هرگاه  
خون حیض مشتبیه بشود بخون بگارت پس بنا بر حدیث معتبر که اگر از احیاء  
بنا بر آن گذارسته اند باید قدر پنبه را داخل در فرج نماید و قدری  
از زمان صبر بکند و بعد از این اشرا با را می برون پیاد و پس هرگاه خون  
با طراف پنبه آلوده شده باشد و داخل نشود به آن خون بگارت است ۵۱  
و اگر داخل آن پنبه شده است خون حیض است و اگر مشتبیه بخون زخم  
بشود مقضای ردایت مشهور اینست که آن زن باید بر پشت بخوابد و پاها پس



خود را بلند بکند و اگر نتواند میان خود را داخل فرج بکند پس اگر آن خون  
از جانب چپ بیاید آنرا خون حیض بداند و اگر از جانب راست بیاید  
آن را خون زخم بداند و بعضی بر عکس گفته اند و بر احوط طاعت را  
بجای آورد و بعد از منقطع شدن آن عبادت را عاده بکند بدینت مطلب  
دوم در بیان شرایط خون حیض است و آن چند امر است اول آنکه خون پیش  
از نه سالگی نباشد و هم آنکه آن خون بعد از سال پیش که زمان در آن زمان  
مایوس باشد از محل بر پشت نباشد که آن خون خون حیض نیست  
بلکه خون استیضه است و علمای خلاف کرده اند که یا کسی در چه وقت حاصل میشود  
بعضی گفته اند که بعد از پنجاه سال است و در جمیع زمان و بعضی گفته اند که بعد از نشت  
سال است و در جمیع زمان و بعضی گفته اند که زمانیکه از جمله سادات و طایفه  
قریش میباشد زمان یا سی اثنان بعد از نشت سال است که بعد از آن حیض نمی  
پسندد و غیر اثنان بعد از پنجاه سال مایوسی میشوند و بعضی گفته اند ببطیته را  
ملحق بطایفه قریش کرده اند و ادلی مراعات احتیاط است باین طریق  
بعد از پنجاه سال و پیش از نشت سال هم اثنان در زمان عاده عمل استیضه  
نمایند و بدینت قریبه عبادت را بجای آورند و بعد از عادت عمل  
نیز حیض نمایند و روزه را عاده نمایند هر چند قول سیم خالی از قوه  
بدینست بلکه در نهایت قوت سیم آنکه آن خون کمتر از سه روز نباشد  
آن چهارم آنکه خون پیش از زوجه روز نباشد پنجم آنکه باید میان دو حیض

ده روز یا بیشتر

ده روز یا بیشتر فاصله شده باشد ششم آنکه آن خون بنا بر مشهور  
سه روز متوال باشد باین طریق که در جمیع اوقات از سه روز  
کمتر را که دارد از ده روز بکون بشود و بعضی گفته اند که کافی است بودن در هر  
روز یکی در یک زمان و بعضی گفته اند که در اول زمان روز اول باشد و آخر  
روز آخر باشد و بجز در این سه روز نباشد و بعضی متوال بودن را  
شرط نه گفته اند و گفته اند که هرگاه در وقت ده روز سه روز خفته باشد  
که نیست و اول اقول است بی بعد از سه روز متوال منته در نیست که  
متوالی خون به پیش بلکه آن چند یک می بیند یا روزه همه حیض می باشد  
از مجموع شود که خون غیر حیض است چون برخت بلکه هرگاه بعضی از  
روزها یک پیش نیز حکم حیض باین است که کمتر از آن خون باید در حال  
مسل باشد بنا بر قولی و این مشهور میان سنیهاست و باینکه حکایت  
شده و بعضی گفته اند که بعد از طاهر شدن محل حیض نیست و پیش از این  
حیض است و مشهور میان شیعه این است که شرط نیست غسل داشتن  
بلکه غسل حیض بر جمیع می شود خواه محل طاهر شده باشد و خواه طاهر  
نشده باشد و این اهل تسبیح و اهل سنت مطلب است و در بیان آن حیض است  
و سبب آن زمان حیض چند قسم می شود بدینکه زمانیکه خون  
حیض می بیند چند قسم می باشد اول مبتدیه که در آن وقت آن خون  
زانی است که تازه حیض دیده باشد و قیاس ذات العادت است آن



زنی است که دو مرتبه است و موافق بودن حیض بهینه باین طریق  
 که در یک مثلاً خون حیض بهینه در ماه دیگر نیز مثل آن خون حیض  
 بهینه خواه ذات العادت وقتی و عددی بر دو باشد مثل اینکه در اول ماه  
 پنجمه در مثلاً حیض بهینه در اول ماه دوم نیز چنانچه خون بهینه و سواء  
 ذات العادت وقتی شش باشد مثل اینکه در اول ماه اول چنانچه حیض  
 بهینه در اول ماه دوم شش روز پیشتر حیض بهینه و خواه ذات  
 العادت عددی شش باشد مثل اینکه در اول ماه اول پنجمه در مثلاً حیض  
 بهینه در دوم ماه میان آن مثلاً پنج روز حیض بهینه و فرق  
 نیت میان اینکه عادت حاصل شود از آمدن خون قطع شدن آن یا  
 اینکه حاصل شود بسبب تیزدوان خون حیض را از غیر آن بسبب صفات  
 حیض که گذشته است نسبت مظهر به است و آن نیت که عادت حیض را  
 فراموش کرده باشد خواه عدد وقت را هر دو فراموش کرد باشد  
 آنرا مضطر به الوقت و العدمتد گویند یا اینکه وقت شمارا فراموش کرده  
 که آنرا مضطر به الوقت گویند یا اینکه عدد شمارا فراموش کرده که آنرا  
 مضطر به العدد گویند و یا اینکه عادت بر قرار نیست باشد یا بتفرق  
 که کامی پنج روز در اول ماه حیض بهینه و کامی هفت در آخر روز ماه  
 دیگر مثلاً حیض بهینه و این نیز کامی مضطر به الوقت و العدمی باشد  
 و کامی مضطر به الوقت و کامی مضطر به العدد مطلب چهارم در حکام

تولید

حیض است به آنکه احکام حیض چند امر است اول آنکه روزه است عین  
 بعد از حاصل شدن و ثابت شدن حیض ترک نماز و روزه است به آنکه  
 ذات العادت و قیمة و عدد و به با قیمة مثلاً پس بحیض این خون ترک نماز  
 و روزه را باید بکشد اگر در وقت عادت خون بهینه بلکه بعضی گفته اند  
 که اگر یکروز یا دو روز پیش از عادت یا بعد از عادت نیز خون بهینه بحیض  
 این ترک عبادت می کند و این اقوال است و اما منته به و مضطر به پس در  
 این خلاف است بعضی گفته اند که ایشان نیز بحیض این خون خواه عفت  
 حیض باشد و خواه نباشد بنا بر حیض می گویند و ترک عبادت نمیکند  
 و این قول مشهور میان علمای است چنانکه حکایت شده و بعضی گفته اند  
 که ترک نماز و روزه نمیکند تا اینکه سه روز بگذرد و اقوال اصح و اولی این  
 است که احتیاط عبادت را تا الطهرین زن که استیفا می کند به جای آورند  
 و بعد از این روزه را قطع کنند اولی است که می گویند آن است که هرگاه قیمة و به  
 پیش ازده روز قطع می شود و هم چنین ذات العادت عددی و به و به  
 بکشد باین طریق که پیش از داخل در فرج خود بکشد و بعد از زمانی بیرون  
 پیاده پس اگر آلوده بکون بیرون بپاید غسل نمکند و الا غسل نمکند  
 به ستر این است که پای چپ خود را بپای راست بکشد و اگر بکشد و به  
 راست بکشد و داخل فرج نمکند و بعد از این بیرون پیاده و ملاحظه  
 نمایند که اکنون بکون است یا نه پس اگر آلوده نیت غسل و حیث



نسیم است که خون اگر سرشته بجا نوز کند دوازده روز پس اگر آن  
 زن صاحب عادت است بروحی که مذکور شد رجوع بعد از آنکه خون میزند  
 پس اگر عادت در وقت و عدد در دو رشت در مثل همان وقت و عدد  
 بنا بر جفت مرکز از خواه در آن وقت و عدد خون بصفت جفت باشد  
 و در مابقی نباشد یا اینکه در مابقی نباشد یا اینکه در هیچ وقت بصفت  
 جفت نباشد و اگر در زمان عادت بصفت جفت نباشد مثل اینکه  
 خون زرد و سرد باشد و پیش از عادت یا بعد از عادت بصفت جفت باشد  
 و میان ایشان اقل طهر که ده روز است فاصله شود پس در هر چه عادت  
 بر صفت باین معنی که عمل بمقتضای عادت بکند و زمان عادت از بعض  
 شتر از بد و اغلب بصفت جفت نکند عیس این در هیچ بد منصف  
 جفت را بر عادت یا اینکه مخیر باشد خلاف است و صحت قول اول است که قابل  
 بر تقدیم عادت بر مفسد می باشد و اگر میان عادت و خونیکه بصفت جفت  
 ده روز فاصله شود پس احوط این است که در زمان صفت جفت بطریق  
 استیاضه عمل نماید و در آخر آن غسل جفت نیز بکند و روزه آن زمان را  
 اعاده نماید و اما بپند و به پس در صورت مذکوره که خون از ده روز پیشتر  
 بیاید ملاحظه صفاست که مذکور شد می کند و بسبب آنست امتیاز می دهد می دهد  
 میان خون جفت و خون استیاضه و در زمانیکه خون بصفت جفت است  
 غسل جفت را می کند و در مابقی غسل استیاضه را می کند بر وجهیکه گفته آمد

طایفه

و اگر امتیاز بصفت جفت نکند فاصله عادت از عادت اول عشره جودی کند  
 اگر چه آنها به یک عادت باشند و احوط این است که اعتبار بکند استیاضه را  
 باین معنی که از اهل یک شهر و یک قریه باشند و اگر از اهل یک بلد و یک  
 قریه نباشند و لیکن موافق طریق مدیت که خواهد آمد باشند باین طریق  
 غسل نمایند و الا عمل بر وجه احتیاط نمایند باین طریق که در زمان عادت  
 خوشن خود بطریق استیاضه غسل نمایند و در آخر آن غسل جفت بقیه  
 قریه بکند و روزهای زمان عادت ایشان را اعاده نماید و بطریق روایت  
 نیز عمل کند و هم چنین اگر از برای مسدود او عادت باشد بر وجه مذکور  
 احتیاط بکند و اگر بمحضیت از بین نهد باین طریق که خوشن و عشره  
 یا کمتر باشد یا اینکه در شش ماه و لیکن این موافق نباشد  
 در عادت بلکه مختلف باشند با اینکه آنها نیز مضطرب باشند باید  
 بطریق روایت که درین باب وارد شده است عمل نماید و در آن اختلاف  
 بسیار است و بهتر اینست که در هر ماهی هفت روز از حیض قرار بدهد  
 و مابقی را استیاضه و اما مضطرب پس در صورت تجاوز از هفت روز  
 روزه روز ملاحظه صفات حیض و استیاضه را میکند پس اگر کمتر  
 داد میل حیض و استیاضه بسبب صفت حیض بمقتضای آن عمل میکند  
 و الا بطریق روایت که مذکور شد غسل میکند و احوط و ادوی ایست که او  
 و مبتدئه هفت روز اول هر ماه را حیض قرار بدهند و وسط و آخر آنرا



انما بهر دالت که اینها در وقتی است که مفسر بهر عادت ندانسته  
 باشد و یا دانسته باشد لیکن وقت حیض و غده آن هر چه را فراموش کرده  
 باشد و عدد آنرا بداند بهتر نیز اینست که آن عدد در اول هر ماه حیض  
 قرار بدهد و اگر عدد را فراموش کرده باشد وقت آنرا از جمله بداند  
 پس اگر اول آن وقت را بداند آن روز را اول حیض قرار بدهد و شش روز  
 دیگر بعد از آن را نیز حیض قرار میدهد و اگر در آخر هر روز بخاطر داشته  
 باشد آنرا از پیش روز پیش را حیض قرار میدهد و اگر یک روز از وسط آنرا  
 داشته باشد آن روز از پیش و سه روز از پس را با او هم میکند و مجموع  
 هفت روز را حیض قرار میدهد و اگر هر روز از وسط حیض را بخاطر  
 داشته باشد و روز پیش را با آنها روز از پیش و چهار روز از پس را  
 حیض قرار بدهد و اگر وسط آنرا از جمله علم داشته باشد یک روز از پیش  
 و یک روز از پس را نیز حیض قرار میدهد و بمقتضای روایت سابقه باقی  
 ایام را از پیش یا از پس یا بتبع حیض قرار میدهد و اگر سه روز از پیش  
 داشته باشد ندانسته باشد که نام او است حیض همین مقدار را بجا بگذارد  
 و آن روز اول را با وسط آنرا با چهار روز از پیش یا از پس یا بتفریق  
 حیض قرار میدهد و بعضی گفته اند که در هر صورت که احتمال قطع شدن  
 خون حیض است یا به عمل حیض و رستی منتهی هر چه را بکنند باین طریق  
 که در جمیع اوقات عمل کنند و در زمان احتمال قطع شدن

خون عمل حیض را نیز بکنند و این را بواسطه چهارم از احوال و حیض دانست  
 که اگر زن حیض در وقت عادت باشد و خون او از عادت او بگذرد بماند  
 استظهار میکنند باین طریق که هر روز یا سه روز از آن روزه نگذرانند  
 عادت میکنند تا اینکه بر او ظاهر شود حال او بعد از این عمل رستی منتهی را کنند  
 پس اگر خون از دهان گذشت است جمیع آن حیض است و روزه زمانها  
 را که عمل رستی منتهی کرده است تیر قضا میکنند و اگر از دهان بگذرد احتیاط  
 که عادت زمان استظهار را نیز تیر اعاده کنند پنجم آنست  
 که حرام است بر زن حیض نماز کردن و روزه گرفتن و طواف کردن و شب  
 زدن در مسجد یا در داخل شدن مسجد و مدینه و کعبه اشش چیزها  
 در مسجد یا خواندن سوره سجده و از رکعات یا بعضا دست کردن خط  
 قرآن مجید ششم آنست که غوام است بر زن هر آن زن حیض که قصد  
 کند با او با علم و شعور و بعد از فرج که موضع بدن خون است و بعضی  
 ارجاع کردن کرد بر این غوام دانسته اند و این احوط است ظاهر است  
 نه اگر زن بگوید که من حیض مرشح و فعل تمت باشد عذر است  
 و هرگاه شوهر بزرگه معصیت مقاربت کند مگر گفته اند که اگر با بیع طلق  
 که اگر در اول حیض باشد بگوید که یک شغال شرعاً رسیده زده گفته  
 تخم در دست بدهد و اگر در میان حیض باشد نصف آنرا  
 بدهد و اگر در آخر آن باشد چهار یک آنرا بدهد و این احوط هفتم



اندک صبح نیست طلاق دادن زن حیض اگر مدخله باشد یا شوهر او  
 حاضر یا حکم حاضر باشد و حد ظاهر نداشته باشد نخستین است که متوجه  
 که زن حیض در وقت هر نماز و وضو زود و بقدر نماز و نمازگاه خود  
 ذکر کند هفتم است که مرد است که زن حیض خضاب میکند و غیره  
 سیمه ندارد از قرآن بخواند یا اینکه بر دارد قرآن را یا آنکه دست بکشد  
 و بی رطوبت او باشد یا آنکه نو هر او از او قطع برد در میان نماز و غیر  
 او یا اینکه با او مقاربت کند بعد از قطع شدن خون و پیش از غسل کردن  
 و غیر اینها و احوال دانسته اند و این است که اگر بقدر وقت نماز گذشته  
 باشد و آن زن در آن وقت نماز را با امکان نکرده باشد و بعد از این  
 حیض دیده باشد یا آنکه از آن وقت بقدر غسل و وضو تمام نماز یک رکعت  
 آن باقی مانده باشد و او با امکان در آن وقت نماز نکرده باشد لازم است  
 که قضا از برای آورد یا قضا است که واجب است قضا روزه  
 که در زمان حیض افطار کرده و اما قضا نماز پس واجب نیست و عذر  
 است که بعد از قطع شدن خون و یقین بهم رسانیدن بنمودن آن  
 آن بر دهر که گذشت واجب است غسل کردن مگر غسل جایزه چنانکه  
 حرام آمد و در این غسل وضو نیز لازم است چنانکه گذشت و اخط  
 است که وضو را مقدم بدارد بر غسل فصل چهارم دفع در بیان بعضی از حکام  
 استیفاء است و در این فصل نیز چند مطلب است مطلب اول در بیان

نقیصت

کیفیت شستن خون استغسه است بدانکه خون در اغلب اوقات در  
 استغسه رزد و سرد است و شک در و است و پیش از زنا جامع و بعد  
 از زنا بانس که بیان آن گذشت استغسه است اگر چه بعضی خون حیض است  
 مطلب دوم در بیان اقسام استغسه است بدانکه استغسه سه قسم  
 قسم اول قبل است و آن خون است که زنی گفته را الهه بکند  
 و تومی داخل نشود و در هر سه قسم است و آن خون است که داخل گشته  
 بشود و در آن بیرون نیاید و در آن نشود و در هر سه قسم است و آن خون است  
 که از گفته بیرون بیاید و در آن باشد مطلب سوم در بیان بعضی از احکام  
 خون استغسه است بدانکه لازم است بر زن که استغسه فیلد به پیش بداند که  
 پیشه یا پاک کردن آن و وضو ساختن و برای هر نمازی و اگر استغسه  
 متوسط باشد لازم است علاوه برین تغییر دادن گفته که بر روی او پیشه است  
 و یک غسل از برای نماز و اگر استغسه کثرت باشد علاوه بر اینها و برای  
 ظهر و عصر نیز یک غسل میکند و از برای نماز شام و عقیق نیز یک غسل میکند  
 اگر آن خون را بعد از غسل اول و پیش از غسل دوم نیز به پیشد و بعد از  
 غسل حکم زنان پاک را دارد و واجب است بقدر امکان شستن داری بکند  
 که خون از رویا به مثل کیسه سله بول بشکند و داشته باشد  
 فصل پنجم در بیان بعضی از احکام نفاس است و درین فصل نیز  
 چند مطلب است مطلب اول در بیان کیفیت شستن خون

نقیصت



نفس است بداند خون نفس خویش که در حال ولادت طفل باید  
از آن باید مطلب معلوم در بیان عدالت بدانکه از برای خون نفس  
در جنبه کی عدالت بلکه ممکن است که در یک لحظه نیز باشد  
اما در جانب زیادتی پس در آن خلاف است و اظهار کثرت از آن  
بشر نیست و اگر آن زن نفس بنده صلب عاده بهتر در حیض  
بقدر عاده حیض خود را نفس قرار میدهد و اگر خون بعد از آن نیز  
باید استغفار میکند بر وجهی که گذشت و بعد از آن عمل استیضه  
میکند چنانکه مذکور شد مطلب سیم در بیان بعضی از احکام است  
بدانکه احکام زن نفس بنده مثل احکام زن عاقل است چنانکه  
گذشت حتی در غسل و الله العالم فصل ششم در بیان حکم مناسبت  
میست با آنکه غسل واجب بر هر کسی است که در آن استیضه  
مرد باشد و مرد شده باشد و او را غسل تمام نداده باشند یا آنکه  
غسل او صحیح باشد مثل اینکه غسل نموده گشته که جایز نباشد  
غسل دادن او را میست چون کافر و مانده آن یا آنکه آن میت کافر باشد  
و این در وقتیکه آن میت شهید نباشد و معصوم نباشد و او را  
تیمم نداده باشند و صورت قدر غسل زیر آن دست کردن اینها  
باعت غسل میشود مثل دست کردن مسلمان که او را غسل صحیح تمام  
داده باشند چنانکه سبب غرض میشود چنانکه گذشت و اما در

موردی

موردی که غسل صحیح تمام نداده باشند و شهید و معصوم نباشد پس  
دست کردن آن بعد از مردن و سر داشتن باعث غسل میشود چنانکه  
باعث وضو نیز میشود علی الاصح و همچنین است دست کردن پاره از  
میت یا زنده که با استخوان و گوشت و پوست پاره چون دست و پای  
اینان و احوط اینست که از برای دست کردن استخوان غلاف برهنه  
فصل هفتم در بیان حکم غسل میت است بدانکه مرگ با اینها باعث  
غسل دادن میشود و تفصیل آن خواهد آمد و باید دانست که هر گاه یکی  
از سیبهای وضو غسل حاصل شود و وضو غسل ممکن نباشد بسبب  
خون آب یا ضرر بر بدن یا مانند اینها واجب است تیمم کردن بدل  
از هر یک از وضو و غسل که ممکن نیست بطریق که خواهد آمد و الله العالم  
فصل هفتم در بیان واجبات تیمم است بدانکه تیمم واجب میشود بسبب  
چیزهاییکه باعث واجب شدن وضو و غسل میشود و صورته و وضو و  
غسل ممکن شرعی نباشد بسبب اینکه از استعمال آب مانع داشته باشد  
هر چند بسبب ضرر کردن استعمال آن باشد یا اینکه وقت تنگ باشد  
از استعمال آب از برای وضو و غسل چنانکه بسبب ضرر و مانند آن و خوب  
میشود و واجبات تیمم چند امر است اول نیست است بر وجهی که مذکور  
شد و مقارن باز کردن دست و پا بر خاک و مانند آن و دوم زدن باطن  
کف هر دو دست بر خاک و مانند آن و اگر از باطن ممکن نباشد پشت هر دو



کف یا یک کف را بر زمین میزنند و هرگاه زدن کف بر زمین ممکن نباشد  
پشت نیز بر زمین میزنند و میگویند سیم مسح کشیدن پشتانی و در جبین است  
بیاطن جمع دو کف از ششگاه روی سر تا طرف فوقانی بینی و اگر تا سر  
بینی مسح کشند احوط است چهارم مسح کشیدن پشت کف دست  
راست ششم دست چپ از بند دست تا سر انگشتان پنجم مسح کشیدن  
پشت کف دست چپ از بند دست تا سر انگشتان ششم کف دست  
راست ششم اینست که زایل کند چیزی را که مانع است از رسیدن کف دست  
به پشت کف دست دیگر چون انگشت و مانند آن هفتم اینست که مراعاة  
ترتیب بکند یا بطریق که اول دست بر زمین بزند و بعد ازین مسح پشت  
بکشد و بعد ازین مسح پشت دست راست بکشد و پشت کف دست چپ  
هشتم مؤلف است بفرموده در بیای آوردن فعلها را بر وجهیکه هیچ فاصله  
نشد میان آنها فیهما التثنية که فکاک و فحشین محمل تیمم  
و هم اینست که فکاک مباح باشد و فحشین مکرم غصبی نباشد یا نه  
اینست که ممکن تیمم مباح باشد و بهتر که در وضو گذشت و وارد هم  
است که در تیمم بدل از وضو دسترا یکدفعه بر زمین بزند از برای مسح  
پشتانی و دستها و در تیمم بدل از غسل دو دفعه بر زمین بزند یکدفعه  
از برای مسح پشتانی و یکدفعه از برای مسح پشت و دستها و مسح  
واحوط اینست که از برای وضو و تیمم بکشد یکی بکفریه که واجب و یکی دو

خبره که احتیاط است و از برای تیمم بدل از غسل نیز تیمم بکشد یکی از خبریه  
که واجب است و دیگری بکفریه که از باب احتیاط است و باید دانست  
که اگر مانع از وضو غسل ممکن باشد که در آخر وقت زایل بشود و اتوی نیست  
که لازم است تا خبر انداختن تیمم را تا آخر وقت بلکه احوط اینست که در جمیع  
صورتها تا خبر بگذرد از این باید دانست که بزرگوار است که عند الاحتیاط  
و الا ممکن تیمم تک مباح بکند هر چند بسبب جمع کردن عیار باشد  
بر وجهیکه از آنکه بگوید یا آنکه کل را خشک بکند یا نه دست را بیدون  
و اگر ممکن نشود بر روی سنگ تیمم بکند هر چند هیچ خاک نداشته باشد  
و اگر ممکن نشود بغیر از روی سنگ یا بر روی کوبیده یا بر روی سنگ تیمم  
بکشد و اگر ممکن نشود بر روی کل تیمم بکند فصل نهم در مستحبات  
تیمم است بدانکه مستحب است که تیمم از زمین بکند و دست را بکشد  
و بگرداند یا بر روی خاک آنها را بگذارد فصل دهم در احکام احوط  
است و درین فصل چند مطلب است مطلب اول در احکام حال احتیاط  
مان گذشت بدانکه باید در حال احتیاط رعایت را روی بقبله بکنند  
باین طریق که بر پشت بکوبانند و روی او و باطن او و پای او را بسیمت  
قبله بکنند و مستحب است که او را بر خاک راه او نقل بکند و تلقین بکند  
بکند و او را درند که اگر از بکند به غیر و الله علیه السلام و بخواند  
کلمات فرج را که ان اینست لا اله الا الله محمد اکرم لا اله الا الله العلی



العظیم سبحان الله رب السموات السبع والارضین السبع  
 واثنتین واما یحیی و رب العرش العظیم والحدیث رب العالمین و غیر  
 مستحکم است که چشمهای او را بهم بیاورند و دستهای او را بسمت پهلوی  
 او دراز بکنند و او را بعد از مردن بپوشانند و در وقت جان کندن تلاوت  
 قرآن در نزد او نمایند و بنویسند یا ایها الناس اذکونوا مسلمین و بپوشانند  
 در نزد او و در کفن بکنند و شیعیان او را خردار بپوشانند و بکنند و در  
 برداشتن او نمانند مگر در صورتیکه اشتباه در مردن او بهم برسد و در  
 این صورت جبر بکنند تا یقین بپوشانیدن حاصل شود و بکنند و در  
 احکام غسل دادن میت است و اگر میت مرد است اول آنکه واجب است  
 که از آنکه کفایت غرض است که از جهت مردن حاصل شده است غایب  
 و بکنند آنکه باید بپوشانند عورت او را از آنکه محرم نسیم آنکه باید او را غسل  
 بدهند بآب سرد یا بطریق که قدر سرد در میان آب بپوشانند و در هیچیک  
 صادق باید که آب مرصع است یا سرد و آب از آب مطلق چون  
 پهلوی بپوشانند و باید که بپوشانند را بپوشانند یا آنکه از آنکه بپوشانند و در میان  
 آب بپوشانند و بپوشانند که کف سرد یا آب فشرده از سرد را در میان  
 آب بپوشانند و بان الکف نمایند و بعد از این غایت بکنند که غسل مرصع این  
 میت را بآب سرد واجب فرموده الله و بعد از این مردن میت را  
 بشوید و بعد از این جانب راست را و بعد از این جانب چپ را مثل غسل

بکنند

جنب است که بطریق ترتیب باشد و باید چیزی را بشوید که مانع باشد از صاف  
 آمدن شستن جمیع پوست بدن یا از علم به هر سیدن بان پیش از غسل زایل  
 بکنند چنانچه غسل دادن با بلیت که مخلوط باشد بقدری از کافور و روغن  
 مذکور و آنکه است که از نصف مثقال کمتر باشد بپوشانند و بکنند و بپوشانند  
 خالص است بطریق مذکور و باید که در هر یک از غسلهای آنکه کانه غایت  
 جدا کانه نماید و اگر بر زنده آب بخورد و زنده است بپوشانند باید بر زنده  
 آب غایت بکنند و بهتر است که بر زنده بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند  
 است که میت را و نموده بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند  
 از آنکه کانه شدن اعضای او داشته باشند و در آنجا بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند  
 هرگاه سرد یا کافور یا یکی از اینها ممکن نباشد عوض آنها با آب خالص  
 باید غسل بپوشانند و همچنین اگر میت هیچ وصیت نکند و کسی دیگر زایل  
 خود سرد و کافور بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند  
 میت سرد و کافور بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند  
 در زن چون و مرد بودن مگر در زن و شوهر که هر یک میتوانند و بپوشانند و بپوشانند  
 غسل بپوشانند و بهتر است که زبانی برده غسل بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند  
 که میت را بر روی کف بپوشانند یا مانند آن بپوشانند و در او آب بپوشانند  
 قبله بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند  
 و پهلوی لباسی او را بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند







صلى الله عليه وآله وسلم ارسله بالهدى ودين الحق للظهور  
 على الدين كله ولو كره الكافرون والمشركون يس مكيه الله اكبر وبعد ان  
 يس مكيه اللهم صل على محمد وال محمد وبارك على محمد وال محمد  
 وال محمد وتفضل على محمد وال محمد كما فضل ما صلبت وباركت وتفضلت  
 وسلمت على ابراهيم وال ابراهيم في العالمين انك حميد مجيد وصل  
 على جميع الانبياء والمرسلين يس الله اكبر مكيه وبعد ان يس مكيه اللهم  
 اغفر لي ولجميع المؤمنين والمؤمنات والمسلمات الاحياء  
 منهم والاموات وتابع بيننا وبينهم بالخير انك مجيب الدعوات  
 وولي الحسنات يا ارحم الراحمين انك على كل شيء قدير يس مكيه الله اكبر  
 وبعد ان يس مكيه اللهم ان هذا المبعي قد امناعبدك وابن عبدك  
 وابن امك وقد مضت روحه اليك وقد احتاج الى رحمتك وانت  
 غني عن عذابه ذل بك وانت خير منزول به اللهم اننا لا علم من الاخر  
 وانت اعلم به منا اللهم ان كان حسنا فزد في احسانه وان كان مسيئا  
 فجاوز عنه واغفر له اللهم احسنه مع من يتولاه وحبه واعبد من يتبر  
 ويغفره اللهم الحقه بينك وعرق بينه وبينه ورحمنا اذا اوقيتنا  
 يا اله العالمين اللهم اكتبه عندك في عليين واخلف على عقبه في  
 الغابرين واجعله من ذنبا محمد وآله الطاهرين واجه واجابنا برحمتك  
 يا ارحم الراحمين يس الله اكبر مكيه وخارج اذا غامر مشهود ومجهر انك كعبدين

تكملة

كتب مكيه ربنا امنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقبلا عذاب  
 النار واكرميت سقي اشد سببي دعائي اعز مكيه اللهم املأ جوفه  
 نارا وقبره نارا واسلط عليه الحيات والعقارب والاميت مستغف  
 ما يشد كرامه انشأه ودمشني تبرزه شدة ما يشد سببي ان دعائي مكيه  
 اللهم اغفر للذين تابوا واتبعوا سبيلك وحيم عذاب الجحيم واكرم  
 ميت مجهول الحال يا الله مكيه اللهم ان كان حبيب الخبير واهله وارحمه  
 ونجا وزعته واكرميت ما بلغ ما يشد وازاولا وشبهه انما مشد يا الله مكيه  
 اللهم اجعل لنا ولا نوبه سلفا وقراط واجزا واكرميت ان ما يشد سببي  
 هذا المبعي كبر هذه المسجات امك وابن امك وقد مضت روحها  
 اليك وقد احتاجت الى رحمتك وانت غني عن عذابه ذل بك وانت  
 خير منزول به اللهم اننا لا علم من ظاهرها والاخرى وانت اعلم  
 بيوقيها امنا اللهم ان كانت حسنة فزد في احسانها وان كانت مسيئة  
 فتجاوز عن سيئاتها وتغفر لنا ولها اللهم احسنها مع من يتولاه وحبه  
 واعبد من يتبر ويغفره اللهم احسنها بينك واعرف بينهما وبين  
 واحمنا اذا اوقيتنا يا اله العالمين اللهم اكتبها عندك في عليين و  
 اخلف على عقبها في الغابرين واجعلها من ذنبا محمد وآله الطاهرين  
 واجعلها من ذنبا محمد وآله الطاهرين واجعلها من ذنبا محمد وآله الطاهرين  
 است بد الله واجبت كرميت انما ان كمنند در زمين بروجه كيه حيد او محفوزا جان

اللهم اغفر لي ولجميع المؤمنين والمؤمنات والمسلمات الاحياء منهم والاموات



از خاک نوزاد دوی آن هر دو نسیب و آنچه که از او جدا شده است از قبیل  
 مرده ماندن باید همراه او که انشأ شود و نیز واجبست که میت را بر پهلوی  
 راست در میان متبه بخوابانند بر وجهیکه روی میت سمت متبه باشد  
 و همچنین واجبست این دو امر در طفلی که سقط شده باشد و چهار ماه را  
 کامل کرده باشد و اگر کمتر از چهار ماه باشد احوط آنست که در خرقة بر بچید  
 و دفن کنند و همچنین اطفالی که از زنده جدا شده باشد و چند امر مستحب است  
 اول تشییع حبابه است اینطوری که میت را یکی از دو طرف آن راه بروند و بگویند  
 انکه متبه بقدر یک قامت باشد یا اینکه تا دوش باشد سهم انکه در جانب  
 متبه کوفالی قرار بدهند که میت را در انجا دفن بخوابانند چهارم بنمای گفتن را  
 باز کنند و سه مرتبه را بر هفت کنند پنجم بای بر هفت شدن انکس است که  
 در میان قبر سه و ده تا انکه میت را انجا که بسیار دستم انکه انکس از جهت  
 ارحام نباشد مگر انکه میت زن باشد هفتم انکه اگر میت مرد بجا باشد  
 او را پیش از داخل شدن در قبر بگذارند هشتم انکه میت را پیش از داخل کردن  
 در قبر دو مرتبه بر زمین بگذارند که در مرتبه سهم داخل در قبر کنند هفتم انکه میت  
 اگر مرد باشد سر او را قبل داخل قبر کنند بر وجهیکه سر او بر باشد  
 و اگر زن باشد از پهلوی او را داخل قبر کنند دهم انکه بابت قدری از مرتبه  
 سه شد بگذارند یا از هم انکه میت را ولی میت یا کسیکه ماذون  
 است از جانب او تلقین کنند این طریقی که دست راست خود را بر

از جانب پای بر بگذارد و اگر زن باشد  
 پیشانی او بر قبر

دوش راست او بگذارند و دست چپ را بالای دوش چپ او را حرکت  
 ندی بدهد و بگوید اللهم ربک و محمد بنک و الاسلام دینک و علی  
وآلک و امامک همچنین هر یک از اعضاء نام برده تا اعضاء آن بعد از آن  
 تلقین کنند و از هم انکه بر روی میت حشت بکشند آن بگذاردند  
 که خاک بر روی میت نریزد سهم انکه انکس که میت را انجا که سپرده است  
 از جانب پای او پروان بیاید چهاردهم انکه کسبک خاک حاضرند سوای  
 دوی الارحام از پشت کت دست خاک بریزند و بگویند انا لله وانا  
الیه راجعون یا از هم انکه از غیر خاک قبر در میان متبه نریزد  
شانزدهم انکه قبر را بعد از چهار انگشت باز کرده بلند کنند هفتم  
 انکه از برای متبه چهار گوشه قرار بدهند مجد هم انکه بر روی متبه  
 آب بریزند از سمت سر و دو در بدهند تا بسمت سر برسد و آنچه بر او بماند  
 بر وسط قبر بریزند نوزدهم انکه صاحب مصیبت را بعد از دفن بلکه مطلقا  
 قرضت بکنند و دستا بدهند و بیان اولی صبر بر مصیبت و وعده  
 خدا و سایر چیزها بدهند بیستم انکه نماز وحشت که آنرا نماز سید اللحن  
 گویند از برای میت سجای آورند و طریقی آن بنا بر مشهور آنست که میت  
 کند که دور کعبه نماز وحشت میکنم و به از برای علان میت قربت ابراهیم  
 و ائمه اکبر بگویند و حمد و آیه الکرسی را بخوانند و رکوع و سجود کنند  
 و در رکعت دوم یک حمد و ده مرتبه انا انزلنا را بخوانند و نماز اسلام



پسندیدند از آن بجهت اللهم صل على محمد و آل محمد اللهم  
اجمع ثواب صائتي الى كعبتي ای دو سجده فلان بن فلان و اگر بخوانند  
 در شب و شب برای میت خصوصاً والدین و اولاد نماز بدین سجای  
 آورند و بعد از هر رکعت اول بگویند انا اولت ابا جنانه و در رکعت  
ثانی انا اعطيت ابا جنانه بلکه در شب و دفن نیز این نماز مستوان کرد و هر  
 اگر کفن بخواند که نماز اول نماز برای میت سجای آورد و بعد از اینست  
 که بعد از نماز اول این نماز سجای آورد و والله العالم بآب و بهم در بیان  
مسائل معینی بنماز است و در این باب نیز چند فصل است **فصل**  
**اول در بیان احکام شرعی و نماز که از آن است و آن چند شرط است**  
**شرط اول آنست که سائر پست مردار نباشد** شرط دوم آنست که  
 سائر پست یا بشم یا کک یا موی حیوان حرام گوشت نباشد بلکه احوط  
 اینست که محمول و معسوب نماز که از آنند نیز نباشد مگر چیزهایی که دوری  
 کردن از آنها ممکن نیست چون کبک و بیه و شیش و کس مگر خرد و سنجاب که جایز است  
 نماز کردن در آنها علی الاقوی هر چند احوط ترک است **شرط سیم آنست که**  
 سائر مضیی و حکم غصبی نباشد **شرط چهارم آنست که سائر مردار بر پست نباشد** در حال  
 احتیاط هر حال حیث **شرط پنجم آنست که سائر مردمانی نباشد** و در چیز که قدم را بپوشاند  
 و ساق نداشته باشد خلافست اقوی اینست که هرگز عذر و احوط ترک نماز کردن  
 نیست **بدا فله** مستحب است نماز کردن در محل خوبی و لباس سفید و ترک لباس

سپاه سپاه عت و در راه و چکه و ترک کردن لباس نازک که سائر عورت  
 باشد و مکره است ترک تحت الخنک و ترک روزه و لغت از برای زن و دهن  
 بند از برای مرد و زن و نماز کردن در لباس کسیکه متمم است بخواست بخت  
 کردن در لباس و در عبادت صورت دارد و اکثر صورت دارد و وقت بخت  
**فصل دوم در وقت نماز** نماز یک و احببت بر نماز گذارنده که پیش  
 از داخل شدن در عت و مراعات وقت نماز بکند و در چیز روز ابری و علم  
 بهیم برساند که وقت نماز داخل شد و در زمانیکه ابر داشته باشد بخت  
 مستوانه عمل بکند هر چند که تا چیزی از اختن نماز تا شکی علم حاصل بشود و سوط  
 و وقت نماز ظهر زمان بر کشتن افتا بست از نصف النهار و وقت نماز عصر  
 زمان فارغ شدن از نماز ظهر است و وقت نماز مغرب زمان است از سرخی  
 مشرق از برابر سر بر کرد و دو سببت مغرب بیاید و وقت خفتن نماز زمان  
 فارغ شدن از نماز مغرب است تا نصف شب و وقت نماز صبح زمان نماز  
 شدن سببی مشرق است بطریق پینا تا بد آنکه مسحب است که هر نماز را  
 در وقت فضیلت آن سجای آورد مثل اینکه نماز ظهر سجای آورد پیش از  
 اینکه سائر بجهت مشرق شاحن بشود و عصر پیش از اینکه بعد از دو مثل  
 شاحن بشود و نماز شام پیش از بر طرف شدن سرخی مغربی و خفتن را  
 حد از بر طرف شدن آن سرخی و نماز صبح را پیش از آنکه سرخی مشرق نماز آن  
 بشود و بی در بعضی از اوقات تا چیزی اولی است مثل اینکه روزه داشته باشد



و غیر از مستطرد باشد از برای افطار کردن با اینکه مستطردی در نفس  
 او باشد از جهت افطار نکردن با اینکه روزی بر منقطع داخل شدن وقت کند  
 تا جنبه حاجت قطع بشود با اینکه در اول وقت بعضی از شرائط حاصل نشود مثل سار  
 و سارت آن و مانند اینها و تا جزا جث حصول از شرط بشود و همچنین مانند  
 اینها که تاخیر در آنها افضل است و مستحب است گفتن اذان و اقامه پیش از  
 داخل شدن در نماز با بلند کردن صدا و از برای در اذان و سرعت در اقامه  
 و روی کردن جهت در حال اذان و اقامه و قاصد کردن میان ایشان بدو  
 رکعت نماز با سجده کردن با نشستن حضور در مغرب کام رزون و با ساکت  
 شدن و با طهارت بودن در حال اذان و اقامه فصل سیم در بیان حکم مکان  
 نماز گذارنده است بدانکه شرط است در مکان نماز گذارنده و فرشی او که شخصی  
 و ملک شخصی نباشد با بنظر حق که عین و منفعت آن مال نماز گذارنده باشد  
 با اینکه منفعت او مملوک او باشد بسبب احایه با معامله و مانند اینها  
 با اینکه از مالک آن مکان اذن صریح یا مخفی باشد حال داشته باشد  
 با اینکه علم بر رضای حقیقی داشته باشد با اینکه اذن شرعی داشته باشد بسبب  
 و قنیت آن مکان با بودن آن مکان با مالک و مانند آن دین شرط است  
 که مکان نماز گذارنده پاکت باشد از نجاستی که جنبه معفو باشد و سرائت نکند  
 میدان نماز گذارنده با لباس او و اما مومنین وجهه یعنی پیشانی پس باید پاکت  
 باشد از جمیع نجاست خواه خشک باشد و خواه تر و خواه معفو عنها باشد

مکان نماز گذارنده

و حایه نباشد و نیز شرط است که سجده گاه که مومنین جنبه است از جنبه زمین  
 باشد با کلاه آن باشد که از احکام عادت بخورند و بنوشند نه بالعقل و نه  
 بالعاده پس جایز نیست سجده کردن بر مان و کندم و آرد و جنبه و معدنی  
 چون طلا و نقره و نمک و حقیق و مانند اینها و همچنین پشم و پوست و مثال  
 اینها بی در حال ضرورت بسبب مزبور چیزی که سجده کردن بر آن جایز است با  
 بسبب نقیصه و گرمی و سردی و مانند اینها جایز است سجده کردن بر کافه حضور  
 اگر پیشه باشد و خالی از نوبت باشد و با نبودن آن سجده میکند بر پیشه  
 و گمان و با نبودن اینها سجده میکند بر بعضی از اجزاء عابد خود که جنبه و گمان  
 باشد و با عدم امکان آن بر پشت کف خود سجده میکند و اگر اینها هم ممکن نشود  
 باید از برای سجده اسباب بکند تا آنکه مستحب است که نماز گذارنده در مسجد نماز  
 بکند با تقاضای مساجد در فضیلت بسبب ذات ایشان و کثرت حاجت  
 در ایشان مکرر که نماز کردن در خانه مثل مسجد است با اینکه بهتر از آنست  
 و سجده کردن بر تربت حضرت سید الشهدا که آن با چه میکند حجابها را  
 چنانچه در حدیث مذکور است فصل چهارم در بیان احکام قبله  
 است بدانکه نماز گذارنده هر گاه علم داشته باشد بعین کعبه باید روی  
 بان بکند و هر گاه علم بعین کعبه بهم رساند باید سمت وجهه کعبه  
 روی بکند و وجهه کعبه معلوم میشود با منطوق و با عبارات آن مثل  
 قرار دادن اهل عراق عرب و امثال آنها حدیثی را در حال غایت ارتفاع



و احتیاط عتبات مکتب یعنی که آن محل جمع شدن مایه و شانه است یا که اینان  
 مشرق را بجانب چپ و مغرب را بجانب راست و قرار دادن اهل بمنزله  
 پونا اهل عدن عکس این را دانستند اینها و اگر علم و مغرب بحیث کعبه بهم نرسد  
 بر چپند بخبر دادن چپ را باشد چهار طرف نماز باید کرد **فصل پنجم**  
 در بیان مقارنات نماز است بر وجه اجمال بدانکه مقارنات نماز  
 هشت است بعد از اواب حیان اول است است بنابر مشهور  
 میان متقدمین هر چند در نزد متأخرین شرط صحت نماز است  
 دویم تکبیرة الاحرام است **سهم قرائت** است چهارم قیامت یعنی ایستادن  
 در حال تکبیرة الاحرام و قرائت و پیش از رکوع در حال چنانکه **فصل پنجم**  
 رکوع است ششم سجود است هفتم تشهد است هشتم سلام است  
**فصل ششم** در بیان واجبات نماز است بدانکه در سنت چند امر  
 لازم است اول تقبیل کردن نماز است با بنظر آن که معنی کند که این نماز  
 که میکنم ظهر است یا عصر است یا شام است یا غایتی یا صبح است  
 یا قضا یا اجبت یا مسح دویم قصد قیامت و تقرب بخدا است  
 سیم معارف بودن با تکبیرة الاحرام است بر وجهی که میان ایشان فاصل  
 نشود چهارم استمرار حکم سنت است با بنظر آن که سنت مخالف سنت  
 اول چون ربا کنند تا آخر نماز بلکه هرگاه در اثناء نماز قصد بکند که این  
 نماز تمام نمیکند احوط اینست که هرگاه منافعه عمل نیابد و روا باشد آن

نماز را تمام بکند و بعد از آن نماز را احاد نماید **فصل هفتم** در بیان  
 واجبات تکبیرة الاحرام است بدانکه در تکبیرة الاحرام چند امر واجب است  
 گفتن الله اکبر است بدون تغییر دادن و وصل کردن همه و الله و زما و کردن  
 مدالت الله اکبر و دانستن این دویم عربی خواندن آنست با بنظر آن که در حال  
 احتیاط ترجمه آنرا بخواند سیم موالاة میان دو کلمه است با بنظر آن که بی دلی  
 بتواند و از هم جدا نشوند چهارم مقارن ساختن تکبیرة الاحرام است  
 با سنت پنجم ترتیب است با بنظر آن که اول الله را بگوید و بعد از این اکبر را  
 گوید ششم اینست که بشنود الله اکبر را بگوید و حقیقتا با تقدیر هفتم اینست  
 که حرف او را از تخرج او را بکند هشتم اینست که قطع بکند همه و الله  
 و ساقط کنند بدانکه مسح است که با تکبیرة الاحرام شش تکبیر و یک رکوع  
 که مجموع هفت تکبیر بشوند و اگر دعا یا حق که وارد شده است در میان آنها  
 بخواند اولیست و مسح است که امام تکبیرة الاحرام را بلند کند در حال تکبیر  
 تا آنکه برابر زمره کوش شود و مسح است که امام تکبیرة الاحرام را بجا ببرد  
**فصل هشتم** در بیان واجبات قرائت است بدانکه در قرائت چند امر واجب  
 است اول اینست که حمد را بخواند با کبر و تمام از سر و پای و آن چیز سورته  
 سجده دارد در هر دو رکعت نماز صبح و دو رکعت اول نماز ظهر و عصر و شام و غایتی  
 دویم اینست که مراعات احوال باشد بدانکه اگر نماز را نماید بر وجهی که از  
 شارع رسیده و همچنین قرائت معتبره را بخواند تا خواند سیم



اینست که مراعات ترتیب میان حمد و سوره نماید باین طریق که بعد از مقدم  
 نماز و بر سوره همچنین کلمات و آیات را تقدیم نماید و باین ترتیب که چهارم  
 اینست که موالات بکند میان آیات و کلمات باین طریق که فاصله میان آنها نکند  
 بروحی که در وقت نوبت که قرائت میکند و همچنین سکون و تطویل باین طور نکند  
پنجم آنست که هر دو حمد و سوره را در نماز صبح و در دو رکعت اول نماز  
 شام و خفتن بلند بخواند و در ماهی آنست بخواند بروحی که خودش  
 بشنود مستحب است با تقدیم استشتم آنست که در وقت گفتن سبم الله  
 الرحمن الرحیم از برای سوره نعتین سوره نهد مگر آنکه نعتین از یک  
 سوره نداند یا بشنود یا آنکه زبان او سبکی روان باشد بروحی  
 که هر وقت که سبم الله از برای سوره بخواند آن سوره بر زبان او بیاید  
 درین صورت ضرورت تعیین کردن نیست هر چند در سوره اجزیه تعیین  
 کردن اولی است هفتم آنکه در نماز واجب یک سوره نماید و بخواند  
هشتم آنست که از سوره توحید و قل یا ایها الذین آمنوا بعبادت شروع  
 عدول کند بسوره دیگر و در هر سوره که بعد از گذشتن از نصف  
 عدول نکند بلکه بعد از رسیدن به نصف نیز عدول نکند نهم آنست  
 که ادای حروف از مخارجی آنها بکند دهم آنست که اندر اعرابی بخواند  
 و ترجمه آنها را بخواند و با دانستن که جائز است که در هر یک از دو رکعت  
 آخر نماز ظهر و عصر و خفتن و بیک رکعت آخر نماز شام بدل حمد و نیت

در پنج راس مرتبه بخواند و آن اینست سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله  
 والله اکبر یکم مستحب است در قرائت چند چیز اول آنکه پیش از  
 قرائت در رکعت اول آنست اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گوید  
دویم آنکه سبم الله الرحمن الرحیم را بلند بخواند و در نمازی که باید قرائت  
 از آنست بخواند سبم الله که مراعات و تقوای قرائت را در پیشگاه او کردن  
 حروف را چهارم آنکه در هر موضع رحمت سوال رحمت کند و در موضع غدا  
 از آن پناه جوید پنجم آنکه در صبح سوره نوحیل مثل بل الی تر بخواند و در  
 عصر و مغرب سوره کوچک بخواند و همچنین در صورتیکه وقت تنگ باشد  
 و مستحب است که در ظهر و عصر روز جمعه سوره حمد را در رکعت اول بخواند  
 و سوره منافقین را در رکعت دوم بخواند و مستحب است که در نماز شب  
 قرائت را بلند بخواند و در نماز روز آنست بخواند و مستحب است که امام  
 بشنود و قرائت نماز دوم در وقتیکه بلند خواندن بسیار ارخص نمک زد  
 و همچنین ششم و سایر ذکر را بلند بخواند و مستحب است که شیخات  
 اربع را پنج مرتبه یا هشت مرتبه بخواند و بعد ازین استغفار کند فصل نهم  
 در بیان واجبات قیامت باد که در قیام یعنی ایستادن چند چیز  
 واجب است اول آنست که راست بایستد و خم نبایستد در حال نیت و نیت  
 الاحرام و قرائت دوم آنست که مستقیماً باشد در ایستادن باین معنی  
 که گنبد نکند در حال احتیاط یا هرگاه از ایستادن بروحه استقلال



عاجز بشود و کتبه بکشد هر قدر که عاجز است و اگر ازین هم عاجز بشود  
 بنشیند سفلایا اگر ممکن باشد و الا بکشد و اگر ازین هم عاجز بشود  
 بر پهلوی راست بخوابد و اگر عاجز بشود بر پهلوی چپ بخوابد و اگر عاجز  
 بشود بر پشت بخوابد و از برای رکوع سبزه کند و اگر نتواند چشمها  
 اش را بکشد سیم است که مستغیر باشد در حال ایستادن یا بنظرین که راه  
 نزود بلکه اول اینست که هیچ حرکت نکند پس نایست بر روی چیزی که قرار  
 نمیکرد چهارم است که دو قدم با هم نزدیک و دور نباشد بروجهی  
 که در وقت انقباض را نکوبند که استاده است فصل دهم در بیان  
 واجبات رکوع است بدانکه در رکوع چند چیز واجب است اول غم شدن است  
 تا سجده انقباض برانوفتواند برسد و احوط آنست که القدر هم بشود که گفت  
 دست بتواند برانوفتواند برسد هر چند که داشتن دست واجب نیست دوم  
 ذکر رکوع است و آن اینست که گوید سبحان ربی العظیم و محمده یا سبحان الله  
 سه مرتبه یا یک مرتبه بلکه مطلق ذکر رکوع نیست عا الام سیم است که ذکر را  
 عربی بخواند و ترجمه آنرا در حال امکان و حتمت بخواند چهارم است که  
 موالات بجای آورد و در میان کلمات ذکر یا بنظرین که میان آنها فاصله نکند بروجهی  
 که از ذکر مخصوص نماند پنجم است که طائفه بجای آورد و یا بنظرین که بعد از ذکر آرام گیرد  
 و بعد از قرار گرفتن شروع در ذکر نماید و بعد از تمام کردن ذکر سر را راست کند ششم  
 است که ذکر را بخوبی بشنود حقیقه یا تو به افعلم سر برداشتن از رکوع هشتم

طائفه

طائفه آرام گرفتن است بعد از سر راست کردن بروجهی که صاف  
 بیاید و بگوید که آرام گرفتن و بسیار طول نگیرد و بدانکه در رکوع چند چیز  
 مستحب است اول آنست که در حالت ایستاده است و قرائت تمام  
 شد از برای رکوع رفتن امده اکبر گوید یا بلند کردن دستها را تا برابر روی  
 در وقت گفتن امده اکبر و سیم است که دستها را بر بالای رانوفتواند  
 در حال ذکر یا بنظرین که انگشتهای دستها را کشاده کند و بر تمام رانوفتواند  
 و اول دست راست را بگذارد و نمایان باشد و زیر لباس نباشد سیم  
 آنست که رانوفتواند سمت چپ میل دهد چهارم است که پشت خود را بسیار  
 خم کنند و بسیار راست کنند بلکه مساوی بکند مبیع اجزای پشت را پنجم  
 است که کردن را بکشد ششم است که پیش از گفتن سبحان ربی العظیم و کلمه  
 دعا پس که دارد شده است بخواند هفتم است که ذکر رکوع را سه مرتبه  
 بخواند یا پیشتر بخواند بعد از یک دستکش نشود هشتم است که بازو را  
 باز کند نهم است که بعد از سر راست کردن کتبه گوید در حالت ایستاده است  
 دهم است که بعد از سر راست کردن سمع الله لمن حمده بگوید فصل  
 یازدهم در بیان احکام سجود است بدانکه در سجود چند چیز واجب است اول  
 آنست که هفت موضع را ممکن قرار بدهد و بگذارد که یکی پشت نیست  
 و دیگر دو کف دست و دیگر دو رانوفتواند و دو انگشت بزرگ پا راست و افوی  
 اینست که گذاشتن این هفت موضع بروجهی که در وقت بکوبند این موضع را



ممکن که داشت کافیت و لیکن احوال اولی است که پیشانی را بقدر  
 بقدر در هم بغلی که بقدر کروی گشت دست علی الاحیاء بر زمین  
 بر زمین برساند و گشت دست را بقدری که بر زمین برساند بگذارد و دوم  
 است که این هفت حضور تمکین بدهد و بر اینها است و کند و هیچ یک را  
 بر نهاده و تا اینکه ذکر تمام بشود و سیم است که پیشانی را بر روی زمین  
 بگذارد و با بر روی زمین چیزی بگذارد که از زمین رو شده بشود و او را بحسب  
 عادت میخورند و منی پوشند چنانچه که نشسته چهارم است که سجده ده  
 او با محل استادن مساوی باشد یا در حکم مساوی باشد با این طریق  
 که پیشینه بلند نباشد از کفشی که بقدر چهار انگشت بهم صنم کرده باشد  
 پنجم ذکر کردن دست در سجود با بنظر آن که بگوید سبحان ربی الاعلی و سجده  
 با اینکه سه مرتبه سبحان بگوید با یک مرتبه سبحان الله بگوید بلکه  
 مطلق ذکر کافیت علی الامح ششم است که بقدر ذکر آرام بگیرد با بنظر آن  
 که بعد از قرار گرفتن سه سجده در ذکر نماید و بعد از تمام شدن ذکر سر را راست  
 بکند هفتم است که ذکر را حی بگوید و ترجمه از او حال چهار بخواند هشتم  
 است که کلمات ذکر را بی در پی بخواند و از هم بسیار جدا نکند نه بطسلام  
 دیگر نه بکوت هفتم است که کلمات ذکر را بخواند و بشود با بقدر ذکر  
 است که سر را راست بکند بعد از تمام کردن ذکر و بنشیند با زهم است  
 که بعد از سر برداشتن از سجده اول آرام بگیرد و بسیار طول ندهد بلکه

مختص بکتابخانه مسجد اعظم قم

احتیاط الابرار

احتیاط است که بعد از سر برداشتن از سجده دوم آرام بگیرد و بنظر آن  
 مذکور دو از دهم است که سجده را در مرتبه کجایی آورد و نه گزیده پیشتر  
 به آنکه مستحبات سجود نیز چند امر است اول است که در حائضه ایستاده است  
 از برای سجود و کتف بگوید و بعد از تمام شدن الله اکبر از برای سجود و بیفته  
 دوم است که دست را پیش از آنکه بر زمین برساند سیم است که موضع  
 سجود مساوی باشد با موضع استادن او چهارم است که منی بخورد بر روی  
 خاک یا زمین مثل اینها بگذارد پنجم است که پیش از گفتن سبحان ربی الاعلی  
 و سجده دعا بگوید و در سجده است بخواند ششم است که ذکر سجود را سه مرتبه  
 یا پیشتر بخواند مثل ذکر رکوع هفتم است که بعد از سر برداشتن از سجده  
 اول و نشستن کتف بگوید و بعد از آن استغفر الله ربی و اوب الله بگوید  
 و بعد از این الله اکبر بگوید و سجده دوم را بجایی آورد و ذکر سجود را مثل اول  
 بجایی آورد و بعد از سر برداشتن و نشستن نیز الله اکبر بگوید هشتم است که  
 بعد از سر برداشتن از سجده دوم آرام بگیرد و هفتم است که در حال برخاستن  
 دعا بخواند به گفتن سبحان الله و قوله اوم و انی و هم است که در حال برخاستن  
 کتف بدست بکند و اول را نوزده بار و فصل دوم و از دهم و بیان و بیاید  
 تشهد است به آنکه در تشهد چند چیز واجب است اول نشستن بقدر تشهد  
 دوم آرام گرفتن بعد از تشهد سیم گفتن استغفر الله ان لا اله الا الله و سجده  
 شریک و استغفر الله محمد صلیه و سلم چهارم گفتن اللهم صل علی محمد



والحمد لله است بعد از شهادت بر وجهی که هر دو را خودش بشنود و پنجم  
 عربی خواندن شهادت و صلوات در حال ایستادن و چهارم ششم است که  
 مراعات ترتیب بکنند با این ترتیب که اول تشهد آن لا اله الا الله را بخواند  
 و بعد از آن اشهد ان محمدا عبده و رسوله را بخواند و بعد از آن اللهم صل على  
محمد و آل محمد را بخواند و هفتم است که موالات کند میان کلمات و بعد از آن  
 بسیار جدا کند در حال چهارم هشتم است که مراعات کند آنچه را که از شایع  
 رسیده چنانکه ذکر شد و حفظ و بگردانیدن بخواند و همچنین ترک نکند چون داد  
 داشتند یا حفظ است و مانند اینها بدانکه مستجابات تشهد نیز چند امر است  
 اول آنکه در حال تشهد خواندن یک پهلوی بنشیند با این طریق که پای  
 خود را پیرون بیاورد و پشت پای راست را بر شکم قدم چپ بگذارد و  
 و همچنین میان دو سجده دو هم است که پیش از تشهد دعا بگوید و آورده  
 بخواند و اقل آن گفتن الحمد لله است سیم است که بعد از تمام شدن تشهد  
 اول که بعد از رکعت دوم است نیز دعا بگوید و آورده است بخواند و اقل آن  
 اینست که بخواند و تقابل شفا عظمی و الله و رفیع در جبهه چهارم است که پیش از  
 شهادت بر وجهی که هر دو را خودش بشنود و پنجم در بیان واجبات سلامت  
 بدانکه در سلام چند چیز واجب است اول مبشور بعد از سلام است  
 دوم ارام که فتن است بعد از سلام سیم است که التسلام علیها  
 و علی عباد الله الصالحین بخواند یا ایها السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته بخواند

بعقد

بعقد واجب بودن و پیرون رفتن از نماز هر چند در واجب بودن و در عهده  
 در رکعات و بعد از سلام علیکم من قضا است و لیکن احوطست و اگر بخواند  
 یکی را احتیاط بکند همان السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته را بخواند و لیست احوط  
 آنست که السلام علیک ایها البنی ورحمة الله وبرکاته را نیز بخواند و بعد از آن  
 السلام علیها و علی عباد الله الصالحین را بپشت و جواب و تمام شدن نماز  
 بخواند و بعد از آن السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته را بعقد و ترتیب بخواند بر  
 وجهی که خودش بشنود و چهارم است که مراعات ترتیب میان کلمات و همچنین  
 نماید و بر وجهی که ذکر شد بخواند پنجم است که سلام را طه بگوید بخواند  
 ششم است که موالات کند میان کلمات آن بر وجهی که بسیار از انهم بدانند  
 هفتم است که در خطای مذکوره را تقبیر بدهند مثل اینست که سجای  
 السلام سلام بگوید و همچنین باقی خطای تقبیر بدهد هشتم است که  
 سلام را بعد از تشهد بخواند و مقدم بر او نهد و بدانکه در سلام نیز مستحب است  
 یک پهلوی نشستن بر وجهی که در تشهد مذکور شد و السلام علیک ایها  
 البنی ورحمة الله وبرکاته را پیش از سلام بخواند و اگر فراموشی نماز میکند  
 که سلام را بجانب قبله بپاید یا در و اشاره کند بکنار چشم خود بسوی  
 جانب راست خود و اگر با جابجاست نماز میکند بکنار روی خود و اگر سلام  
 اشاره بسوی جانب راست خود بکند و یا موم در کلام بکنار روی راست  
 اشاره بجانب راست میکند و در کلام و اگر بکنار روی چپ بجانب چپ



اساره بکنه و اگر در جانب چپ ماموم باشد والا بهمان اشته اول  
 است بکنه فصل چهارم در بیان تعقیبات نماز است و آنچه تعقیبات  
 نماز از جمله اسباب رتبه بخداوند عالمست چنانکه مستفاد از کتاب و سنت  
 است و احباب درین باب بسیار است بلکه مردوست که دعای بعد از هر  
 نماز واجب مستحبات و مردوست که دعای بعد از هر نماز واجب و غیرت  
 از نافله و از امر المومنین مردوست که تعقیب بعد از نماز با دعا و طهر  
 و در نماز و میکنه و از حدیث دیگر مستفاد میشود که تعقیب بهتر است از  
 سه کردن در بلاد از برای وسعت رزق و آن چنانچه امر است و اهتم آنها  
 چهارده چیز است اول ایک نه مرتبه دستهای خود را بلند کند و الله اکبر  
بگوید و بجز آنست که بعد از تکبیر سیم این دعا را بخواند لا اله الا الله وحده  
وَحْدَهُ الْحَيُّ وَقَدُّهُ وَقَدَّرُ عِبْدُهُ وَأَعَزُّ جُنْدُهُ وَغَلَبَ الْأَعْدَاءُ وَحْدَهُ  
فَلَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ حَيٌّ قَيُّمٌ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ مردوست که هرگاه  
 چنین کند اگر ده است شکر اتمت خدا را بر تقویت اسلام و نشر اسلام و دعوی  
 از تعقیبات نماز است که بعد از فارغ شدن از نماز بگوید اللهم اعقبتني  
مِنَ النَّارِ وَأَدْخِلْنِي الْجَنَّةَ وَتَوَجَّعْنِي مِنَ الْخَيْرِ الْعَيْنِ زیرا که مردوست که هرگاه  
 چنین بگوید آتش جهنم میگوید خداوند این بنده تو سوال کرد که او را از من بجات  
 ای پس او را بجات بده و بشت میگوید خداوند این بنده تو مرا از تو بجات  
 پس او را از من مسکن ده و حور العين میگوید خداوند این بنده تو

از برای من خواستگاری نمود پس ما را با و بده و اگر اینست عارا  
 بخوانده باشد بشت و حور العين میگوید این بنده ما را بخوانده است  
 و آتش جهنم میگوید این بنده ما را بخوانده است و خبر از من ندارد و ظاهر هر  
 حدیث است که این دعا اخفاص برودان دارد و از برای زنان نیست  
 و از بعضی احباب مستفاد میشود که از برای زنان نیز مستحب است که بگویند  
اللهم اعقبتني مِنَ النَّارِ وَأَدْخِلْنِي الْجَنَّةَ وَتَوَجَّعْنِي مِنَ الْخَيْرِ الْعَيْنِ بگویند  
اللهم صل على محمد و آل محمد و تجل فرجهم اللهم اعقبتني مِنَ النَّارِ وَأَدْخِلْنِي  
الْجَنَّةَ و مردود کند و زجری من العين را سیم از مستحبات خواندن این دعا  
 میباشد اللهم اهْدِنِي سَبِيلَ عِبْدِكَ وَأَقِمْ عَلَيَّ مِنْ فَضْلِكَ وَأَنْشُرْ عَلَيَّ  
مِنْ دَعْوَتِكَ وَأَنْزِلْ عَلَيَّ مِنْ بَرَكَاتِكَ زیرا که مردوست هر که این دعا را بگوید  
 کند و عذر از آن کند تا وقت موت چون بگوید ای محشر در آید هست در  
 بشت برای او کثرت دهد کرد و از هر دری که خواهد داخل شود و چهارم  
 از مستحبات آنست که بگوید اللهم العن ابا بكر وعمر و عثمان و مخرجه  
وعائشه و حفصة و هند و أمير الحكم بچشم از مستحبات است فایده زیرا  
 حدیث است پیش از آنکه پادشاه او تالکد یعنی از بیم جدا کند زیرا که مردوست که  
 این تسبیح بهتر است از هزار رکعت نماز و بهتر مردوست که گویند این تسبیح  
 امر زنده میشود و بشت او را واجب میشود و فضیلت آن بسیار است  
 خصوصاً اگر مرتب امام حسین باشد مستحب است خواندن تسبیحات



در بعد است سی مرتبه و آن سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله و الله اکبر است  
 زیرا که نقل شده که سیدنا می صحیح از حضرت رسول مرویست که اصل آنها  
 در زمین و فرخ آنها در آسمانست و باعث محافلت از جمیع بلاست  
 چون حور و زن و بدنگان و سوختن و در چاه افتادن و چیرنی بر مالای او خراب  
 شدن و مانند این بیست هفتم از مستحبات است که در ذره مرتبه سوره  
 قل هو الله احد و بعد از آن دستها را بکشد و بگوید اللهم انی اسئلك  
 باسمک المکنون المخبون الطاهر المبارک واسئلك باسمک  
 العظیم و سلطانت المذموم ان تصلى علی محمد و آل محمد و اوجب العطايا  
 یا مطلق الاسارى یا فکاک الرقاب من النار واسئلك ان تصلى علی  
 محمد و آل محمد و ان تعقی رقبتي من النار و ان تخرجنی من الدنيا ایتنا  
 عند خلق الجنة سالما و ان تجعل دعائی اولک فلا حاء و وسطه غناحا  
 و آخره صلاحا انک انت علام الغیوب مرویست که هرگاه چنین کند یکماه  
 هر روز خواهد رفت و هیچ مظلمه از او سوال نکنند و در جمیع از و امانت بجا آید و آن  
 الرقاب من النار چنین وارده است صل علی محمد و آل محمد و فک رقبتي  
 من النار و اخرجنی من الدنيا ایتنا و ادخلنی الجنة سالما و اجعل  
 دعائی اولک فلا حاء و وسطه غناحا و آخره صلاحا انک انت علام الغیوب  
 هشتم از مستحبات خواندن این دعاست که مرویست که حضرت پیغمبر در معراج عباد آسمان  
 دیده که هر از هزار سه داشت و در هر سر هزار هزار داشت و در هر روز هزار هزار

مان و در هر روز هزار هزار زبان که تسبیح میگرد و هزار بار بانی هزار هزار  
 لعنت و آن ملک روزی از خدا سوالی کرد که ایام در میان زندگان کسی  
 هست که از او مثل من عبادتی باشد پس وحی کرد پس آن ملک خدا  
 که بدرستی که از برای من در زمین سده است که هر آنکه بزرگ تر است ثواب  
 او از تو بیشتر او پیشتر است پس از خدا استعالی اذن خواسته بفرست آن  
 سده آمد تا سه روز نزد او بود و داشت زاهد بر فراغش او چهره را بفرمود و این دعا  
 سبحان الله کلما سبح الله شی و کما حبت الله ان یسبح و کما هو اهله و کما  
 یبغی لکم وجهه و عز جلاله و الحمد لله کلما حمد الله شی و کما حبت الله ان  
 یحمد و کما هو اهله و کما یبغی لکم وجهه و عز جلاله و لا اله الا الله کلما اهل  
 شی و کما حبت الله ان یهلل و کما هو اهله و کما یبغی لکم وجهه و عز جلاله  
 و الله اکبر کلما کبر الله شی و کما حبت الله ان یکبر و کما هو اهله و کما یبغی لکم  
 وجهه و عز جلاله سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر علی نعمه انعم  
 بها علی و علی کل احد من خلقه من کان او یكون الی یوم القيمة اللهم انی  
 اسئلك ان تصلى علی محمد و آل محمد و اسئلك خیر ما اوجو و خیر ما لا اوجو  
 و اغوذ بک من شر ما احدث و من شر ما احدث هم از مستحبات است که اگر کسی  
 خواندست زیرا که مرویست که هر که این ذکر سر را بعد از نماز بخواند هیچ چیز از او مانع  
 نشود و داخل شدن در بهشت هر مردن یعنی بعد از مرگ داخل بهشت میشود و در  
 اینکه چیزی از او مانع نشود و هشتم سلام فرستادن بر رسول خداست سلام



مخفف که در کتب زیارات سطوات دان است که السلام عليك يا رسول  
 الله ورحمة الله وبركاته السلام عليك يا محمد بن عبد الله السلام  
 عليك يا حبيب الله السلام عليك يا حبيب الله السلام عليك يا صفة  
 الله السلام عليك يا امين الله اشهد انك رسول الله واشهد انك محمد بن  
 عبد الله واشهد انك قد بعثت لأممك وخبايت في سبيل ربك و  
 عبدته خلفاء حتى ينزل اليك النبي فجزاك الله يا رسول الله افضل ما جرى نبياً  
 من امته اللهم صل على محمد وال محمد افضل ما صليت على ابراهيم وال ابراهيم  
 انك حميد مجيد يا زدهم استجابات است که بعد از نماز صبح حضرت صاحب  
 الزمان را بنظرين زيارت کند اللهم بلغ مولاي صاحب الزمان صلوات الله  
 عليه من جميع المؤمنين والمؤمنات في مشارق الارض ومغاربها وبرقها  
 وبحرها وسفنها وجبالها وقيتهم ومن والى والى وولدى وعنى والى و  
 النيات ونزعتي الله ومداد كلمته ومنه من ماء وعده ما احصاه كتابه واحاطه  
 به علمه اللهم اني اجدد له في هذا اليوم وفي كل يوم عهداً وعقداً وبيعة له في  
 رقبتي اللهم كما شرفني بهذا الشرف وفعلتني عبده المفضلة وخصمني  
 بهذه النعمة ففعل على مولاي صاحب الزمان واحببني من انصاره واشيا  
 والذابين عنه واحببني من المستشهدين بين يديه طائفة غير مكررة في القف  
 الذي عن اهلته في كتابك ففعلت صفاء كائنهم ببيان مرصوع على طاعتك  
 وطاعة رسولك والى الله اللهم هذه بيعة له في عني الى يوم القيمة

دوازدهم از مستجابات حمد جناب صاحب الزمان است زیرا که مذکور است  
 سینه معتبر از حضرت صادق علیه السلام است که هر که چهل صباح این تسبیح را  
 بخواند از باور آن قائم مایا شد و اگر پیش از ظهور آن حضرت بخواند خدا او را  
 از قبر پرورن مپاورد که در خدمت آن حضرت باشد و حق تعالی بهر کلمه هر روز  
 حسنه او را کرامت فرماید و هر از گناه ارزاد و محو گرداند و عهد بیست اللهم  
 رب النور العظيم و رب الكرمي المرفيع و رب البحر المسجور و منزل الوحي و لا  
 يخيل والربود و رب الفل والحور و منزل القرآن العظيم و رب الملائكة المقربين  
 و الانبياء المرسلين اللهم اني اسلك بوجهك الكريم و بسور وجهك المنير  
 و ملكك العظيم ما حي يا بقوم اسلك باسمك الذي اشرق به السموات  
 و الارضون و باسمك الذي يصلح به الاولون و الاخرون يا حي قبل كل حي  
 و يا حي بعد كل حي و يا حي حين لا حي يا حي المولى و ممت الاحياء يا حي لا  
 اله الا انت اللهم بلغ مولانا الامام الهادي المهدى الفاتح بامر من صلوة  
 الله عليه و على آله الطاهرين من جميع المؤمنين و المؤمنات في مشارق  
 الارض و مغاربها و سفنها و جبالها و برها و بحرها و عني و من والى و  
 من صلوة و نزعتي الله و مداد كلمته و ما احصاه علمه و احاط به كتابه اللهم  
 اني اجدد له في بيعة و في هذا و ما شئت من ايامي عهداً و عقداً و بيعة  
 له في عني لا احد منها و لا اقل ابد اللهم لعائن من انصاره و اخوانه  
 و الذابين عنه و المساعين اليه في قتله و حواريه و المستلذين لا و له و



والتحامين عنه والتابعين الى ارادته والمستشدين بين يديه اللهم  
 ان حال بينه وبين الموت الذي جعله على عباده حقاً فاجني من قبري  
 موتاً والحق شاهراً بيني وبين الدنيا فاني ملبتاً بدعوى الداعي في الحاضر والبادي  
 اللهم ادني طلعة الرشيدة والعرة الحميدة والحل الناطق بنظرة متق الله ومجل  
 وزجه ومجل بخرجه واوسع منجبه واسلك في عتبة وافقه امه واشدد اذنه  
 واعمر اللهم به بلادك واجني به عبادك فانك قلت وقولك الحق ظهر الصادق  
 في البور والبحر بما كتب ابدى الناس فاطر اللهم لنا وليك وابن وليك وابن  
 بنت بنتك المسمى باسم رسولك محي لا يظفر بشيء من الباطل الا مفرق و  
 يحق الحق ويحققه واجعله اللهم مفترها لظلم عبادك وناصر لمن لا يجد له ما  
 صر بمنزلة ونحوه لما عطل من احكام كتابك وشهد لما ورد من اعلام دينك  
 وسنن نبلك صياقة عليه واله واجعله من حصنة من مابن المعدين اللهم  
 وسر بنبلك صلى الله عليه واله برويته ومن تبعه على دعوته وادهم استكاثرا  
 بعبدك اللهم الكثر هذه الغزاة من الامة بحصونه وجعل لنا ظهوره اقمهم  
 بوجوه بعد اوفيه قوماً بجملك يا ارحم الراحمين پس مرتبه دست خود را بر  
 خود سپردن و بگوئي العجل يا مولاي يا صاحب الزمان سپردم  
 از مستجاب دعای منم قریش است زیرا که در کتاب مصباح روایت  
 شده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در قنوت بخوانند  
 و سپردن آنکه هر که این دعا را بخواند چنانست که در غزوه بدر و جنین

واحد

واحد هزار هزار مرتبه بخواند آنرا خدا بشارت دهد و بداند که این دعا بزرگوار  
 از خواص است و بسیار در کتب اورد و امیر المؤمنین علیه السلام که موافقت نمود  
 در شب و روز و اوقات سجده با بعضی از دعاها میخواند آنرا خدا بشارت  
 که سبب صحیح روایت میکند که هر که از صوفی است و صفای طوهرت  
 امیر المؤمنین علیه السلام را بخواند حق تعالی ثواب هر آنچه مستحق است و هزار مرتبه  
 بخواند که با حضرت رسول مکرمه باشد یا در سجده و هزار مرتبه در نماز احوال  
 او بخواند و هر از گناه او در پان احوال بخواند و هر از گناه او در سجده و هر از  
 برای او بشارت کند که از هر درجه نجات یابد و هر که در شرق مشرق آفتاب  
 باشد و هزار مرتبه او را بر آورده میشود و برکت بسیار و آن است  
 اللهم صل على محمد وال محمد والحق صغرى فربى وحبها وطاقوتها واطمئنانها  
 الدين خالصا امرك وانك وحك وحدك والتمك وخصيا رسولك و  
 قلبا دينك وحقا كتابك واجبا عندك وحقا لائلك وحقا لالحكامك  
 واطمئنانك وحقا لائلك وحقا لائلك وحقا لائلك وحقا لائلك وحقا لائلك  
 بلادك واقشد لعبادك اللهم اجمعها واتصافها واتباعها واتباعها  
 واوليائها وحبها ومواليها وقد اخى بابيت نبوة ورد ما بابيه واتصافها  
 سقفة والحنا سامة بارضيه وقاله لينا قلبه فظاهره بيا طيبة واساسه  
 اهله واباد انصارا وقلا اطفاله واخليا منبره من وميته وقدرته عليه  
 وحدد ائمانه واشركا بريقا معظما ذنبها وخلدتها في السقر وما اذراك



فَاسْقُرْشِي وَلَا تَذُرْ لِأَخِيهِ اللَّيْسَ اللَّهُمَّ الْعَنْ بَعْدَ كُلِّ مُتَكِرٍ أَوْهَ وَحَيَّ  
أَخَوَهُ وَمُنِيرَ عُلُوهُ وَمُزِينَ أَرْجُوهُ وَمُنَافِي وَلَوْهَ وَقِي أَدْوَهُ وَطَرِيدُوهَ  
وَصَادِي طَرِيدُوهَ وَكَافِي نَصْرُوهَ وَإِمَامِ قَهْرُوهَ وَفَوْزِي غَيْرُوهَ وَأَمْرِي أَمْرُوهَ  
وَشَرِي أَرْدُوهَ وَدِيمِ أَرْقُوهُ وَخَيْرِي بَدَلُوهَ وَكَفَرِي نَصُوهَ وَأَرْثِي صَبْرُوهَ وَفَقِي نَصُوهَ  
وَمَحَبَّتِي أَمْلُوهَ وَخَيْرِي اسْتَحْلُوهُ وَبَاطِلِي اسْتَوْهَ وَجَوْدِي كِبْرُوهَ وَفَقِي اسْتَوْهَ  
وَعَدْرِي اصْمُوهَ وَظَلَمِي نَشْرُوهَ وَوَعْدِي تَخْلُوهَ وَأَمَانِي خَانُوهَ وَوَعْدِي تَقْصُوهَ  
وَعَلَايَتِي مَوّهَ وَحَرَامِي احْلُوهُ وَأَهْلِي فَقُوهَ وَخَيْرِي اسْقُوهَ وَصَلِي دَقُوهَ  
وَمَلِكِي مَرْقُوهَ وَتَمَلِكِي بَدُوهُ وَغَيْرِي أَدْلُوهُ وَذَلِيلِي اَعَزُّوهَ وَحَيَّ مَخُوهَ وَكَلِمَتِي  
دَلُوهَ وَحَكِيمِي طَبُوهَ اللَّهُمَّ الْعَنِمُ بِكُلِّ آيَةٍ حَقَّقَهَا وَفِي قِيَّتِي تَرَكَهَا وَسَنِيَّةٍ  
غَيْرِي وَمَا وَدَّعْتُمُ مِنْهَا وَأَخْطَأْتُمُ مِنْهَا وَبَغَيْتُمُ مِنْهَا وَدَعَوْتُمُ إِلَى بَطْلَانِهَا  
وَبَيِّنَةٍ أَنْكَرْتُمُهَا وَحِيلَةٍ أَحْدَثْتُمُهَا وَخِيَانَةٍ أَدْرَجْتُمُهَا وَفَقِيَّتَةٍ أَرْقَقْتُمُهَا  
وَدِيَابِ دَسَخْتُمُهَا وَأَذْيَابِ لَزَمْتُمُهَا وَشَفَاذَاتٍ كَلَّمْتُمُهَا وَفِي قِيَّتِي مَنَعْتُمُهَا  
اللَّهُمَّ الْعَنِمَا مَكُونِي السِّرِّ وَظَاهِرِي الْعِلَالِيَّةِ لَعَنَّا كَثْرًا أَدَامًا سَرْمَدًا  
لَا انْقِطَاعَ لَامِدِهِ وَلَا نَفَادَ لِعَدِيدِهِ لَعَنَّا بَعْدَ وَأَوَّلِهِ وَلَا تَرَوْحَ أَخَوَهُ لَهُمْ  
وَلَا عَوَائِيَهُمْ وَأَنْصَارَهُمْ وَنَجِيَّهُمْ وَمَوَالِيَهُمْ وَالْمُسْلِمِينَ لَهُمْ وَالْمُتَابِلِينَ الْيَوْمَ  
وَالنَّاسِ ضَمِينَ بِأَحْبَبِهِمْ وَالْمُتَصَدِّقِينَ بِكَلَامِهِمْ وَالْمُصَدِّقِينَ بِأَحْكَامِهِمْ بِسِ  
مِّمَّ دَرَجَةٍ مَرْتَبَةٍ كَوْنِهِ اللَّهُمَّ عَذِّبْهُمْ عَذَابًا بِأَفْجَعِ عَذَابٍ مِنْهُ أَهْلُ النَّارِ فِي النَّارِ  
آمِينَ رَبِّ الْعَالَمِينَ هَيَّا رَدِّهِمْ از مستجاب سجد شکر است

که پیش

که پیش از این در کتاب من لا یحضره العقیبه از حضرت امام جعفر صادق  
 روایت کرده است که فرموده اند سجد شکر واجبست بر هر مردی و تمام  
 میشود بسبب آن نماز تو و خوش شود چشود این پروردگار تو و بدست  
 بندد در وقتیکه نماز کند و بعد از آن دو سجده شکر را بجای آورد و درگاه  
 عالم حجاب را از میان او و فرشتگان بر میدارد پس میفرماید که ای  
 ملائکه منظر نظر کنید بسوی بنده من که واجب مرا بعمل آورده است و عهد  
 مرا تمام کرده است پس سجده شکر میکند برای من باینچه انعام کردم و ای  
 ملائکه من چه ثواب باشد برای او و ملائکه عرض میکنند ای پروردگار ما  
 رحمت و امر زنی تو باز میفرماید که دیگر چیست و ثواب او عرض میکنند ای پروردگار ما  
 ما بهشت تو باز میفرماید که دیگر چیست و ثواب او ملائکه عرض میکنند تا اینکه  
 بنهانه هیچ چیز که ملائکه میگویند از ملائکه باز میماند پس میفرماید چیست و ثواب  
 او عرض میکنند ای پروردگار ما دیگر چیزی نیست انهم پس حق تو میفرماید  
 هر آنچه منم شکر میکنم از آنچنانکه مرا شکر کرده است و در میکنم بسوی او  
 بفضل خود و رحمت خود را شامل حال او کرده رحمت خود را بمان میبخشیم  
 و آن بر سه قسمت طریقه مختلف آن است که سر را بر سجده گاه گذارد  
 و سپنه بر زمین برساند و دستها را پهن کند و سه مرتبه شکر را بگوید و  
 بعد از آن روی را راست و قدری از زمین را بر زمین برساند و بگوید یا الله  
 یا بانه یا سجداه و بعد از آن روی چپ را بر زمین بگذارد و دو مرتبه را بگوید



سید

سه مرتبه بگوید اللهم اني استلكت المسير بعد العسير بس ربي ربي  
 ربي كذا و دو سه مرتبه بگوید يا كافي حين اجبتني المذنب و نصقت الارض  
 علي بما رحبت و يا باري خافي و عذبي و كنت من خلقي فنياصلا علي  
 محمد و علي و علي السفيطين من آل محمد صلي الله عليه و آله بس ربي ربي  
 بر زمین گذارد و سه مرتبه بگوید يا مذل كل جبار و يا مذل كل دلسيل  
 قد و عزيرتك بلغ ججودي بس سه مرتبه بگوید يا مغان يا مغان يا مغان  
 الكروب العظيم بس سجده دوم رود و سه مرتبه شکر بگوید پس حاجت  
 خود را طلب نماید و مردوست که حضرت امام موسی کاظم در سجده  
 شکر صدای عزین و حال آنکه اشک از گوشه های چشم مبارکس جاری بود  
 ایندی را میخوانند عَصَيْتُكَ رَبِّ بِلِيَانِي وَلَوْ شِئْتَ وَقَرَّتْكَ لَأَحْوَسْتَنِي  
 وَمَعْصَيْتُكَ بَبَصَرِي وَلَوْ شِئْتَ وَقَرَّتْكَ لَأَكْمَشْتَنِي وَمَعْصَيْتُكَ لِمَعْنِي  
 وَلَوْ شِئْتَ وَقَرَّتْكَ لَأَحْمَسْتَنِي وَمَعْصَيْتُكَ بِيَدِي وَلَوْ شِئْتَ وَقَرَّتْكَ لَأَكْعَلْنِي  
 وَمَعْصَيْتُكَ بِرَجْلِي وَلَوْ شِئْتَ وَقَرَّتْكَ لَأَجْذَمْتَنِي وَمَعْصَيْتُكَ بِفَرْجِي  
 وَلَوْ شِئْتَ وَقَرَّتْكَ لَأَقْمِمْتَنِي وَمَعْصَيْتُكَ بِمَجْمِيعِ جَوَارِحِي الْقِيَّ أَنْعَمْتَ  
 بِيَا عَلَيَّ وَلَيْسَ هَذَا بِأَوَّلِ مَجْتَبِي بِس هزار مرتبه العفو بگوید پس راس خود را بر زمین  
 بچسبانی و سه مرتبه صدای عزین بگوید يَا مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ  
 لَقَسْنِي نَافِثَةً بِإِدْنِي فَإِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا مَوْلَايَ بس ربي ربي  
 بر زمین بچسبانی و سه مرتبه بگوید ارحم من اساء و اقرق و استكان و اعترف



و سر از سجده بردارد و این دعا بخواند اللهم انك لا تخلفني ولم  
 اك شيئا مذكورا رب تعي على اموال الدنيا وتو اني النعم وتكليات  
 الزمان ومصيبات الليالي والامام والكف شيئا يعمل الظالمون في الارض  
 وفي سمري فاصبحني وفي امل فاخلفني وفيها وزعتي فبارك لي وفي شئني  
 لك قد لي وفي اعين الناس فحفظني واليك جنيتي وندوة فلا  
 تفخني وبعلي فلا تلبسني وبسرحتي فلا تخونني ومن شئ ابيت ولا تسني  
 فليكن والحقين الاخلاق فرفقني ومن مساوي الاخلاق فجنيتي الي من  
 تجلي بارت المستغفين وانت ربي الي عدي ومكينة امري ام الي  
 بعيد فحفظني فان لم تكن غضبت علي يارب فلا انا في غير ان عافيتك  
 اقمع لي وحت الي وكفوذ بنور وحيك الذي اشرقته به السموات  
 والارض وكسفت به الظلمة وصلح عليه امر الاولين والآخرين ان يحل  
 علي غشيك وتزل بهي خطك لك الحمد حق توفى وبعد الرضا  
 لاهل ولافة الا بك فضلا بوزهم در بيان خللي است که در نماز واقع  
 میشود چون نایات نماز و شهادت نماز و سهو کردن در بعضی از اجزاء نماز بدانکه خللی  
 که در نماز واقع میشود در چند قسم است اول آن چیزیست که نماز را باطل میکند در جمیع  
 احوال از عمد و سهو و غفلت و منظر را با در اجنبی از احوال چون حال عمد و سهو  
 و این چند امر است اول چیزیست که بسیار بر هم خوردن طهارت میباشد  
 چون بول و غائط و ما بود و مانند آنها که ذکر شد و در حکم اینست طهارت گرفتن

مختص بکتابخانه مسجد اعظم - قم باب بخش طهارت

باب بخش طهارت و اب غشی و مک غشی در حال علم بغیبت و حکم آن  
 حریم است بقصد راست در صورت علم و عدم و اخبار و هرگاه که  
 خلاف قبل را قبله گمان بکند و بعد ازین معلوم شود که خطا کرده است  
 واجب است اعاده کردن نماز در صورت بجا بودن وقت نماز بلکه بی  
 در صورت گذشته وقت قضا بکند احوط است و هرگاه بنیام بدن  
 بجانب راست بایست بکند نماز باطل میشود و باید دانست که بر گردانیدن  
 روی را بدون سبب مکروه است و بان سبب لازم باطل نمیشود  
 و اگر کج شدن القفاست باطل بکند سیم فعل کثر است که خارج از لازم باشد  
 یعنی هرگاه که سبب خارج از نماز در میان نماز بجای آید و در هرگاه  
 در خوف او را بسبب آن کار نماز کند از نه نمکونه نماز او باطل است  
 و احوط اینست که بسبب فعل کثری که صورت نماز نمکونه نیز اعاده  
 بعد از اتمام نماز و در حکم فعل کثر است سکوت طول یعنی برب است  
 نه آن که محصور است نماز بکند چهارم کم کردن رکعی از رکعهاست چون  
 تکبیر الا حوام و قیام متقل بر کوع و رکوع و سجود یا سهوا یا بجهل کردن  
 یکی از آنها در غیر صورت سهو در نماز باعث از برای ماموم مثلا هر  
 پیش از لام رکوع یا بسجود برود و بعد ازین متذکر شود که لام رکوع  
 یا سجود نکرده باید برگردد و با لام معنی بشود و با او رکوع یا سجود بکند  
 و زیاده رکوع و سجود در این صورت ضرر ندارد و در حکم اینست زیاده کردن



کردن رکعت پنجم اینست که نماز را پیش از وقت کرده باشد ششم  
 که دانسته نماز را در مکان غصبی بجای آورده باشد و همچنین است مکان  
 نجس که نجاست آنها معفو عنها باشد و سه اینست بکند بدن نماز  
 بپای کسی او یا اینکه موضع بیت نجس باشد هر چند خشک باشد مهم  
 است که بسبب نماز کردن ادا حق واجب مطلق این یا جواز نشود  
 بنا بر قول هشتم است که عده ای حرف بزنند بگویند که خارج از نماز باشد و  
 ذکر قرآن نباشد که در خوف بگویند که خوف زو بلکه اجطا است که  
 در صورتیکه دو خوف خارج از نماز از و صادر بشود هر چند بفرقه کردن  
 و خطه کردن و تخلف و مانند اینها باشد که بران در خوف زدن  
 صادق نیاید نیز بعد از اتمام نماز آن نماز را عاده بکند نهم خود  
 خوردن و آشامیدن است عده ای هم گفته اند که در وقت عده ای که احوط است  
 از برای قنیه بدون قنیه نیز نماز را عاده نماید و نهم فرزند از برای  
 از برای امر دنیا مثل مردن اولاد و مانند اینها از دهم است که عده ای گفت  
 عورت کند و همچنین است بر منافقات قسم هر کس جزیت کند  
 نماز پیش و نه سجده مثل فراموشی کردن بخبر کن از واجبات نماز  
 بکند شش از محل آنها مثل اینکه فراموشی کند حمد را یا سوره را یا خواندن  
 آنها را یا صفات آنها را از قبل ادا کردن خوف آنها را از خروج آنها و اسباب آنها  
 و ترتیب آنها را یا خاطریا وردن اینکه داخل رکوع نشود و اگر فراموشی کند

بلند خواندن

بلند خواندن را در نماز بکند بلند خواندن حمد و سوره لازم است چون دو  
 رکعت اول نماز ششم و هفتم و صبح و یا فراموشی کند ایستادن  
 در نماز بکند ایستادن حمد و سوره بفریم است اگر کسی در آن لازم است  
 چون نماز ظهر و عصر و یک رکعت نماز ششم و دو رکعت اخوان هفتی اگر چه  
 بخواند نه تسبیحات اربعه علی الصبح پس لازم نیست عاده کردن آنکه رکعت  
 فراموشی کرد بلند خواندن او را با ایستادن او را هر چند داخل رکوع  
 نشد باشد علی الصبح و همچنین اگر ذکر رکوع را فراموشی کند یا سوره خواندن  
 از فراموشی کند یا با دریا خواندن از فراموشی کند یا آرام گرفتن بینه  
 ذکر را فراموشی کند و بخواند یا وردن سه را از رکوع راست کند یا  
 نیست نه عاده و نه سجده سهو و همچنین اگر فراموشی کند در حال سجده  
 کند اشش کف دستها را یا زانو را یا انگشت دو پای را بر زمین یا ذکر سجده  
 یا سوره خواندن او را یا با دریا خواندن آن را یا آرام گرفتن بفرقه ذکر او  
 بخواند یا وردن آنکه سه از سجده بردارد و همچنین اگر فراموشی کند  
 کردن سه برداشتن را از سجده اول یا آرام گرفتن بعد از سه برداشتن سجده  
 و بخواند یا وردن آنکه داخل سجده دو تم بشود که در این صورت در آن  
 نماز کند از نه چیزی لازم نیست نه عاده و نه سجده سهو بنا بر آنکه  
 سهو از برای هر زیاده و کمی نباشد بلکه مخصوص باشد بعضی از  
 مواضع که خواهد آمد چنانچه اصح در نزد فقیر اینست هر چند احوط



انت که از برای هر زیاده و کمی سجد سجد کند چنانکه خواهد آمد و  
 همچنین اگر فراموش کند و زیاد کند چنانکه در واجبات نماز را مثل اینکه  
 چهار رکعت بخواند و اگر شک کند که چیزی را سهو کرده یا نه باشد شک کند  
 آن چیزی را که فراموش کرد چیزی بود که باعث اعاده یا سجد سجد  
 یا نه برای چیزی نیست و اگر یقین کند که آن فراموش شده باعث نماز  
 میشود و یقین نداند که آن که ام است مثل اینکه نداند آن فراموش شده  
 یک سجده یا سجد واجبست که هر دو را یکی آورد و هرگاه شک کند  
 که آن فراموش شده چیزی بود که فراموش کردن آن نماز را باطل میکند  
 مثل رکوع یا نه مثل جهات قوی دارد که هشت باطل نشود و یکن  
 اجابت اینست که نماز را تمام کند و بعد از آن نماز را اعاده کند و هرگاه  
 یقین کند که سهوی کرد که باعث نماز و سجد سجد میشود و شک کند که  
 آن عمل کرد یا نه واجبست که بی آورد سجده سهو را با نماز هرگاه که کثرت  
 شک باشد یا نظر حق که در خوف و عادت بگویند که بسیار شک میکنند  
 نماز یقین کند که او کثرت شک است بعد از این اعتبار شک ختم نمیکند  
 و هر شک که کند بنا میکند ارد که آن چیزی که در آن شک کردم از برای آوردن  
 آنکه آن چیزی باعث باطل شدن نماز باشد چون شک میان چهار و پنج  
 بعد از رکوع و مانند این که در این صورت بنا میکنند ارد بر اینکه بجا آوردم  
 تعیین نماز را تمام میکنند و اگر در صورت اول یقین کنند که شک در یکی و در یکی

از برای آوردن اگر از محل کند نشسته باشد و اگر از محل کند نشسته باشد پس اگر  
 آن فراموش شده رکعت باشد نماز باطل است و اگر غیر رکعت باشد نماز  
 صحیح است و اگر کثرت سهو باشد یا یقینی که بسیار فراموش کند  
 نماز را بر وجهی که علم حاصل شود که او را کثرت سهو بگویند احوط اینست  
 که آن نماز را تمام کند یا نماز و سجد سهو اگر آن سهو باعث اینها شود و بعد  
 از این آن نماز را اعاده کند اگر آن فراموش شده باز باشد و رکعت یا پنج  
 اگر پیشتر شک کند و موم بخاطر داشته باشد یا عکس این اخبار بان  
 شک نیست بلکه شک کند از این باید رجوع بکند بخاطر آنکه از این  
 و اگر در دو شک کند و محل هر دو یکی باشد مثل اینکه هر دو شک کنند میان  
 سه و چهار هر دو بخلافی آن عمل میکنند و اگر آن محل مختلف باشد و با هم در  
 یکجوشه یک باشند مثل اینکه یکی شک کند در میان سه و دو یکی  
 شک کند میان سه و چهار احوط آنست که بنا بر سه کند و نماز را  
 تمام کند و بعد از آن تمام اعاده کند و هرگاه در یکجوشه شک نباشد ضد  
 افراد میکنند و هر یک جداگانه از برای همه نماز میکنند مثل اینکه یک شک کند میان  
 سه و دو یکی شک کند میان چهار و پنج در این صورت آنکه شک اول را اگر بطریق  
 شک میان چهار و پنج عمل میکنند چنانکه خواهد آمد قسم آخر نیست  
 که باعث نماز میشود و باعث سجده سهو نمیشود و آن چند است  
 اول آنکه فراموش کند حد را یا سوره را یا بعضی آنها یا صفات آنها یا غیر از



هر واقعات و پیش از آنکه داخل رکوع بشود بخوابد و در این صورت  
 آن فراموش شده را بی آورد یا آنچه که بعد از وقت فریم آنکه رکوع را  
 فراموش کند و هنوز داخل سجده نشسته بخوابد یا آورد در این صورت  
 میشود رکوع میکند سیم آنکه بر دو سجده در یک سجده را فراموش کند  
 و هنوز داخل رکوع دیگر نشسته بخوابد یا آورد در این صورت بر میگردد و  
 سجده در میکند و بر میخیزد و آنچه باقی مانده است بجا میآورد و نماز تمام  
 میکند و احوط آنست که اگر آن فراموش شده دو سجده باشد بعد از تمام  
 کردن نماز آن نماز را اعاده کند و هرگاه بقی بماند که یک سجده را فراموش  
 کرد و یکی شک کند که دیگر بر ایستد فراموش کرده بماند بعد از یک سجده کردن  
 دیگر را نیز باید بجا آورد و بعد از این آنچه که بعد از او واجب بود از تشهد و  
 حمد و مانتها بعل میآورد چهارم آنکه فراموش کند تشهد را و هنوز  
 داخل رکوع نشسته بخوابد پس می نشیند و تشهد بخواند و بعد از این  
 آنچه باقی مانده است از اربع یا و در قسم چهارم آن چیز است که بوقت نماز  
 و سجده سهو هر دو پیشه و آن دو امر است اول آنکه فراموش کند کسی را  
 و بخوابد یا آورد آنکه داخل رکوع شود در این صورت بعد از تمام نماز  
 نماز آن سجده فراموش شده را بیست بجا می آورد و بعد از این دو سجده  
 از هفت فراموش شده آن سجده را نیز بجا می آورد بیست دوم آنکه فراموش  
 کند تشهد را یا یکی از تشهدین را یا صلوات بر پیغمبر یا بر آن را یا هر را

و آنچه

و بخوابد یا آورد آنکه داخل رکوع شود یا نماز را تمام دهد و بعد از این  
 بخوابد یا آورد و بعد از تمام شدن نماز آن فراموش شده را بجا می آورد  
 و دو سجده سهو نیز بجا می آورد بد آنکه سجده سهو گاهی واجب میشود  
 در چند موضع دیگر اول سلام بی با است یعنی در سجده محل سهو سلام میدهد  
 که در این صورت بعد از تمام شدن نماز دو سجده سهو بجا می آورد از برای  
 زیادت سلام و دوم کلام بی است یعنی آنکه سهوا خوف بزند در میان نماز  
 بخواند که غیر قرآن و ذکر و دعا باشد و از جمله خوفها باشد که در محاوره  
 بان تکلم میکند و مشتمل بر دو خوف یا بیشتر باشد در این صورت نیز  
 بعد از تمام شدن نماز دو سجده سهو بجا می آورد از برای زیادت حق  
 بی با سیم شک میان چهار چیز بعد از اكمال سجده بی است و هم چنین  
 بعد از رکوع و پیش از اكمال سجده بی علی الصبح و در این صورت نیز دو  
 سجده سهو بجا می آورد و نیز از برای اینست که در جای نشستن مثل آنکه  
 کسیکه نشسته را فراموش کند و بر خیزد پیش از آنکه داخل رکوع شود  
 بخوابد یا آورد زیرا که در این صورت باید بنشیند و تشهد بخواند و بعد از این  
 بر خیزد و بماند یا بجا آورد پس بر خیزد است بی سهو از زیاده  
 بجا نشستن و هم چنین است نشستن در موضع ایستادن مثل آنکه  
 در رکعت اول سهوا بنشیند و تشهد بخواند بجهت احوط آنست که از برای  
 هر زیاده و نقصان که باطل نمیکند نماز را دو سجده سهو کند و او را



اینست که از برای فراموشی شدن سه و سوره چهار سوره سهوی  
 آوردن معنی که از برای فراموشی شدن سه و سوره سهوی  
 و از برای فراموشی شدن  
 سوره دو سوره سهوی دیگر می آورد و همچنین بر مواضع حق ذکر می کند  
 کرده باشد یا قنونه که به محل خوانده باشد و مانند اینها و باید دانست  
 که جای این دو سوره بعد از سلام دادنت علی الصبح هر چند از برای کمی  
 و احوط باشد اگر انت که این دو سوره را پیش از حروف زدن بجای آورد  
 زمان با بعد وقت نماز بجای آورد پس میت ادا و قضا کردن او با  
 ولیکن اگر تا فرزند از دنیا پیش از آنها حروف زدن نماز او صحیح است  
 هر چند اعمده کردن نماز بعد از اتمام کردن نماز و بجای آوردن دو سوره فایده  
 از احتیاط نیست و احوط آنست که در وقت بجای آوردن این دو سوره با آنها  
 باشد و از برای است پاک باشد و رو بقبله باشد و عورتی را پوشیده و واجب  
 هفت موضعی که در سجده نماز بر زمین می گذارند در این دو سوره نیز زمین  
 که اردو باید که سجده گاه زمین مباح پاک باشد یا خری دیگر باشد که سجده  
 جایز است و نیز واجب است سر برداشتن از سجده اول و نشستن میان دو سجده  
 و آرام گرفتن و احوط آنست که بعد از نیت کردن با نظر حق که دو سوره سهوی  
 میکنم از جهت فراموشی شدن یک سوره یا مانند آن واجب فرزند الهی است که  
 بگوید و بعد از آن سه که اشق باشد میت بگوید بسم الله و الله

یا محمد و آل محمد و بعد از این سه را راست کند و نشیند و بعد از این در سجده  
 دوم نیز همین ذکر را بخواند و بعد از این نشیند و واجبست که بعد از این نشیند  
 خفیف بخواند با نظر حق که بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا  
رسول الله اللهم صل علی محمد و آل محمد و بعد از این واجبست سلام داد  
 با نظر حق که بگوید السلام علیکم و اولی و زباید کردن و رخصه الله و برکت  
و تسبیح شکر است و آن بر هر کس است و اول آنکه با فعال نماز نفل می  
 نه بر کعبتهای آن پس اگر شکر کند در واهی از واجبات نماز پیش از آنکه  
 محل آن فوت شود واجبست که او را بجای آورد و بعد از این آنچه باقی باشد  
 از ایجابی آورد پس اگر شکر کند در اذان پیش از آنکه داخل در اذان شود  
 اذان را بجای آورد و بعد از این اقامه را بجای آورد و اگر اذان و اقامه را  
 بخوند بسبب تر یا اجاره یا بمانند اینها و اگر شکر کند در اقامه پیش از  
 داخل شدن در تکبیر الا حوام اقامه را بجای آورد و بعد از این تکبیر الا حوام  
 میگوید و اگر شکر کند در تکبیر الا حوام پیش از آنکه داخل قرائت شود  
 واجبست تکبیر الا حوام را بگوید و بعد از این قرائت کند و اگر شکر کند  
 در خواندن کلمات بعد از بعضی آن پیش از آنکه داخل سوره شود حد را بعضی  
 او را بخواند و اگر شکر کند در سوره پیش از آنکه داخل قنوت شود سوره  
 را با بخواند و اگر شکر کند در رکوع پیش از آنکه خود را بنهد از رکوع  
 سجده در رکوع را میگذارد و اگر شکر کند در سجده پیش از آنکه داخل در تشهد



شود سجده را یکی آورد و همچنین است شک کردن در تشهد پیش از آنکه  
 بایستد و مانند آن و اگر شک کند در یکی از این چیزها که ذکر شده است در  
 وقتی که داخل در جزه دیگر از فعلها نماز شود خواه فعل واجب باشد چون  
 تشهد و ایستادن و مانند اینها و خواه مستحبی باشد چون قنوت و تسبیح  
 تشهد و مانند اینها احتیاطی باین شک نمیکند و بنا میکنند که از اینجا  
 آوردیم و هم آنکه شک بر رکعتهای نماز فتنی کرد و این دو نوع است اول  
 اینکه بحث باطل شدن نماز می شود و آن پنج است اول شک کردن در نماز  
 دو رکعتی است چون نماز صبح و نماز نوافل سفری غیر از مغرب و مانند اینها  
 هم شک کردن در نماز سه رکعتی است چون نماز مغرب سهیم شک کردن  
 بیان یک و بیشتر در نماز چهار رکعتی است چهارم شک کردن بیان دو  
 و بیشتر پیش از اتمام سجده یعنی استیم شک کردن در جمیع عدد رکعت  
 باینکه نه آنکه چند رکعت یکی آورده در این صورتها اگر فکر کند و گمان او باین  
 برسد بجهان خود عمل نماید و اگر گمان او باینکه از سه نماز را بر هم زنند و از سه  
 بگرد و اگر شک در رکعتهای نماز که رفتن و افتاب گرفتن و زلزله کند  
 بنا بر آنکه کم کند اگر آنکه آن شک باعث شک بیان یک و در اینجا هم شک  
 بیان رکوع پنجم و ششم که در این صورت نماز باطل می شود نوع هریم آنست  
 که بحث باطل شدن نماز نمی شود بلکه باعث نماز احتیاط است و آن چنانچه  
 چیز است اول اینست که شک کند در نماز چهار رکعتی بیان دو و سه بعد

از احوال

از احوال سجده یعنی با نظر بر آنکه سه از سجده و هم بردارد و در این صورت  
 بنا بر آنکه میکند ارد و نماز را تمام میکند و بعد از سلام بکرکعت ایستاده  
 با دو رکعت نشسته بجای می آورد با نظر بر آنکه نیت کند که بکرکعت نماز احتیاط  
 ایستاده با دو رکعت نماز احتیاط نشسته میکند از جهت فعل و عینی که واقع  
 شده در نماز ظاهر یا مخفی اداء یا قضاء قوت آنرا الله الله اگر بگوید  
 و بعد از این همه را بخواند بدون سوره و آن نماز را تمام کند و هم اینکه شک  
 کند بیان سه و چهار خواه پیش از اتمام سجده یعنی و در این صورت بنا بر آنکه  
 میکند ارد و نماز را تمام میکند و بعد از سلام بکرکعت نماز احتیاط ایستاده  
 رکعت نشسته بجای می آورد بطریقیکه گذشت سیم آنست که شک کند بیان  
 دو و چهار بعد از اتمام سجده یعنی و در این صورت بنا بر چهار می گذارد  
 و نماز را تمام میکند و بعد از سلام دادن دو رکعت نماز احتیاط ایستاده  
 بجای می آورد بخواندن حد تنها بدون سوره چهارم آنست که شک کند بیان  
 دو و سه و چهار بعد از اتمام سجده یعنی و در این صورت بنا بر چهار میکند  
 و بعد از تمام شدن نماز دو رکعت نماز احتیاط نشسته بطریق سابق تیر می گذارد  
 می آورد پنجم شک بیان چهار و پنج و این سه صورت دارد اول اینکه پیش  
 از رکوع این شک را بکند خواه پیش از قرائت باشد یا در اثنا و قرائت باشد  
 یا بعد از قرائت باشد و در این صورت بنا بر چهار میکند از دو رکعت را  
 منهدم و با نظر بر آنکه می نشیند بدون اینکه رکوع و سجده بکند و



ان نماز را تمام میکند و بعد از سلام دادن بیک رکعت نماز احتیاط است و  
 یا دو رکعت نشسته بیکای می آورد بطریق سابق و احوط آنست که دو سجده سهو  
 از برای هر زیاده فی خصوص قیام بیکای آورد صورت چهارم آنست که شک کند  
 یا نه چهار رکعتی بعد از اتمام سجده نبیند در این صورت بنا بر چهار می کند  
 و نماز را تمام میکند و بعد از سلام دادن دو سجده سهو نیست و وجوب از برای  
 فعل واقع در آن نماز بیکای می آورد صورت سیم آنست که شک کند میان  
 چهار و پنج میان رکوع و اتمام سجده نبیند خواه در حال ایستادن باشد نشستن  
 و خواه پیش از دو سجده باشد یا میان دو سجده و در این صورت خلاف است  
 و اصح در نظر فقهای اینست که در این صورت نیز باید بنا بر چهار کرد و نماز را  
 تمام کند و بعد از سلام دادن دو سجده سهو نیست و وجوب بطریق  
 سابق بیکای آورد و احوط آنست که بعد از این نماز را اعاده کند ششم آنست  
 شک کند میان دو و پنج بعد از اتمام سجده نبیند مفهم آنست که شک کند میان  
 سه و پنج و بعد از رکوع یا بعد از سجده ششم آنست که شک کند میان دو و سه  
 و پنج بعد از اتمام سجده نبیند تمام آنست که شک کند میان دو و چهار و پنج بعد  
 از اتمام سجده نبیند و اصح در نزد فقهای اینست که اینست که بنا بر  
 اقل یعنی آنچه از همه کمتر است بگذارد و نماز را تمام کند و بعد از سلام  
 دادن احوط آنست که نماز را اعاده کند دهم آنست که شک کند میان  
 سه و چهار و پنج و اصح در نزد فقهای اینست که بنا بر

اقل گذارد

اقل گذارد و نماز را تمام کند و احوط نیز در این صورت اینست که بعد از  
 اتمام نماز آن نماز را اعاده کند و الله العالم بالا حکام فصل با نذر سه  
 در میان احکام نماز زلزله و اقیاب گرفتن و ماه گرفتن است به اول  
 وقت نماز اقیاب گرفتن از برای آنست که اقیاب یا ماه شده و  
 در گرفتن نمایند و در آخر وقت این نماز خلاف است احوط آنست که زلزله  
 شروع در آنجا نماید از آن وقت تجاوز نکند هر چند اصح و احوط اینست  
 نماز تمام آنجا در روشنی شدن وقت نماز باقیست و اگر در حال گرفتن  
 اقیاب و ماه نماز را ترک کند دانسته یا بغیر اوش کردن نماز واجبست قضا  
 آن و همچنین اگر اقیاب و ماه تمام گرفته شود نیز واجبست قضا اگر در آنکه  
 باشد اتم از آنکه در حال گرفتن آنها مطلع شده باشد یا نه و اما اگر بعضی  
 از اقیاب و ماه گرفته شود و مطلع نشده باشد و بعد از این خبردار شود ظاهر  
 قضا لازم نیست هر چند احوط قضا کردن در این صورت نیز و اما وقت  
 نماز زلزله پس اصح و مشهور اینست که مدت آنست و بقیه نقل شده است  
 که اول وقت اول زلزله است و اخوان زمان تمام شدن نماز است <sup>اول</sup>  
 و این احوط است و طریق نماز این هر سه یکی است و آن اینست که سه مرتبه  
 نیست سخت بگوید القوه و بعد از این نیست کند که نماز ماه گرفتن میکنند  
 ادا واجب فرمیده الله بنماز اقیاب گرفتن میکنند ادا واجب فرمیده  
 بنماز زلزله میکنند ادا واجب فرمیده الله و بعد از این بگوید الله اگر چنانکه



در نماز شبانه روز میگوید یا بنظر این که در حال آنکه اگر گفتی دستها را  
 بجهت کند تا بر بر زمین کوشش بر وجه احتیاط و استنجاب و بعد از این هر را  
 بخواند و بعد از خواندن آن هر اگر بخواند بتعین نماید یعنی بعضی از سوره  
 بخواند شش و میگوید در خواندن سوره که پنج آیه مثلاً آیه شسته باشد  
 مثل سوره انزل الله پس یک آیه از آن بخواند یا بنظر این که بخواند بسم الله الرحمن الرحیم  
 انزل الله القدر پس بنیت مستحب میگوید الله اگر نیس رکوع  
 برود و ذکر رکوع میگوید و بعد از سه برداشتن میگوید الله اگر بنیت  
 مستحب بودن پس میگوید و ما ادرایک ما لیل القدر پس بنیت استنجاب  
 قنوت بخواند هر چه که میخواهد مثل نماز یومیه پس بنیت استنجاب میگوید  
 الله اگر پس رکوع برود مثل اول پس سه بر میآورد با گفتن الله اگر  
 بعد از آن بنیت استنجاب و بعد از آن میگوید لیل القدر ثم من العظیم  
 پس رکوع برود مثل اول با گفتن الله اگر پیش از آن بنیت استنجاب  
 بر میآورد و بعد از سه برداشتن میگوید الله اگر بنیت استنجاب پس میگوید  
نزل الملائکه و الروح فیها باذن ربهم من کل امر پس قنوت بخواند بطریق  
 سابق پس الله اگر بگوید پس رکوع میگوید بطریق سابق پس سه بر میآورد  
 و بعد از سه برداشتن میگوید الله اگر پس میگوید سلام می خفتی مطلع الفجر  
 پس الله اگر میگوید بنیت استنجاب و رکوع میگوید مثل سابق پس سه بر  
 بر میآورد بدون گفتن الله اگر بلکه بی او سمع الله لمن هده میگوید

بفعل

بقصد استنجاب پس اگر میگوید بنیت استنجاب میگوید مثل سجود  
 شبانه روز پس بر میخیزد و هر را بخواند پس یک آیه اول انزل الله را  
 بخواند و پس قنوت بخواند و رکوع میگوید با گفتن الله اگر پیش از و پس  
 بر میآورد با گفتن الله اگر بعد از سه برداشتن بنیت استنجاب و آیه  
 بخواند و رکوع میگوید پس راست میشود و آیه سیم را بخواند و قنوت بخواند  
 و رکوع میگوید پس راست میشود و آیه چهارم را بخواند و رکوع میگوید پس  
 می شود و آیه پنجم را بخواند و قنوت بخواند و الله اگر میگوید و رکوع میگوید پس  
 بر میآورد بدون گفتن الله اگر در آن صورت بعد از سه برداشتن بلکه بی او  
 او سمع الله لمن هده میگوید پس سجود میگوید بطریق سابق پس نشسته  
 بخواند و سلام میدهد و اگر پیش از رکوع هده را بگوید تمام بخواند  
 و بطریق سابق رکوع کند و بعد از سه برداشتن هده سوره هر دو را بخواند  
 و قنوت بخواند و رکوع کند و همچنین تا پنج مرتبه در رکعت اول و باقی طریقی  
 پنج مرتبه در رکعت دوم بخواند و بطریق سابق قنوت بخواند و بعد از آن  
 اگر بگوید نیز صحیح است بلکه بنظر این اول است و غیر از این  
 دو طریق طریقی دیگر نیز صحیح است و باقی دو طریق اکتفا نمودیم  
 بجهت بهتر بودن آنها و اگر نماز تمام شود و تمام آفتاب و ماه تاب روشن  
 نشود مستحب است که بار دیگر نیز نماز کند و همچنین تمام آنها روشن  
 شود و اگر نماز را ادا نکرده میگوید مستحب است که دعا بخواند و ثوابی خدا



بکند و اگر در وقت نماز شبانه روز به اقباب گرفت شود اگر وقت  
 بگذرد و نماز وسعت داشته باشد بهتر است که اول نماز شبانه  
 روز را بکند و بعد ازین ماه گرفتگی یا اقباب گرفتگی را بکند چه  
 لازم نیست و اگر وقت نماز بویته تنگ باشد و وقت نماز به گرفتگی یا  
 گرفتگی وسعت داشته باشد لازمست که نماز بویته را مقدم برارد و اگر  
 وقت نماز ماه گرفتگی یا اقباب گرفتگی تنگ باشد و وقت نماز بویته  
 داشته باشد لازمست که اول نماز ماه گرفتگی یا اقباب گرفتگی را بکند  
 بعد ازین نماز بویته را بکند و اگر وقت هر دو تنگ باشد لازمست که نماز  
 بویته را بکند پس اگر از برای نماز ماه گرفتگی یا اقباب گرفتگی وقتی باقی  
 مانده باشد آن نماز را بکند و اگر در وقت آن بکند و اگر ادا بکند  
 لازم است که قضا بکند و اگر وقت باقی مانده باشد نیز قضا میکند  
 اگر علم داشت که مؤخر از اشی بویته باعث فوت شدن این نماز میشود  
 و الا فلا و اگر نظمه وسعت وقت نماز بویته کند و شروع در نماز ماه  
 گرفتگی یا اقباب گرفتگی نماید و در اثنای نماز معلوم شود که وقت نماز  
 بویته فوت میشود باید نماز اقباب گرفتگی و ماه گرفتگی را قطع کند و  
 و شروع در نماز بویته نماید و بعد از نماز اگر وقت نماز ماه گرفتگی یا اقباب  
 گرفتگی باقی مانده باشد آنرا نیز بجا آورد و اگر وقت باقی مانده باشد  
 اگر فوت شدن نماز از تقصیر او شده باشد قضا بکند و الا فلا و لا تأخیر

فرمان و بعد از نماز

فرمان و بعد فطر پس در امثال این زمان مستحب است و زمان آنها  
 بر مشهور از زمان طلوع آفتاب است تا وقت نماز ظهر و احوط اینست  
 که بعد از این بپوشیدن آفتاب بجا آورند و طریق اینها اینست که بعد از  
 نیت و تکبیرة الاحرام حمد را بخوانند و بعد از آن رکوع و سجود بکنند و در  
 رکعت دوم بعد از خواندن حمد بر سبیل استجاب سوره و الشمس را بخوانند  
 و چهار تکبیر بخوابند و بعد از هر تکبیر قنوت بخوانند و رکوع و سجود بکنند  
 و نماز را تمام بکنند و قنوت مخصوص بنماز عید را بخوانند و اولی است  
 و ان اینست اللهم اهل الیکر بایه و العظمه و اهل الجود و الجبروت  
 و اهل العفو و الرحمة و اهل التقوی و المنیفة استلک بحق هلک  
 الیوم الذی جعلته للسلین عبداً ل محمد صلی الله علیه و آله  
 و آله و شرفاً و ذخراً و منیلاً ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تذل  
 خلنا فی کل خیر اذ خلک فیهم محمد و آل محمد و ان تخرجنا من کل سوء  
 اخرجت منه محمد و آل محمد صلوا نک علیه و علیهم السلام ای استلک  
 خیر ما سئلک به عبادک الصالحون و تعوذ بک مما استعاذ منه عبدا  
 الخالصون و بعد از تمام شدن نماز عید دو خطبه باید بخواند که مشتمل بر حمد  
 خدا و صلوات بر رسول و آل او و موعظه و تسبیح فطره و قدران و در وقت آن  
 و مکلف مان در نماز عید فطر و تسبیح فراموشی و احکام آن در نماز عید فرمان  
 و در آخر هر یک یکسوره از سوره های قرآن را بخواند هر چند از سوره های کوچک



باشد و الله العالم بالا حکام و له الحمد و علی بنیته و السلام فصل ششم  
 در بیان احکام غار مسافر است و در این فصل چند مطلب است  
 اول در اقسام مسافرت بدانکه مسافر چند قسم است اول کسی که  
 سفر او واجبست چون سفر حج یا سفر کسیکه اجبر شده باشد که خدمت شخصی  
 در سفر مطلقا بکنند و آن شخص سفر برود یا آنکه اجبر شده باشد که از  
 برای شخصی در موضعی که محتاجست به کار یا بند و آن شخص مطالبه  
 کند حق خود را و رفتن او را بفرماند که بکنند و آن شخص بکند و آنی که او  
 او را امر کند رفتن در موضعی که نقد نیست فرسخ یا مثل آن مسافت  
 میان آن موضع با موضع مسافر باشد یا آنکه ظالمی امر کند که بر آن سفر  
 رفتن از برای امری بکند یا مثل آن بحقیقتی که اگر آنکس سفر نزود  
 مظنه کشتن و مانند آن از آن ظالم دانسته باشد و همچنین است امثال  
 اینها چون صورۃ بند و اجاره از برای زیارت و تجارت بنیکه اداء نفقه  
 موقوف بر آن باشد قسم دوم کسی که سفر او مستحبست چون سفر  
 کردن از برای زیارت آنکه طایفه و تجارت از برای توسعه دارم  
 عیال و امثال اینها چون دیدن برادران ایمانی قسم سیم کسی که  
 سفر او مباحست چون سفر کردن از برای تجارت که موقوف علیه نفقه و  
 اداء دیون و مانند اینها باشد و از برای توسعه عیال و مثل اینها نیز باشد  
 بلکه مقصود تحصیل مال زاید باشد چنانکه در غالب تجارت است

قسم چهارم

قسم چهارم کسی که سفر او مکروه است چون سفر کردن از برای  
 تجارت مکروه از قبیل بنده فروختن و مانند اینها قسم پنجم کسی که  
 سفر او حرام است خواه خود سفر کردن معصیت باشد چون سفر کردن  
 بنده که از اقامی خود فرار کرده باشد یا اجبر که بسبب سفر نمیستاید  
 در زمان لزوم عمل مقتضای اجاره بکنند یا آنکه بسبب سفر کردن ترک نما  
 از واجبات از و صادر شود چون نفقه دادن عیال و تحصیل مسائل  
 دین که واجب باشد و همچنین سفر کسیکه مدیون باشد و قادر بر اداء دین باشد  
 و طلب کار مطالبه حق خود نماید و آن مدیون سفر کند تا آنکه حق طلبه را  
 ندیده و همچنین است سفر کردن در راهی که با اعتقاد مسافر محل خوف  
 باشد و خواه غایبه و غایبه سفر معصیت باشد چون سفر کردن از برای  
 قطع طریق مسلمانان یا کشتن مسلمانان یا تلف کردن مال ایشان یا آتش  
 دیکر ایشان و همچنین است سفر کسی که مطیع ظالم باشد در ظلم او بر وجه  
 ظلم باشد و محرک و باعث او بر سفر اعدای ظالم و در ظلم بر وجه ظلم باشد  
 چون سفر طایفه ای سلطان جور یا طایفه ای مطیع آن طایفه ای که  
 از مظالمی باشند نسبت اطاعت از ظلم بر وجه ظلم و در ضرر بنیکه سفر کردن  
 در مد ظلمتی و در ظلم و از شدت آن فرق نمیشد میان اینکه ظلم کردن  
 و اطاعت ظالم کردن و در ظلم بر وجه ظلم علیه تا قهرا بکند بر کردن با  
 آنکه جزا علیت باشد مثل اینکه مقصود نیست از این باشد نه کجاست



بکند و اعانت ظلم نیز بکند و بختی که اگر کسی از اینها متحقق بشوند در  
 نظر او رد و دیگری سفری نخواهد کرد و بی هرگاه با ظالم سفر کند و مطیع  
 او نباشد اصلاً با در ظلم مطیع او یا اینکه در ظلم بر وجه ظالم مطیع نباشد  
 بلکه بر وجه عدل و شرع باشد مثل اینکه هرگاه سفر نکند خوف ضرر داشته  
 باشد از ظالم با آنکه اگر اطاعت نکند خوف ضرر قوی داشته باشد  
 مثل اینکه هرگاه ظالم ملازم را بگوید که بیا بنزد مرا که آن ملازم  
 نرود خواهد کشت در این صورت زدن آن مظلوم بر وجهی که موجب هلاکت  
 نشود بقدریکه دفع ضرر از ملازم کند از برای آن ملازم شیر است  
 و اگر امر کند بکشتن مسلمان باید اطاعت نکند بلکه راضی شود که او را  
 بکشد و مانند اینها و در حکم اینهاست سفر کردن یا ظالم بر وجهی که موجب  
 که موجب زیاده نژاد نکند و قوه ظالم بشود با قصد آن هر چند آن ظلم  
 صاحب شرکت در ظلم نباشد حاصل هر سفری که موجب مخالفت  
 خداوند عالم است حرامست مطلب دوم در بیان شرایط فقر کردن  
 نماز و روزه است بدانکه شرایط فقر هر چند امر است اذلی که سفر  
 در ابتدای سفر قصد داشته باشد مسافر را که باعث فقر کردن بشود  
 و مانند حیران و سرگردان طے مسافت نکند یا بطریق که در حال رفتی  
 و پیشور باشد یا اینکه مترود باشد که بقدر مسافت خواهد رفت یا نه  
 خواه قدم مسافت بالا صالته باشد یا بتبعیت باشد چه سفر عیند و حیر

در اذهر

و زوجه و اسیر و مسافتی که باعث فقر کردن است مسافت فرسخ است با آنجه  
 که در حکم او است علی الاصح مثل اینکه قصد کند مسافتی را که چهار فرسخ  
 با مثل آن است با قصد برگشتن بسوی منزل خود در همان روز یا بشکلی  
 سفر میکند بر وجهی که رفتی و برگشتی بحسب عرف و عاده منقول باشد و به  
 حرکت کردن شمرده شود و فرسخ بنا بر مشهور سه میل است و هر میلی چهار  
 هزار ذراع است و هر ذراعی بمقدار بیست و چهار انگشت است و بعضی  
 میل را بیست و دو بصر یعنی بیست و دو نیز شمرده اند و بیست و دو میل  
 باشد که آن مسافتی که قصد آن کرده است مسافت فرسخ حقیقی یا مسکی  
 یا زید بر است و در کفایت شهادة دو عادل با شباع ظنی اشکال است  
 خصوصاً اگر شهود متعارضی کنند و برخلاف بمد بکر شهادت دهند و  
 انضاط این است که در صورتیکه علم نداده که مسافت است فرسخ حقیقی  
 یا حکمی است جمع کنند میان فقر و انعام و اگر انضاط کنند اختیار تمام را  
 بکنند و اگر بعضی از مسافری علم داشته باشند که مسافت بقدر است  
 فرسخ حقیقی یا حکمی و بعضی علم نداشته باشند هر یک بمقتضای  
 اعتقاد خود عمل میکنند و در جواز افتد کردن یکی از اینها به دیگری اشکال  
 است و قول بجواز تنگوار است و لیکن احیاط ترک است سیم آنست که  
 بجهت تحصیل برسد یا بطریق که صورت و دیوارهای معتدل بلد بکه بسیار  
 بزرگ نیستند و دیوارهای محله بلد بکه بسیار بزرگ باشند پنجاه



شوند از جنبهها بیکه میانه میباشند در دیدن و نیز صدای اذان مؤذنین  
 صدای میانه دارد مخفی نشود از گوشها بیکه معتدل باشد چهارم است  
 که سفر حرام نباشد با نظر بقی که گذشت و همچنین سفر لیس باشد  
 هر چند با صید باشد مگر آنکه صید از برای حاجت باشد و اگر صید از  
 برای تجارت باشد احوط اینست که جمع کند میان فقر و اتمام در نماز هر چند  
 قول بر دو فقره است پنجم آنست که سفر مستمر باشد و قطع بشود بسبب  
 رسیدن بولین خود یا مکانیکه قصد در آن اقامه ده روز مستوفی را  
 یا آنچه در حکم آنست چون ده روز یکم بگذرد آن مرکب باشد از بعضی از روز  
 اول و بعضی از روز باریک هر چند احوط اینست که باین نحوه اقامه اکتفا  
 نکند و با هر اینست که اقامت در مستوفی بودن ده روز بیکه در حرف  
 بگویند که ده روز در فلان بلد یا فلان قریه مانده است هر چند در بعضی  
 از اوقات بیرون رود و بجا بیکه مانع از صدق عرفی نباشد چون رفتن  
 بمرز و بستان که اینها ضرر ندارد هر چند احوط ترک اینست پس هرگاه  
 قصد اقامه ده روز در محل بکند و قصد نداشتن باشد که در اثنای  
 اقامه خارج بشود بمحل دیگر که رفتن در آن محل باعث بشود که صدق نیاید  
 در عرف که ده روز در محل اقامه مانده است بسبب بودن محل دویم  
 مغایر با محل آن با سبب ترک در واحد بودن مکان و محل چون بیفت  
 دکانه و کربلا و مقبره حاتم و مشرق کاظمین و غیره و طهران و مقبره شاهزاده

عبدالعظیم

عبدالعظیم اقامه او صحیح نیست و قصر لازم است بی هرگاه و در اول امر بی قصد  
 نداشتن باشد بلکه جائز بود که در محل واحد خواهد ماند و لیکن بعد از  
 اتمام یک نماز یا بیشتر اراده کند بیرون رفتن بجهتیکه مذکور شد می تواند که  
 نماز را تمام بکند هر چند احوط اینست که جمع کند میان فقر و اتمام در وقتیکه  
 بعد از مراجعت قصد اقامه ده روز جداگانه نداشتن باشد و الا بعد از عدد  
 اتمام معین است و همچنین اگر بعد از اتمام ده روز بیرون رود بمحل  
 مذکور بلکه در این صورت نقیض اتمام اولی است خصوصاً در صورتیکه  
 قصد اقامه علیحدّه بعد از عود داشته باشد و باید دانست که اظهر اینست  
 که تا آنیکه قصد اقامه در آن دارد نرسد قصر لازم است هر چند دیوار کمی  
 آن محل نمایان بشود و صدای اذان شنیده شود و لیکن رسیدن ببلد  
 و قریه قافیت و ضرورت نیست رسیدن بخانه که قصد اقامه در آنجا نه  
 دارد بلی در زمان بیرون آمدن از محل اقامه شرط است که بعد تر تحقیق  
 برسد چنانکه گذشت ششم اینست که مسافر کثیر السفر شرعی نباشد و کسی  
 کثیر السفر است که مسافر و بیاید در عرف که سفر کردن سفلی و عملی  
 باشد چون مکاری و تجارت و دور وطن خود ده روز هر چند بیرون  
 قصد باشد نماز در موضع دیگر ده روز بقصد اقامه ماند و همچنین  
 است ده روز بعد از بیرون که بر وجه تزلزل و تردد مانده باشد بنا بر  
 قول و بعد از صادق آمدن کثیر السفر بمعنی مذکور و ماندن ده روز



بر طبقی مسطور در سفر چهارم نماز اتمام میکند و در اقل فتنه میکند  
 و در دوم سیم نیز ظاهر حدیث معتبر لزوم اتمام است خصوصاً در سفر  
 سیم و لیکن جمیع میان فقر و اتمام اولی است و همچنین سفر دوم  
 و سیم که بعد از کثرت سفر و ماندن ده روز اتفاق میفتد هر چند لزوم  
 اتمام در این صورت قوی تر است از صورت اولی بلکه احوط در این صورت  
 در سفر اول نیز اینست که جمیع کند میان فقر و اتمام مطلب سیم و اتمام  
 سفر است و آن چند چیز است اول اینکه در وقتیکه سفر حرام و در حکم  
 آن نباشد و شرایط مذکور به متحقق بشوند لازمست فقر کردن نماز  
 چهار رکعتی که ظهر و عصر و غنیمت میباشند نه نماز دیگر چون نماز شام  
 و صبح مگر در مسجد الحرام و مسجد پیغمبر و مسجد کوفه و حایر سید الشهدا  
 علیه السلام و مسجد و التثانی که در این چهار موضع علی المشهور مجز است میان  
 فقر و اتمام و احوط اینست که جمیع کند میان فقر و اتمام چون از بعضی  
 قول لزوم فقر محکی است و از ظاهر بعضی قول لزوم اتمام با اینکه فقر  
 کند در هر مسجد و حایر مثل اینکه در خانه ای مکه یا مدینه یا کربلا  
 یا میان کوفه نماز فقر سیاهی آوردی و هم آنکه بمقدار نماز اول وقت کنی  
 و هر چند نماز رسیده بخیرت باشد و نماز را کرده باشد  
 و بعد از این سفر کند و در راه بخوابد نماز کند در روز فقر و اتمام  
 خلافت و ظهر روز فقر است و احوط جمیع است و هرگاه در سفر

باشد

باشد و وقت نماز داخل بشود و بمقدار نماز بگذرد و نماز را نیت کند  
 تا اینکه بجای یا محل اقامه در روز برسد در اینجا نیز خلاف است و اظهر  
 این است که لازمست تمام کردن و احوط در اینجا نیز جمیع است و لیکن  
 در صورت اولی اولا فقر را میکنند نیت و خوب و بعد از این اتمام  
 میکنند و در صورت ثانی عکس این میکنند سیم آنکه لزوم فقر مخصوص است  
 بنماز ادائی یا قضا یا سفری و اما اگر بخوابد که قضا بکند نماز میکند  
 در هر فوت شد لازمست که تمام بکند و هم چنین اگر بخوابد نماز  
 اجاره بجای آورد چهارم آنکه هرگاه عمد او نماز سفری تمام بکند  
 اعاده در وقت یا خارج وقت لازمست بل هرگاه مسافر جاهل مسلم  
 باشد اعاده لازمست علی الاظهر هر چند اعاده کردن باقی بودن  
 وقت بلکه مطلقاً احوط است چنانکه نماز سفری اگر فوت بشود قضای  
 آن باید بروجه قصر باشد هر چند در حال قورات مسافر باشد و در حال  
 وجوب حاضر علی الاظهر و هم چنین هرگاه در یک از چهار موضع گذشت  
 قضا شده باشد علی الاحوط و حاصل این است که مطابق بقیه میان ادا و  
 قضا لازمست حتی در جهرا و اخفات مگر در کیفیات مثلاً هرگاه در  
 حال فوت شدن نماز قادر بر ایستادن نبود بلکه تکلیف او نشستی  
 بود و در حال قضا کردن قادر باشد باید ایستاده قضا بجای آورد  
 و هم چنین است اگر در حال فوت شدن قادر بود و در حال قضا کردن



قادر باشد باید نشسته باشد مثل آن قصای بجای آورد و ششم آنکه هرگاه  
 در اثنای نماز قصد اقامه کند باید تمام بکند یعنی آنکه در کمتر از چهار  
 فرسخ هر چند بمقدار یک وجب یا کمتر باشد قصر نیست و هم چنین اگر  
 علم بهم نرسیده باشد که چهار فرسخ است یا نه در قصر بخیر می جویند علم  
 نداشتن که بهشت فرسخ است نه در قصر تعیینی نیست آنکه مستحب است  
بعد از هر نماز قصری سه مرتبه بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله  
والله أكبر سبحان الله با الا حکام فصل بیستم در احکام نماز  
 جماعت است و در این فصل چند مطلب است مطلب اول در فضیلت نماز  
جماعت است بدانکه اخبار در فضیلت نماز جماعت بسیار وارد شده است  
 و از جمله اینها حدیثی است که مضمون آن این است که هرگاه مأموم یکی باشد  
 ثواب هر رکعت مقابل ثواب یکصد و پنجاه نماز است و اگر دو تا باشند  
 ثواب هر رکعت مقابل ثواب دویست و پنجاه نماز است و اگر سه تا باشند  
 ثواب هر رکعت مقابل ثواب هر از و دویست نماز نویسند و اگر چهار نفر  
 باشند از برای هر یک در عوضی هر رکعت مقابل ثواب هر از و سیصد و  
 نماز نویسند و اگر پنج نفر باشند از برای هر یک در عوضی هر رکعت مقابل  
 ثواب دو هر از و چهار صد نماز نویسند و اگر شش نفر باشند از برای  
 هر یک در عوضی هر رکعت مقابل ثواب چهار هر از و هشتصد نماز  
 نویسند و اگر هفت نفر باشند از برای هر یک در عوضی هر رکعت ثواب

نماز

نه هر از و ششصد نماز نویسند و اگر هشت نفر باشند از برای هر یک  
 در عوضی هر رکعت ثواب نوزده هر از نماز نویسند و اگر از ده بنزد هرگاه  
 در یا برای آسمان و زمین به هر یک بشوند و در آخر تا قلم بشوند و حتی و نشی  
 و ملائکه نویسند بشوند نمیتوانند که ثواب یک رکعت را بنویسند و نیز  
 وارد شده است که هرگاه کسی بمرد در حالتی که مفارقت گشته باشد  
 از نماز جماعت بوی بهشت را نمیشنود هر چند عمل او اهل جمیع اهل  
 زمین بیشتر باشد و مردی است که خداوند عالم فرمود که تارک جماعت ملعون  
 است در نزد خدا و در نزد ملائکه و دعای او مستجاب نمیشود و رحمت بر او  
 نازل نمیشود و اگر بار شود عبادت او ملکی ای محمد و اگر بمرد نبر  
 جنازه او حکم فرموشو ای محمد و هم چنین سایر اخبار در فضیلت جماعت  
 و مذمت تارک آن وارد شده است بسیار است مطلب دوم در شرایط نماز  
جماعت است و آن چند امر است اول آنکه میان امام و مأموم حایل نباشد  
 که مانع بشود از شنیدن مأموم امام را و هم چنین میان نمازگزاران  
 حایل نباشد که بسبب آن بچیلک از صف عقب بچیلک از صف  
 پیش رانند پسند و بعضی گفته اند که باید میان امام و مأموم فاصله  
 نباشد و این احوط است هر چند دلیل بر این نیافتمیم دویم آنکه مأموم  
 دور نباشد از امام یا از مأموم میله نزدیک امام باشد یا نزدیک مأموم  
 باشد که او نزدیک امام باشد بمقدار یک بیگ کام زدن نتوان بان



رسید و بنا بر مشهور باید بسیار دور نباشد و اگر بعضی از مأمومین  
که در میان امام و سایر مأمومین باشند از اقتداء بیرون روند بسبب  
تمام شدن نماز ایشان پیش از نماز امام از جهت مسافرت بودن ایشان  
و مقیم بودن امام یا بسبب باطل شدن نماز ایشان یا مانع شدن ایشان و  
باین جهت فاصله میان امام و آن مأموم دیگر پیش از بیک گام زدن  
باشد احوط این است که این مأمومین نزدیک نشوند با امام بیک گام  
پای خود را و بعد از این تجدید نیت اقتداء بکنند و نماز را تمام بکنند  
و بعد از این اعاده بکنند یا آنکه در زمان تمام شدن نماز آن مأمومین  
که فاصله بوده اند نیت انفراد بکنند و قصد بکنند که نماز را بشمارند  
میکنند و از اقتداء کردن بیرون میروند و بعد از این آنچه باقی مانده است  
خود بجای آورد هر چند محتمل است که این نوع از دوری ضرر ندارد  
و هم چنین احوط این است که آنکه بیک دور میباشند پیش از آنکه  
نزدیک میباشند داخل در نماز نشوند مگر آنکه تا آخر مستلزم فوت شدن  
اقتداء باشد هر چند اظهر و اقوی این است که این ضرر ندارد و آنکه  
دور میباشند میتوانند پیشتر از آنکه بیک نزدیک میباشند نیت  
بکنند شرط استیم آنکه موضع ایستادن امام بکنند تر از موضع ایستادن  
مأموم نباشد پیشتر از بیکو جب مگر آنکه منهدر و سرانگیب باشد  
و بیک جایز است که مکان مأموم بکنند تر باشد از مکان امام هر

مقدار را باز

مقدار که باشد مثل آنکه مأموم در پشت امام باشد و امام در زیر آن و بیک  
باید که میان ایشان جهت مسافت یا بیرون یا جنوب و شمال پیش  
از بیک گام فاصله نباشد شرط چهارم آنکه مکان مأموم مقدم نباشد  
بر مکان امام و احوط این است که مساوی هم نباشند بلکه مکان مأموم  
قدری منوخری باشد شرط پنجم آنکه مأموم علم داشته باشد که امام  
عادل است یا بیطرف که حسب ظاهر از وضو و سار نشود گناهای کبیره و  
اصرار بر صغیره بلکه چیزهای منافی مروت میباشند نیز صادر نشود  
چون پوشیدن علما لباسی لشکر یا ابدون ضرورت و نیز باید که مأموم  
عالم نباشد که امام ولد از آن است و اگر مأموم ایستاده باشد باید که امام  
نیز ایستاده باشد و اگر مأموم صبح القرائه باشد باید که امام نیز صبح  
القرائت باشد و اگر مأموم مرد باشد باید که امام نیز مرد باشد و احوط  
این است که در ازاد بودن نیز مساوی باشند هر چند لازم نیست و مکرره  
است که امام حوره و بیسی دار باشد و هم چنین اگر یکی از ایشان مسافر  
باشند و دیگری حاضر مطلب است در احکام از جماعت است و در آن چند  
امر است اول آنکه قصد بکنند مأموم اقتداء کردن با امام معینی را و هرگاه  
قصد بکنند اقتداء کردن بشخص را و بعد از آنکه نام معلوم شود که غیر  
آن شخص بود ظاهر این است که نماز او صحیح است خصوصاً اگر آن شخص دیگر  
نیز عادل باشد و لیکن احوط این است که آن نماز را اعاده بکنند و اگر



در اشکای نماز معلوم شود ظاهر این است که لازم است که نیت افراد  
 بکنند و اگر احتیاطاً نماز را بعد از اتمام اعاده بکنند خوب است دوم اگر جماعت  
 منفرد میشود بیک مأموم نیز هر چند طفل معتز یا زن باشد رستم آنکه  
 هرگاه کسی در تکبیر رکوع ملحق شود با امام هر چند در رکعت دوم رکوع را  
 با امام بکشد بمنزله امام و مأموم در یک زمان با هم در رکوع باشند کافی  
 است علی الاطلاق الا شری چهارم آنکه مکرره است از برای مأموم خواندن حمد  
 و سوره در هر یک از دو رکعت اول نماز در صورتیکه اقتدا کنند  
 یا مأمول در نزد او عادل باشد علی الاطلاق و بعضی در نمازهای چهارم  
 اگر بشنود قرائت را یا همه امام را بلکه مستحب است گوش دادن و اگر  
 در نمازهای چهارم بهیچ چیز را نشنود مستحب است که حمد و سوره را بکند  
 بخواند هم چنانکه در نمازهای اخفائیه مستحب است که سبحان الله یگوید  
 و باید دانست که در غیر دو رکعت اول امام لازم است بر مأموم که حمد  
 یا تسبیحات اربع بخواند اگر در رکعت اول با امام ملحق شده باشد و اگر  
 در رکعت ثانیه ملحق شده باشد باید در رکعت سیم امام که دوم مأموم است  
 حمد و سوره را بخواند اگر امکان دارد و نشنود بخواند بعد از نیک امام  
 برخواست و در رکعت چهارم امام که سیم مأموم است باید حمد و تسبیحات  
 یا تسبیحات اربع را بخواند و در زمان تشهد امام و سلام او باید که مأموم  
 نیم خمیزه بنشیند و بعد از سلام امام بنیت افراد آنچه مانده است

تمام بکنند

تمام بکنند و اگر در رکعت سیم ملحق شود حمد و سوره را در آن رکعت و در  
 رکعت چهارم باید در صورت امکان بخواند و تشهد را با امام بخواند  
 و در زمان سلام امام نیز نیم خمیزه بنشیند و بعد از سلام امام بنیت  
 افراد آنچه مانده است سجای آورد و اگر در رکعت چهارم ملحق شود  
 حمد و سوره را با امکان باید بخواند و در زمان تشهد و سلام امام هر نیم  
 خمیزه بنشیند و بعد از سلام امام بنیت افراد آنچه مانده را سجای آورد  
 و اگر در صورتها نیکی لازم است بر مأموم خواندن حمد و سوره نتواند  
 خواندن هر دو را جایز است که ترک سوره بکند و با امام در رکوع ملحق شود  
 و لیکن احوط در این صورت این است که نماز را اعاده نماید یا بنیت  
 افراد بکنند و حمد و سوره را بخواند و با افراد نماز را تمام بکنند و احوط این  
 است که در رکعت اول مأموم که دوم یا سیم امام است اگر نمیداند که میتواند  
 حمد را تمام بکند و با امام ملحق شود صبر کند تا اینکه امام شروع در تکبیر  
 رکوع بکند و بعد از این بنیت بکند و بلیرة الاحرام بگوید و با امام رکوع  
 برود و سیم آن است که جایز است از برای مأموم که بنیت افراد بکند  
 و از اقتدا کردن بیرون برود از جهت عذر بیک از جمله آنها عارض شدن  
 حاجتی است که اقتدا کردن موجب فوت آن میشود و از جمله آنها این  
 است که امام پیش از ملحق شدن مأموم سر را از رکوع بر دارد خواه در رکعت  
 اول باشد و خواه غیر آن و از جمله آنها این است که رکعت سیم امام رکعت



دوم ماموم باشد در نماز چهار رکعتی که ماموم در تشهد منفرد میشود  
و لیکن در اینجا بعد از این ملحق میشود و اقتضا میکند و اقوی این است  
که بدون عذر نیز نمیتواند با قصد انفراد منفرد شود و لیکن احوط ترک  
این است پس اگر قبل از قرائت نیت انفراد بکند لازم است که قرائت  
بکند و احوط این است که اگر در انشای قرائت نیت انفراد بکند التماس کند  
یا آنچه که امام خوانده است بکند قرائت را از سر بگیرد هر چند ظاهر این است که  
بتواند التماس کند یا آنچه که امام خوانده است و همان باقی را بخواند و جمعی  
این است که اگر نیت انفراد بعد از اتمام قرائت بکند یا نیت التماس  
نکند بلکه خودش نیز قرائت بکند ششم آن است که جایز نیست که کسی بقصد  
انفراد و احوط نماز بشود در انشای نماز عدول بکند با قصد کردن و جمعی  
جایز نیست عدول کردن از اقتداء امامی یا امام دیگر بلکه نماز امام اول  
تمام شده باشد یا فاسد شود بسبب حدیثی که در این صورت جایز  
است که سلیقه از مومنی که عادل باشد در تشهد اقتدا بکند و اما اقتداء کردن  
بمسکون از جمله مومنی که امام اول بنوده است خواه امام باشد یا ماموم  
امام دیگر باشد یا منفرد باشد پس احوط ترک آن است هر چند اگر هرگاه  
بر ماموم لازم باشد یا نه خیز شدن و ترک آن بکند عمدتاً یا سهواً یا جهلاً  
نماز باطل نمیشود هر چند در صورتیکه ناسی نباشد عاصی باشد و  
احوط اعاده کردن نماز است ششم آن است که واجب است متابعت

امامی که در نماز

اما مسکون در نماز ماموم عادل در نماز الاحرام و رکوع و سجود و برافعال  
با نظری که امام کجای آورده یا از آنها را بعد از او ماموم کجای آورد زیرا که  
بعضی از علما گفته اند که اگر افعال هر دو در یک زمان باشد از برای او واجب  
جماعت نیست و هرگاه افعال ماموم پیش از افعال امام باشد نماز او باطل است  
و احوط این است که در اقوال از قید شدن و سلام و رکوع و سجود نیز متابعت کند  
پس هرگاه ماموم سر را از رکوع یا سجود است بکند بسبب آنکه فراموش بکند که  
اقتدا میکند یا آنکه گمان بکند که امام سر را است زده است باید برگردد  
و اگر برگردد ظاهر آنست که باطل است و هرگاه ماموم رکوع بکند گمان آنست که امام  
رکوع کرده است و معلوم شود که امام رکوع نکرده است سر را است میبندد  
و بعد از این با امام بر رکوع میرود و همچنین هرگاه فراموش بکند پیش از امام رکوع  
برود باید برگردد و با امام بر رکوع برود و لیکن احوط در این صورت این است  
که نماز را اعاده بکند و همچنین هرگاه پیش از امام سجود برود نسبت فراموشی کردن  
یا آنکه امام سجود رفته است بر میخیزد و بعد از این با امام بکند و هرگاه  
یک از این علما را بکند احوط این است که متابعت بکند و بعد از این نماز را اعاده  
بکند و قسم آنست که هرگاه کسی فرادان نماز بکند و بعد از این کسی دیگر بپرسد که با نماز  
جماعت بتواند بکند ششم آنست که نماز را اعاده بکند و هم آنکه هرگاه ماموم  
از قرائت فایغ شود پیش از امام حمد میکند خدا و تر عالم را یا اینکه امام فایغ  
شود یا زده آنکه هرگاه ماموم بعد از امام نماز علم بهم رساند که امام فاسق است



یا کافر است یا محدث است یا اینکه نماز او باطل است بسبب افعال مثبت  
 یا نسیء آن در حقیقت ایاده کردن نماز بر مأموم علی الاظهر الا شهر  
 و اگر در انسانی نماز علم بهرسانند یکی از این احوال قصد انفراد میکند علی السامع  
 دو اذدهم آنکه در سجد جمعی نماز قناعت کرده باشند و متفرق نشده  
 باشند و مشغول به تفقیر باشند و جمع دیگر خواهند که بعد از این که  
 در آن سجد نماز بکنند یا آنکه شخصی مفردا بخواهد نماز بکند احوط بلکه اقوی این است  
 که در صورت علم بعد از آنکه تمام ترک اذان و اقامه بکنند و الله اعلم بالصواب  
 فصل هفتم در احکام نماز قضا است بدانکه واجب است بر مطلق قضا  
 نمودن نماز بوسیله از وفوت شده باشد در حال بلوغ و عقل و خفا یا از کفر  
 اصی و حیض و نفاس و جنون باشد خواه بعد از وفوت شده باشد و خواه  
 بخواه توشی خواه بخواه بخواه با غی و نخوان و نماز که از مطلق در حال جنون  
 و حیض و نفاس و کفر اصی فوت شده باشد قضا لازم نیست و لکن اگر  
 کسی مرده شده باشد خواه مرده طاهره فطری که توبه او قبول است  
 علی الاصح نماز اقامه از مرده را باید قضا کند و در فطری احوط آن است که  
 که در نه او از حال او نماز اقامه از مرده را است و بسیار نمایند و جمعی قضا  
 لازم است بر کسی که نماز او فوت شده باشد بجهت آنکه فاقد طهورین بوده است  
 که نه آب از برای وضو و نه چیز مگر هیچ باشد بر او نسیء داشته باشد که در آن  
 صورت نماز لازم نیست و قضا واجب است بدانکه واجب است قضا

نمودن نماز فوت

نمودن نماز فوت شده بهمان نحو که فوت شده است از قصر و اتمام و ترتیب  
 در صورتیکه علم به ترتیب داشته باشد و در صورتیکه علم نداشته باشد  
 اقوی عدم لزوم ترتیب است و احوط عمدتاً ترتیب است باین نحو که انقدر  
 نماز کند که علم به ترتیب حاصل کند و لکن اگر علم داشته باشد که بر وجه او  
 قضا واجب است و نداند چه قدر است باید ایستاد نماز کند که علم به هر سه که دیگر  
 بداند او نیست و اگر مطلق علم داشته باشد که یک نماز از او فوت  
 شده و نداند که کدام یک از نمازهای پنجگانه است و بداند نماز حضرت است  
 نماز میکند یا خارج صبح و یا مغرب و یا چهار رکعتی مرده میان ظهر و عصر و غایت  
 دیگر مرده باشد بقصد آنکه یکی آورد و اما الذمه خود را و اگر علم داشته  
 باشد که نماز سفر است دو نماز میکند یا نماز مغرب و یا دو رکعتی مرده میان  
 صبح و ظهر و عصر و غایت و اگر مشتبه باشد بر مطلق که نماز سفر است  
 یا حضرت یک نماز مغرب و یک دو رکعتی مرده مثل سعی و یک چهار رکعتی  
 مرده مثل حضرتی حکامی آورد و اگر مطلق علم داشته باشد یا نه  
 دو نماز او فوت شده است تعیین آن را نداند و بداند که نماز حال حضرت  
 چهار نماز میکند یا دو رکعتی صبح و یا سه رکعتی مغرب و یا چهار رکعتی  
 مرده میان ظهر و عصر و یا چهار رکعتی مرده میان عصر و غایت و اگر بداند که  
 که دو نماز فوت شده است حال سفر بوده است سه نماز میکند یا دو رکعتی مرده  
 میان صبح و ظهر و عصر و یا سه رکعتی مغرب و یا دو رکعتی مرده میان ظهر



و اگر مشبه باشد میان سفری و حضری بجای آورد آنچه را در نماز حضری بجای آورد  
 و حضرت و اگر مشبه باشد کسر سفری است با حضری بجای آورد آن خیر را  
 که در حضری بجای آورد و یک دور گفت بر آن می افزاید لکن در دو گفتند  
 در هر بقصد ضعیف بعدی آورد بقصد متردد میان جمع و ظهر و عصر یکی آورد  
 و در دو گفت افزوده بقصد متردد میان جمع و ظهر و عصر و بعد آورد و اگر  
 مکلف علم داشته باشد باینکه سه نماز از وقت شده است و تعیین را ندانند  
 و بداند که نماز حال حضرت است نماز پنجگانه را بجای آورد و اگر بداند حال سفر است یک  
 دور یعنی مرد میان جمع و ظهر و عصر یکی آورد و در هر حال مکلف است یک  
 و یک دور یعنی مرد میان ظهر و عصر و شب بجای آورد و بازمیکند بر او  
 یک دور یعنی پیش از مغرب و یک دور یعنی بعد از مغرب و اگر مکلف  
 علم داشته باشد باینکه چهار نماز از وقت شده است و نداند که  
 کدام است خواه حال سفر باشد خواه حال حضر نماز پنجگانه را بجای  
 می آورد و هر یک از مسافر و حضر بطریق قصر و تمام و اگر مشبه باشد  
 علم میکند بطریق حضری و می افزاید بر او سه نماز دو نماز دور یعنی  
 پیش از مغرب و یک نماز دور یعنی بعد از مغرب اگر چه هر دو  
 نماز گفتا میتوان نمود و یک دور یعنی قبل از مغرب و یک دور یعنی  
 بعد از آن و همچنین است حکم اگر چه نماز از وقت شده باشد و در آن  
 نمازهای مذکوره ترتیب شرط نیست و در نمازهای متردد و غیر است میان چهار  
 و اخفات و همچنین ترتیب لازم نیست میان نماز قضا و ادا

یا نماز ادا

بین خود اگر کسی بر ذمه او قضا باشد میتواند نماز ادا کند تا آخر وقت بلکه  
 جایز است در صورت بودن قضا بر ذمه مکلف نماز ادا را در اول وقت بجای  
 آورد بلکه میتواند نماز بوقت و یا نمازهای سجده وارده مخصوصه را نیز بجای آورد  
 اگر وقت تعیین شده است یا بودن قضا بر ذمه او و اگر کسی نماز جمعه فوت  
 شده باشد قضا ندارد بلکه نماز ظهر را بجای آورد اگر وقت آن بوقت  
 بلایت ادا و الا قضا و اگر شخصی بمیرد و از او نماز فوت شده باشد لازم است  
 بر سه بزرگ مکلف او که نمازهای فوت شده مرضی فوت ادا و قضا  
 کند و لو بخوالا استیجار بلکه قضا جمیع نمازهای فوت شده ادا و قضا  
 و واجب نیست قضا نمازهای فوت شده مادر و سایر برادران از آنها  
 ارث میرسد یا ورسیده است و احوط قضا آنهاست و اگر پدر فوت  
 است یا از نماز خود روزه باشد از سه نماز بمیرد از آن قدر بگذشت  
 روزه است و اگر از برای میت اجزای منفقه باشد احوط مراعات  
 ترتیب است و لو مکلف مثلاً آینه در زمان واحد یا ظهر و دیگری مغرب  
 بجای آورد اگر چه اصح عدم لزوم ترتیب است مطلقاً و مستحب است  
 قضا نمودن نماز بوقت و بوقت در صورتیکه از قضا فوت شده باشد  
 فصل هجدهم در بیان نمازهای سنی است که در زمان مجتبی از نشاء  
 بارز مستحب است و در این فصل چند مطلب است مطلب  
 اول در بیان نافه خمر است بدانکه مشهور و اقوی این است که نافه



نماز ظهر هشت رکعت است و بهتر این است که در رکعت اول  
 تکیرات هفتگانه را با دعای اویجاری آورد و بعد از این  
 راعوذ یا ایش من الشیطان الرجیم بگوید و بعد از حمد در  
 رکعت اول قل هو الله احد را بخواند و در رکعت دوم  
 قل یا ایتها الکافرون را بخواند و نماز را سلام بدهد و تکیرات  
 سه گانه را بگوید و تسبیح حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را  
 بجای آورد و بعد از این دعائیکه وارد شده است  
 بخواند و مابقی را نیز به همین طریق هر دو رکعت  
 بیک سلام بجای آورد مگر آنکه تکیرات هفت گانه را  
 در این رکعت بخواند و تسبیح شریف حضرت خواندن آن نیز عابلقطایر  
 این است که سوره مبینة ضرورت بلکه بدون سوره نیز صحیح است و وقت  
 این نافله از اول ظهر است تا زمانیکه سایه شمس خفای که زیاد شد بعد از آن  
 شدن بقدر دو تسبیح شمس خفای یعنی دو هفت یک آن بشود مطلب دوم  
 در بیان نافله عصر است بدانکه اوقوی و ظهر این است که نافله نماز عصر  
 نیز هشت رکعت است و تسبیح ظاهر این است که میتوان از التفات بکند بشتی  
 رکعت یا چهار رکعت یا دو رکعت و در این رکعت سوره حاقه وارد شده است  
 که در وقت ادعیه چون مفتاح القلوع و غیر آن مذکور است و وقت این  
 نافله بعد از نماز ظهر است تا زمانی که سایه شمس بقدر چهار تسبیح آن  
 شود مطلق

بشود مطلب سیم در بیان نافله نماز مغرب است بدانکه اوقوی و شهر این است  
 که نافله نماز مغرب چهار رکعت است و تسبیح خایر است که التفات بکند بدو  
 رکعت و بهتر این است که در رکعت اول بعد از حمد سوره قل هو الله احد را  
 مرتبه بخواند یا اینکه سوره قل یا ایتها الکافرون را بخواند و در رکعت دوم بعد از  
 حمد سوره انا انزلناه را بخواند و نیز بهتر این است که میان نماز شام و نافله  
 آن مخصوصا در دو رکعت اول حرف نرزد و وقت اینها از اول مغرب است  
 بعد از نماز شام تا زمانیکه سرخی مغرب زایل بشود مطلب چهارم در بیان  
 نافله نماز خفتی است بدانکه نافله نماز خفتی دو رکعت است که آنرا و نیزه  
 گویند و بهتر آن است که آنرا نشسته بجای آورد و نیزه تکیرات هفت گانه با دعای  
 آن بجای آورد و در رکعت اول بعد از حمد سوره ملک یا واقعه را بخواند و در  
 رکعت دوم سوره قل هو الله احد را بخواند و بعد از نماز دعا بکنند هر چه بخواهند  
 بخوانند و وقت این دو رکعت و نیزه بعد از نماز خفتی است تا زمانیکه  
 او ادای مطلب پنج در بیان حکم نماز شب است با نافله صبح بدانکه فضیلت  
 نماز شب بسیار است و مانند آن از مستحبات کم است و اصل نماز شب  
 هشت رکعت است و دو رکعت نماز شفع است و یک رکعت نماز وتر است  
 و دو رکعت نماز نافله صبح است که مجموع اینها سیزده رکعت است در ماه اینها  
 بعد از نصف شب است تا صبح و هر چه نزدیکتر به صبح میباشد از فضل  
 میباشد و بهتر این است که بعد از بیدار شدن از برای نماز شب مسواک



بکنند و وضو یا غسل بجای آورد و دعای یکم روی است بخواند و بعد از این  
 شروع بکنند در نماز شب و اول این است که در نماز شب در رکعت اول  
 تکیرات بیفتگانه را با دعای ای کجای آورد و در رکعت اول یا در دو  
 رکعت بعد از حمد قل هو الله احد را سه مرتبه بخواند یا اینکه در رکعت اول  
 بعد از حمد قل هو الله احد را بخواند و در رکعت دوم قل یا ایها الکافرون را بخواند  
 هر چند اگر بخواند در هر یک قل هو الله را بخواند نیز کافی است بلکه بدون  
 سوره مخصوصه در صورت تنگی وقت نیز صحیح است و مستحب است که بعد  
 از قرائت در هر رکعت دویم قنوت بخواند مخصوصا بعد نماز شب و اگر در  
 شده است و هم چنین دعا خواندن میان هر دو رکعت و تسبیح چهار فاطمه  
 زهرا را بجای آورده هر سجده شکر کردن مخصوصا بعد نماز شب و اگر در شده است  
 و مستحب است که بعد از دو رکعت اول چهار رکعت دیگر را بطریق نماز جمعه  
 طهارت بجای آورد و از آنها صبر کنند و طریق این است که در رکعت  
 اول بعد از حمد اذان از پشت الارضی را بخواند و در رکعت دوم و العاديات  
 را بخواند و در رکعت سیم اذاجاء را بخواند و در رکعت چهارم قل هو الله را  
 بخواند و بعد از این دو رکعت باقی را بجای آورد و در رکعت اول آن بعد از  
 حمد سوره مبارک را بخواند و در سجده سیم اذی علی الان را بخواند و بعد  
 از این دو رکعت شفع را بجای آورد و در هر رکعت بعد از حمد قل هو الله را  
 سه مرتبه بخواند یا اینکه در رکعت اول تسبیح کسم ربک الا علی را بخواند و در رکعت

دوم قل یا ایها الکافرون

دوم قل یا ایها الکافرون را بخواند یا اینکه در رکعت اول قل اعوذ برب الفلق  
 بخواند و در رکعت دوم قل اعوذ برب الناس را بخواند بهتر است و در این نماز  
 نیز قنوت مستحب است علی الاصح و بعد از نماز دعا را اگر وارد شده است  
 بخواند و بعد از این نماز و تر را بجای آورده و تکیرات بیفتگانه را با دعای  
 ایها کجای آورد و بعد از حمد سوره قل هو الله را سه مرتبه بخواند و قل اعوذ برب  
 الفلق و قل اعوذ برب الناس هر یک را یک مرتبه بخواند و بعد از این قنوت  
 بخواند و بعد از این دست خپ را بر پیشانی و دست راست را بر پیشانی و بفتاد  
 مرتبه بگوید استغفر الله و استغفر الله و استغفر الله و صد مرتبه بگوید استغفر الله و انوب  
 الیه و دعا بکنند برادران مؤمن را که اقل از چهل نفر باشند و صد مرتبه  
 العفو یلوی و بعد از این بگوید رب اغفر له و از تخم و تنه علی انک  
 انت الشوائب الرحیم و بعد از این هر دعای که خواهد از برای دین یا دنیا بکند  
 و بعد از سلام تسبیح فاطمه زهرا را بجای آورد و دعا بکند مشهور دعای خیرین است  
 بخواند و بعد از این با فله صبح را بجای آورد و در رکعت اول بعد از حمد قل  
 یا ایها الکافرون را اگر بخواند و در رکعت دوم قل هو الله را بهتر است  
 بعد از سلام مستحب است که بر پهلوی راست روی بقبله بخوابد و دست راست  
 در زیر روی راست گذارده و دعا بکند و اگر در شده است مخصوصا دعای  
 صحیفه کامله را بخواند و هرگاه نماز شفع و وتر و نافله صبح را میان فجر  
 کاذب و صادق بجای آورد بهتر است و هرگاه وقت تنگ باشد







قضاء و كفارة لازم است و هرگاه کسی در روز ماه رمضان محتمل شود و سبب را  
 بکشد که باقی مانده از منتهی او بیرون آید قضا و كفارة نذر کرد و لیکن  
 اگر قضا بکشد شاید اولی و احوط باشد هیچ باقی ماندن بر جنابت است با علم  
 و تذکره بودن فراموشی و با قدرت و اختیار با هیچ پس واجب است که پیش  
 جمع از غسل بکشد منیت و جوب هر چند در اول شب باشد و هر چند  
 در ذمه او نماز و مانند آن نباشد و در حکم جنابت است حیض و نفاس و  
 استحاضه که باعث غسل باشد خون کثیره و متوسط و جمیع واجب است  
 ترک خواب کردن با جنابت تا طلوع صبح با علم و اختیار حتی خواب اول در  
 صورتیکه عزم داشته باشد که غسل نکند و غیر خواب اول در صورتیکه  
 عزم غسل داشته باشد شستن رسانیدن غبار غلیظ است کج خلق هفتیم  
 رسانیدن دو غلیظ است کج خلق هفتم رسانیدن کجا غلیظ است نهم  
 فرو رفتن در آب است تمام بدن بلکه احوط این است سر را در آب فرو  
 ببرد در صورتیکه سایر بدن بیرون آب باشد هم گند بر خدا و رسول خدا  
 و انبیاء الهی است یا در هم حلقه کردن است بجز یک روان باشد چنانچه  
 در امثال این بلاد حین الاماله دستور است و احوط این است که حلقه  
 بکشد که از انشیاف میگویند نیز نمکند در حال عمد و اختیار و در این  
 تذکره است با اختیار و هرگاه خود نیز سبب ضرر ندارد و اگر دیگری  
 که احتیاطاً باید ترک کرد پس اول فرود بردن بکنیم که خصوصاً اگر از

دماغ و مغز و سبب

دماغ و مغز سبب باشد و دوم خون پنج دندان مانند آن است هر چند در  
 حرام بودن آن خلاف و اشکال نیست و اما آن چیزی که اول ترک آن است  
 پس اول بوسه دادن زمان و دست کشیدن ببدن ایشان و بازی کردن  
 با ایشان است در صورتیکه مظنه منتهی آمدن نداشته باشد و دوم سرمه  
 کشیدن است سرمه که در او مشک یا چیزی که طعمی باشد و سیم قصه  
 کردن است که باعث شود بیرون آمدن خون را که بسبب ضعف بشود  
 چهارم داخل شدن حمامی است که بسبب ضعف بشود و پنجم بوسیدن  
 ریا حین و علفهای خوشی بویست خصوصاً نرگس و شمع اگر کردن جامه  
 و لباس است که از نای پوشد و هفتم نشستن زمان است در میان آب  
 و ششم حلقه کردن کجا و غیر روان است و باید دانست که هرگاه کسی  
 در ماه رمضان روزه را افطار کنند و قضای آنرا بخوابد کجای آورد پس  
 اگر وقت قضا و ساعت داشته باشد و تنگ نباشد جایز است که پیش از  
 ظهر روزه را افطار کنند و اولی ترک آن است و اگر بعد از ظهر افطار کنند  
 پس عاصی خواهد بود و بعضی لازم دانسته اند که ده مسکین را اطعام بکنند  
 و هر یک بقدر یک چهار دین یا چیزی که با بیشتر بدد و احوط آن است که هفت  
 مسکین را اطعام بکنند و اینها باید دانست که هرگاه کسی بیمار شود و روزه  
 افطار بکند و بسیاری او باقی بماند تا سال دیگر قضا لازم نیست و لیکن  
 از برای هر روزی یکصد طعام بمسکین میدهد و احوط این است که هرگاه



در سال دیگر قدرت بهم رساند قضا بجای آورد و چنانچه در صورت  
 ترک کردن قضا با اختیار در سال دیگر باید قضا بکند و ایضا باید دقت  
 که هرگاه کسی روزه را بدون عذر شرعی افطار کند لازم است که کفاره  
 بدهد و کفاره دهنده در اینجا مخیر است میان اینکه یک سده ازاد بکند  
 یا اینکه شصت روز متوالی روزه ببرد و یا اینکه شصت مسکین طعام  
 بدهد که سیر بکند و اگر سبب کفاره متعدد بشود در روزهای متعدد  
 کفاره نیز متعدد میشود و احوط آنست که در یک روز اگر سببهای متعدد عمل  
 بیاید کفاره را نیز متعدد بدهد و در روزه کفاره اگر در اثنای پیش از گذشتن  
 نصف سبب عذر چون حیض افتاد بکند بعد از رفع شدن عذر  
 باقی بجای میآورد و الا باید از سر بگیرد و الله العالم باب هب رم در بیان  
 مسائل زکات است و در این باب چند فصل است فصل اول در بیان  
 کسبت که زکوة دادن بر او واجبست هر کسکه بالغ عاقل باشد و حر  
 باشد و مالک نصاب باشد و تمکن داشته باشد بر تصرف کردن در  
 اموال فصل دوم در بیان مالها هست که زکوة با آنها تعلق میگیرد  
 بدانکه زکوة تعلق میگردد از میان جهادات طلال و نقره و از نباتات بگو  
 و گندم و خرما و موپزد و از حیوانات بشتر و الا که کاه و میس و نه بجز آنهاست  
 و کوفته که شامل نصاب است فصل سوم در بیان نصاب این مالهاست بدانکه  
 از برای طلال و نصاب است اول اینست که به بیت دینا برسد که هر دینار

حجرت از یکمقال

عبارت است از یکمقال شرعی طلا که مقدار مجیده بخود منوط است و مقدار  
 زکوة این نصاب نصف دینار است نصاب دوم یکمقال دینار است که بعد  
 از بیت دینار باشد و مقدار زکوة این نصاب عشر دینار است یعنی ده  
 یکمقال شرعی است و همچنین در هر چهار مقال که زائد بر اینها باشد  
 عشر دینار است تا اینکه پهل مقال شرعی برسد که در اینصورت باید یکمقال  
 زکوة بدهد و بدینمقال است هر قدری که زیاد بشود و باید دانست که  
 از برای نقره نیز دو نصاب است نصاب اول دو بیت در رسم است  
 که صد و پنج مقال است که بحسب ریال در دو مقال بنجاه و دو ریال و نیم  
 است و نصاب این مقدار پنج در رسم است که دو مقال و نیم صیرفی و سه نخود باشد  
 نصاب دوم پهل در رسم است که یکمقال که بحسب ریال مزبور ده ریال و  
 نیم است که بعد از بنجاه و دو ریال و نیم حاصل بشود و زکوة این مقدار یکمقال  
 هست علاوه بر پنج در رسم و از برای مقدار اول است و در رسم دوازده نخود و نیم  
 و یکمقال بخود است که از ربع ریال مزبور چیزی بالاتر است و همچنین در هر بیت مقال  
 صیرفی که علاوه بر اینها حاصل بشود یکمقال در رسم است تا اینکه بدولت و ده  
 مقال شرعی برسد و در اینصورت باید پنج مقال شرعی و شش نخود زکوة  
 بدهد و بدین پنج است سایر مراتب و مقدارها و باید دانست که شرطت در وجوب  
 شدن زکوة در طلال و نقره علاوه بر سایر شرطها که در جمیع نکال بقیف ضرور  
 است اینکه مسکوک باشند بلکه که بان معامله میشود و مثل شمش

بنامند



نباشند و باید سال بر آن بگذرد که در یکی بدون معامله باقی بماند و اما  
 نصاب غلات از جو و گندم و خرما و موریز پس اینست که بمقدار دولت و  
 هشتاد و هشت من بوزن تبریز بسکت است عباسی الاصل و پنج مثقال  
 صیرفی برسد و در اینصورت لازم است که عشر از این بیع ده بکرا از کوه  
 بدهد اگر باب دستی از قبیل جریخ است نداده باشند و الا نصف عشر باید  
 زکوة داده شود و اینست که زمان تعلقی گرفتن و جوب زکوة و  
 قتی است که گندم را گندم بنامند و جوار جو و موریز را موریز و خرما را خرما  
 علی الاقوی و زمان دادن زکوة زمانست که آنها را جمع نمایند و صافی  
 بکنند و شرط واجب شدن زکوة در غلات آنست که علیه ملکوت باشد و سبب  
 رزاعت کردن یا خریدن و مانند آن که باعث مالکیت بشود پیش از  
 زمان و جوب که مذکور شد نه بعد از زمان و جوب و اینکه حق سلطان  
 خارج بشود و سایر اجزای از قبیل اجرت فلاح و مانند آنرا از نصاب  
 حساب بکنند و اخراج بکنند و از مابقی زکوة بدهد اگر چه کمین یا کمتر باقی  
 بماند و اخراجات سالانه خود و عیال خود را بناید بپسرون بکنند بلکه هرگاه  
 صاحب مال فقیر باشد باید زکوة بدهد و میشود آنکه زکوة سهم بگیرد  
 و اما نصاب حیوانات پس بدانکه از برای شتر و اوزده نصاب است  
 اول اینست که بیخ نفر باشند و در اینصورت باید یکت کوسفند بدهد که  
 لا اقل از برای او یک سال باشد و اگر بزرگتر باشد داخل سال سیم بشود و حیاط

دریم

دو کم آن است که ده نفر باشند و در اینصورت باید دو کوسفند بدهد  
 سیم آن است که پانزده نفر باشند و در اینصورت باید سه کوسفند بدهد  
 چهارم آن است که بیست نفر باشند و در اینصورت باید چهار کوسفند بدهد  
 پنجم آن است که بیست و پنج نفر باشند و در اینصورت باید پنج کوسفند بدهد  
 خواه آن کوسفند آن زرا باشند و خواه ماده یا اینکه بعضی زرا باشند و بعضی ماده  
 ششم آن است که بیست و شش نفر باشند و در اینصورت باید یک کوسفند  
 ماده یک ساله یا دو ساله بدهد و اگر ماده داشته باشد یک کوسفند شتر  
 و یک ساله یا دو ساله بدهد هفتم آن است که سی و شش نفر باشند  
 و در اینصورت باید یک شتر ماده و دو ساله یا دو ساله بدهد و هفتم  
 آن است که چهل و شش نفر باشند و زکوة آنها یک شتر یا دو ساله  
 نهم آن است که شصت و یک نفر باشند و زکوة آنها یک شتر چهار  
 ساله یا دو ساله است دهم آن است که هفتاد و شش نفر باشند و زکوة آنها دو  
 اینصورت دو کوسفند و دو ساله یا دو ساله است یا دهم آن است  
 که نود و یک نفر باشند و زکوة آنها دو کوسفند و دو ساله یا دو ساله است  
 دوازدهم آن است که صد و یک نفر باشند و در اینصورت از برای هر یک نفر  
 یک شتر ماده سه ساله یا دو ساله یا دو ساله یا دو ساله یا دو ساله یا دو ساله  
 شتر ماده و دو ساله یا دو ساله یا دو ساله یا دو ساله یا دو ساله یا دو ساله  
 مراتب و اما نصاب کاه پس دو نوع است اول آنکه سی سال باشند



که بر این سال گذشته باشد و در این صورت باید که یک ساله پای  
 در دو به دو باشد و خواه داده باشد و خواه نرود و یکم آن است که چهار سال باشند  
 و در این صورت یک کوب که دو ساله پای در سه داده باید به دو و بین  
 سوال است آنچه زیاد بود پس از برای دو کسی دو کوب که هر کوبه باید به  
 و دو چهار کوب که مذکور است و یک کسی و یک چهار کوب که یک ساله  
 پای در دو به دو یک کوب که دو ساله پای در سه به سه بشرط آنکه آن  
 گاه که در شهر یا سر خود چوب باشند و صدوقی باشد که دستی علف باشد  
 میدهد و کارکن و بارکن و خواهر باشند و اما انصاب کوسفه پس یک  
 اول آن است که چهار سال باشند که زکوة آنها یک کوسفه است و دوم  
 آن است که صد و یک سال باشند که زکوة آنها سه کوسفه است  
 چهارم آن است که سیصد و یک سال باشند که زکوة آنها چهار  
 سال کوسفه است پنجم آن است که چهار صد و یک سال باشند که زکوة آنها  
 هر صد و یک سال یک سال است و همچنین هر قدر که زیاد شود فصل چهارم  
 در بیان مستحق زکوة است بدانکه مستحق زکوة کسی است که فقیر شرعی باشد  
 باشد که فوت سالانه خود و عیال و واجب النفقه خود را نداشته  
 باشد و بسبب لایق بحال نتواند بطلب یا ورز هر چند روز بروز  
 باشد و واجب النفقه قادر بر تمسک نداشته باشد و دیگری است  
 که مسکین باشد و فوت شبانه روز خود را نداشته باشد

دو کوبه

و آنچه تخصیص نماید بقیه کال و لغیر نیزند باشند و دیگر کسی  
 هستند که جمع آوری زکوة می نمایند و دیگر کسی هستند که به  
 ایشان را میباید بپردازند و دیگر کسی هستند که آقایی ایشان  
 ایشان را بسیار از دست میکنند و مانند اینها و دیگر کسی هستند  
 که در غیر معصیت فرض کرده اند و می توانند اداء بکنند و دیگر  
 راه خدا است چون بنای مسجد و دیگر این سبب هستند  
فصل چهارم در بیان احکام زکوة فطره است و در این فصل  
مطهر است اقول آنکه زکوة فطره بر هر شخصی واجب است  
 یکی باید بداند به آنکه زکوة فطره واجب بر کسی که بالغ باشد  
 و عاقل باشد و آزاد باشد و مالک فوت سالانه خود و عیال  
 واجب النفقه خود باشد و الفقیر یا بالقوه مثل آنکه کبر لایق  
 بحال می تواند که زان خود را بکند هر چند روز بروز باشد چون بنای  
 و خیاط و کتبت و مانند اینها بشرط صحیح بودن آن اسلام باشد  
 و هر یک اینها باید پیش از غروب آفتاب روز آخر ماه رمضان محقق  
 بشوند فطره سخت است و دوم آنکه از برای کسی باید به  
 بداند اخراج زکوة فطره واجب است از برای نفس خود  
 مکلف و عیال خود که پیش از غروب آفتاب محقق باشد  
 مثل آنکه طفل از پیش از غروب متولد شود و هر گاه بعد از غروب متولد



شود از برای او واجب نیست و همچنین است مملوک و بر عیال هر چند  
 هر چند واجب التنفقه باشند چون همان که در عرف او را نیز عیال  
 بنامند و هرگاه عیال بنامند هر چند در تمام ماه همان باشد بر صاحب خانه  
 واجب نیست مگر بر وجه احتیاط بلکه بر خود همان واجب است اگر بر وجه  
 مذکوره در او موجود باشد مستقیم آنکه کی بدین معنی چه وقت بدهد بدانکه زمان  
 دادن زکوة فطره بعد از طریق صحیح صادق است تا زمانیکه مقدار اداء نماز  
 عید باشد پیش از ظهر روز عید می هرگاه عیدری داشته باشد مثل اینکه  
 مستحق موجود و حاضر باشد یا تیر است که فطره را بعد از آنکه از آن زمان  
 به هم جماع آنکه چه خبر باشد بدهد به آنکه زکوة فطره بقدر مقدار باید  
 از قوت عیال اهل بدهد یا از کدیم یا جو یا خرما یا ریج یا موز یا کدو  
 یا شرب یا قیمت سوبقه آنها هر چند از غیر نفقه باشد و صحیح عبارت است  
 از همین نیز است و نیست عیالی آن است و معنی متقابل و معنی  
 متقابل و احوط آن است که بمن تمام یا چیزی بیشتر به هر یک آنکه یکی  
 بدهد به آنکه احوط آن است که زکوة فطره را بدهد بفقیر شرعی صحیح آن است  
 که قوت سالانه خود و عیال و احب التنفقه خود را با الفصد و بالقوة بدهد  
 نداشته باشد و واجب التنفقه قادر بر تمسک چو بدهد و در وجه  
 بر روی وجه مادی نداشته باشد و بهتر آن است که عادل باشد  
 ولیکن مشهور آن است که زکوة فطره مثل زکوة مال است و بقوی

مذکور

که قدر بر اداء نباشد و مانند آن که زکوة مال بپوشان می توان داد زکوة فطره  
 نیز میتوان داد و این قول فایده لزوم نیست و لیکن اول احوط است  
 بلی بفقیر فقر نیز میتوان داد یعنی بقائم مقام شرعی او چون و بوجهی شرعی  
 او و آنکه العالم باقی بجمع در میان احوط خمس است و در این باب نیز چند  
 فصل اول در بیان چیزهایی است که خمس تعلقی بآنها میگردد  
 و آن چند امر است اول چیزهایی است که در حال جهاد از سرکین اخذ می شود  
 بر وجه غلبه بر وجه سرفقت و جبهه اگر آن مال را از مسلمان و کافر و می اخذ کرده  
 باشد و بیع میدی است که از برای آن اسم فاعلی و قیمت فاعلی است  
 و اهل خبره آن را بعد از مبلویند چون بعد از طلا و نفقه و زواج و مانند اینها  
 بعد از وضع اخراجات تحصیل آنهاست که بی آنست که دفن شده باشد و  
 بلاد کفر یا بلاد اسلام در صورتیکه اثر اسلام بر آن نباشد و در ملک غیر باشد  
 یا باشد ولیکن محمد نباشد که مال او باشد چنانچه در چیزهایی است که در قزو  
 رفتن در دریا بیرون می آورند چون لؤلؤ و مروارید و مانند آن بیع ارباب  
 تجارت و صناعات و التیارات است یعنی نفعی که از بی زشت و سایر  
 تسبیح حاصل می شود و از اخراجات متعارفت سالانه او و عیال او  
 که واقع می شود در اید باشد بلکه احوط این است که مالیکه بهر دارت و تقدر  
 به مقتضی شده باشد خمس آنها را نیز بدهد اگر علم نداشته باشد که باید  
 خمس آن را نداده است و الا خمس اصل لازم است و خمس دیگر



دادن احوط است اگر باقی زائد از اخراجات سالیانه باشد و اظهر  
این است که خمس ربح تجارت بعد از جمع آوری مال تعلق میگردم و ششم  
زمین زراعتی است که مشایخ و نصاری از مسلمانان بخرند و هفتم  
مال صلاهی است که مخلوط بود با حرام بروی که امتیاز نداشته باشد  
از دیگری و قدر آنها هیچ معلوم نباشد و صاحب مال حرام نیز معلوم نباشد  
فصل دوم در بیان تکلیف است که جایز است خمس مالان بدین  
بند آنکه نصف خمس مال امام است و نصف دیگر سهم فقیر شرعی از بلاد است  
که از اولاد عبد المطلب میباشند چون سادات حسینی و موسوی  
و امثال ایشان در صورتیکه از قاف بدین مذهب باشند و  
حاضر است که این نصف را به این سه طایفه داد و جایز است که یک  
طایفه بیک نفر از یک طایفه که زائد بر اخراجات سالیانه او نباشد و  
فصل سیم در بیان حکم مال امام است بدانکه واجب است که صاحب مال  
مال امام را در زمان غیبت امام بمحمد عادل برساند که اوجب از این بر وجه  
تمه اخراجات برساند باینکه در بیان سالیان حج است و این باب مشتمل است  
بر یک مقدمه و چند مقصد یک مقدمه آنست که هر چه در بیان تعریف حج و  
شرایط استطاعت و اقسام حج است با اشاره کردن بوی که باید  
سکفته هر قسمی از اقسام حج میباشند بدان اول آنکه حج عبادت است  
از قصد بیت الله اکرام برای اداء عبادت مخصوصه بر وجه مخصوص در آمده

نکته

مخصوصه که در بعد و نواحي آن است یا طواف کردن خانه خدا را با اعمال مخصوصه  
بر وجه مخصوص و ثانی آنکه شرایط استطاعت حج حریت اول استطاعت  
مالی است باین معنی که بعد از اداء حقوق الناس و حقوق الله مالیه بر وجه حلال  
داشته باشد که بتواند بآن مال کفایت را در اداء سفر خود نماید بر وجه مالیه  
بحال و اخراجات سالیانه عیال و خوآن از نفقه و کسوه و مانند آن باز داشته  
باشد و اختلاف و ایضا آن مال بمقداری باشد که بعد از رجوع از طایفه بآن کفایت کند  
بتواند بکند و لایزمیه حال یا بر وجه استقلال در حال علی الاصح دوم سکنی  
از مری که موجب ضرر او در سفر شود مستقیم طریق است بروی که طریقت سلامت  
دین و حال و مال داشته باشد چنانچه این است که قدرت بر سواری  
داشته باشد یا پیچ این است که تمام از مانع باشد پس اگر مانعی داشته باشد  
از قبیل سلاطین مانع باشد یا شهری که زن خود را مانع شود یا پدری که فرزند  
خود را مانع باشد شرط منفی خواهد بود و استطاعت شرعیه حاصل نخواهد  
شد و ثالثا آنکه حج بر سه قسم است اول حج تمتع است که آن را حجه  
الاسلام نیز مگویند و آن حجی است که مقدم است بر آن عمره  
او که قصد کرده بشود بآن عمره عمره تمتع و عمره حجت الاسلام  
و این قسم از حج واجب است بر کسی که خانه او دور باشد از یک موطئه  
بقدرت نرسد و حج از هر طرف یا دوازده مایل بالاتر اختلاف  
و جایز نیست که این فرقه بدون ضرورت عدول ننهند از حج



منع حج افراد با قرآن و با ضرورت جایز است مگر آنکه نرسد که هرگاه  
 عمره را تمام کند حج او فوت نبوده پس در این صورت نیست عمره را بدل میکند  
 به بیت حج قرآن با افراد و بعد از آن حج حج عمره مفروقه از برای آن حج گاهی  
 می آورد و محلی از آن گزین است که حد فوط شدن حج آن است که مطلقه  
 داشته باشد که هرگاه عمره را تمام کند فوط اختاری عرفه را که قبل از  
 غروب آفتاب روز عرفه است در نمی باید پس هرگاه پیش از غروب  
 افعال عمره را تا بعد از ظهر روز عرفه هم می تواند بجای آورد و پیش از غروب  
 آفتاب بعرفات میرسد عمره را تمام کند و عدول کند و همچنین هرگاه  
 زنی که حاجت حیفی با نفاس باشد و نتواند طواف کند و وقت تنگ  
 باشد عدول باید بکند حج افراد پیش از اول حج را بجای می آورد و بعد عمره  
 و اگر حیفی با نفاس بعد از چهار شرط از طواف عمره باشد حج منع ادب است  
 و از طواف با عدول است بر دارد و بعد از سعی و یا با اعمال عمره و پاک شدن  
 نیت طواف را با نماز آن بجای آورد و صاحب این نظام این است که واجب است  
 بر آنکه مستطیع می باشد و منزل ایشان و در میان باشد از طواف  
 مذکور یا بیشتر در عبادت اول عمره منع که مقدم است و در حق ایشان  
 و امثال ایشان عند الامکان بر حج منع دو حج منع است و افراد  
 واجب عمره منع حج است احوام و طواف و نماز حقیق مقام از برای طواف  
 وسیعی میان صفاد مرده و تقصیر کردن و اجزاء و اجزای حج و دوازده چیز است

انجام

خواهد آمد دو حج از آن حج حج افراد است و آن عبارت است که حجی که عقد اول  
 آن کفایت میکند تا آخر آن باشد و عمره او مقدم بر او باشد بعد از آن باشد و آن  
 عمره قصد حج کنند مگر نیست صاف است و مستفاد از این طریق که مکلف که احوام به بند و از  
 برای حج پیش از عمره از نیقات او که خواهد آمد پس بوقت برود و فوط در آنجا  
 نماید و بعد از آن سعی برود و اعمال منی در بجای آورد و بعد از آن که باید و طواف بکند  
 و نماز طواف را بجای آورد و سعی میان صفاد مرده بکند و محذور و بعد از آن عمره مفروقه را  
 بجای آورد و سعی میان حج قرآن است و این حجی است که در عقد احوام ادب است میان  
 کفایت میکند تا آخر که خواهد آمد و میان سونی و سعی با مقدم بودن او بر عمره خود قصد  
 حج از عمره او کرده و مفرد کرده میان حج و عمره یک نیت و در میان آنها محذور  
 بلکه بعد از تمام شدن اعمال هر دو محذور بود با سونی و در اندل فریاد  
 نیت قربانگاه و این دو قسم واجب نصف مکلف است که اهل  
 بلد باشد یا در نزدیک ملک که کمتر از مسافت مذکوره باشد خانه او و مضطر  
 یا در حکم ایشان است چنانکه ایشان نهان شده است و در عمره  
 حج منع اعمال چند لازم است که حقیق از جهت سهولت ضبط آنها را  
 بنظم در آوردم و آن این است در مکّه و در نواحی آن  
 بر قاصد حج تو فرقی میدان احوام و طواف سعی و تقصیر  
 در بین صلاوة و ذات غیر احوام و فوط در می قربان  
 حقی است طواف با نماز آن سعی است و طواف بهر توان

نمر



بعد نماز شب می دان جبر است ثلث را بشیرتی  
 باید زدن از برای تفریق پس مسامحه تمتع را در چند مقصد  
 باید ذکر کرد مقصد اول در میان مسامحه و تمتع جبر است و در آن  
 مقصد چند مقصد است فصل اول در میان زمان اجرام است بدانکه  
 زمان اجرام ماه شوال و ذی القعدة و ادائت و کح است و زمان کح غره  
 مجموع ایام سال است فصل دوم در میان مکان اجرام است که آن  
 میقات گویند که تعین شرح باید در آنجا اجرام است و آن چند میقات  
 اول مسجد نبویه است که آن اجرام گاه اهر است و یک است که از بدنه  
 عبور میکند و دوم وادی عقیق است که آن اجرام گاه اهر عراق است  
 و انفس آن میقات است که بر که سیرت آنجا است و احوط  
 آن است که تا چیزی نماند ذات عرف که آن را مفاسد میگویند  
 مگر از جهت نفع یا عذر دیگر سیم میقات است که اجرام گاه اهر است  
 چهارم یلم است که اجرام گاه اهر میگویند که از راه دریا  
 بروند پنجم قرن المنزل است که اجرام گاه اهر طائف است و میقات  
 اجرام جمع میگویند و انفس سیم اجرام است و از برای غیر اهر که  
 منزل او است و هر گاه اجرام در میقات محلی نشود در میقات آن  
 اجرام بگرد و در ابتدای حرم نیز اجرام بگرد هر گاه نتواند بگرد و میقات  
 خود و میقات دیگر نیز ترسد فصل سیم در بیان احکام اجرام است

الحام

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه از برای اجرام واجب است و محرم است و مکروه است و مکروهات  
 و واجبات اجرام چند صحت اول نیست است و بهتر آن است که مکروه  
 جاهای دوخته را بکنیم از برای اجرام غیر تمتع حجه الاسلام قریه ایالات  
 و در وقت پوشیدن جامه اجرام است که در دو جامه اجرام میگویند  
 در عمره تمتع حجه الاسلام واجب قریه ایالات دو می پوشیدن  
 دو جامه اجرام است که دوخته نباشند و نوبت موی حیوان اجرام  
 گوشت نباشند و نجس نباشند سی سنی که در نماز عفو نیست بلکه  
 اول این است که در سب بر اوقات اجرام نیز پاک باشد و احوط  
 این است که بدن هم پاک باشد در سب بر اوقات اجرام و باید که  
 جامه غصبی و حکم غصبی نباشد و باید که یک از دو جامه را لنگ کند و  
 دیگری را از دامن کند و بر دو شش اندازد و باید که لنگ آنقدر باشد  
 که میان ناف و ران را بپوشاند و نیز باید که لنگ بدن نماند باشد  
 بلکه ران نیز بدن نماند باشد عی الا حوط الا حوط این است  
 که زنان نیز از هر بر محض اجتناب کنند و بهتر آن است که لنگ را  
 که زنند بلکه طرتهای او را از دامن بکنند و بعضی را در داخل بعضی  
 بعضی کنند اگر ممکن باشد چنانکه هر گاه جامه را بطور رداء در بر کرد و کریم  
 زنند و بدوش اندازد و دو طرف آن را بر شش سینه تا و زده اند  
 هر دو طرف را بعد از انداختن بدوش جمع کند و بدوش راست اندازد



بهتر است سیم گفتن چهار مرتبه است باینست بطریق که نیت کند  
 که عمره اسلام عمره منع کی می آورم و احب فرجه الله و چهار مرتبه  
 میگویم در عمره اسلام عمره منع از همه عقد این احوام واجب فرجه الله  
 پس احتیاطا صله بگوید **لَسْتُ لَكَ** **لَسْتُ لَكَ** **لَسْتُ لَكَ** **لَسْتُ لَكَ**  
**لَسْتُ لَكَ** و احوط این است که اضافه کند این کلمات را **اِنَّكَ اَمْرٌ**  
**وَالنَّعْمَةُ لَكَ وَالْمَلَكُ لَكَ لَسْتُ لَكَ** و اول این است که این  
 کلمات را اضافه کند **لَسْتُ لَكَ** **وَالْمَعَارِجُ لَسْتُ لَكَ** **وَالْعِيَالُ**  
**وَالْاَسْلَامُ لَسْتُ لَكَ** **عَقَارُ الدُّنْيَا لَسْتُ لَكَ** **اَهْلُ**  
**النَّبِيِّ لَسْتُ لَكَ** **وَالْاَحْجَالُ وَالْاَكْرَامُ لَسْتُ لَكَ** **بَيْتِي وَالْمِيَادُ**  
**الْبَيْتِ لَسْتُ لَكَ** **مَرْهُونًا وَمَرْغُوبًا الْبَيْتِ لَسْتُ لَكَ** **اَلَمْ اَكُنْ**  
**لَسْتُ لَكَ** **وَالْاَتْنَاءُ وَالْقَضَاءُ الْحَسْرَةُ لَسْتُ لَكَ**  
**لَسْتُ لَكَ** **وَالْعِظَامُ لَسْتُ لَكَ** **عَبْدُكَ** و این عبد یک  
 لیسک لیسک یا کرم لیسک و بهتر این است که این کلمات را از  
 بخواند **لَسْتُ لَكَ** **اَنْفَرْتُ** **اَلَيْكَ** **مَجْدُ** **وَالْاَلْ** **مَجْدُ** **لَسْتُ لَكَ** **لَسْتُ لَكَ** **لَسْتُ لَكَ**  
 معالمت هذه متعة الراجح لیسک اهل التلثة لیسک یا بها  
 و با غنا علیک لیسک و بکار واجب است ذکر از منتهی است و اما حرام  
 احوام پس آن چند امر است اول شکار کردن حیوان غیر در بامیت

و نگاه دینی

و نگاه داشتن آن نشان دادن آن لصادی باشد و مندان  
 و همچنین در بستن بروی آن تا ببرد و دوزخ کردن و خوردن کشت آن و چند  
 محضیت آن کرده باشد و دویم جمع کردن زنان و بوسیدن ایشان و بیدار  
 بدن بیدار شدن ایشان و نظر کردن ایشان باشد و عقده کردن ایشان را  
 برای خود یا دیگری یا اینکه دیگری را او کند که برای او عقد کند و بدین  
 از برای عقد است خواه از برای محرم باشد یا محض و احوط بلکه اقوی بر این است  
 بدون ضرورت ستمی بیرون آوردن منی است چه بادم استعمال کردن بوی خوش  
 که لباس از برای پوشیدن و مانند آن باشد خواه بدن باشد خواه برخت و خواه بوی  
 و کافور از جمله آنهاست و علف خوش بوی ضرر ندارد و در بندگی آن در حبس خلافت  
 و احوط اجتناب است بلکه احوط اجتناب از هر بوی خوش است بوی خلوقی که به  
 بوی خوش بار از میان صفای مرده پیچم گرفتن و باغ است از بوی بد ششم  
 پوشیدن لباس دوخته و مانند آنهاست از برای مردان بوی همان که جایز است  
 بستن آن بر گردن و آن و اما زنان پس جایز است از برای ایشان پوشیدن دوخته  
 بوی دست کشی که از برای زمینت میدوزند و در کشیدن لیف و مانند آن از خبرنامه  
 محیط باشد بیدار حتی غیر سر قد تا تر است و همچنین کشیدن سر بر روی منقار که محیط  
 باشد هضم پوشیدن چیزی است که نام پشت پای را پوشد منقار که در صورت  
 اضطراب احوط این است که ساق آن را ببرد و بر آید پشت پای ظاهر شود و از اجاب  
 در ازی در پشت پای نشانی کند و احوط این است که از دست زدن پشت پای نیز



اجتناب کند که از مشرب شدن نعلین هشتاد دروغ گفتن است بهم و شام  
 و ادون است دهم فجر کردن است یازدهم قسم خوردن بلا والله و بی و الله  
 بلکه مطلق قسم بقصد خصوص است بلکه قسم خوردن مطلقا علی الاحوط مکرر ضرورت  
 ضرورت دو اذد هم گشتن جانوران بدان است مستشعش قطعا و کیک  
 و امثال این که احتیاطی خواهد در خانه باشد و خواهد در بدن نشود دهم آن  
 شش است بلکه غیر او نیز علی الاحوط سوای که انسان و شتر که انداختن آنها  
 جایز است بلکه غله که گزیزک است انداختن آن از شتر ممنوع است و نقل  
 کردن شش از جای بیجا و دیگر که در معرض افتادن باشد جایز است و چهارم  
 مالیدن روغن خوش بوی است بر بدن در حال اختیار هر چند که پیش از  
 احرام باشد و بوی آن مانند نازمان بعد از احرام و در غیر آن خلاف است و پنج  
احوط است بلکه اظهار است یازدهم از آله کردن موی است از خود و  
 ضرورت و در ضرورت بدن بوی ناخوش بلکه از غیر خود نیز هر چند آن غیر محرم  
 نباشد علی الاحوط شازدهم گرفتن ناخن است بدون ضرورت هیچگاه  
 بیرون آوردن خون است از بدن بدون ضرورت و در ضرورت بدن ناخن  
 بدون اینکه خون بیاید عیس ندارد هیچگاه کشیدن سرمه سیاه است  
 بچشم بدون ضرورت هر چند بقصد زینت نباشد و همچنین سرمه که در آن  
 بوی خوش باشد نوزدهم نگاه کردن در آینه است بدون ضرورت هر چند  
 بقصد زینت نباشد بیستم اشتربت کردن است از برای زینت

کرانه

بلیست و یکم خضاب کردن است بجا بقصد زینت بلیست و دوم  
 پوشیدن زینان است زبور غیر عادی یا عادی بقصد زینت و بدون قصد  
 زینت یا پنهان کردن از مردان حتی از شوهر خود ضرر ندارد بلیست و سیم  
 حربه و اسلحه پوشیدن است بدون ضرورت و خوف بلیست و چهارم  
 پوشیدن مردان سر را تا با بویضا حتی گوش را علی الاظهر الاحوط در حال  
اختیار بختگاه و کلاه و حجاب و طبعی و زنجیر و کلاه و زورفتی و آب و امثال  
 اینها پوشیدن بدست و بر اعضا و خارج بدن بدن ضرر ندارد و پنجم  
 آب ریختن و گشتن سر و هرگاه هوا بپوشد فوراً بردارد و احتیاطی نمیکند  
 و پوشیدن روی ضرر ندارد و از زنان پس جایز است برای ایشان پوشیدن سر  
 و لباس واجب است که روی خود را بکشد در حال امکان و در حال اضطرار چون  
 زمان عبور مردان مقصد خود را می آویزند و احوط این است که بروهی باشد که بر  
 روی او بر نخورد هر چند کاملی باشد که مانع باشد چون چوب بلیست و غیر آن  
 بان بودن است از برای مردان در حال راه رفتن با اختیار شدن بودن در  
 کاره یا محلی که سقف داشته باشد خواه شب باشد و خواه روز و خواه هوا  
 صاف باشد و خواه نباشد بلکه اول آن است که خانه بر حسب نصب کنند  
 که در سایه آل راه برود یا آنکه برابر آفتاب نگاه دارد و در سایه و بازار  
 و مانند آنها راه رفتن ضرر ندارد چنانکه در حال منزل گرفتن بچند از این مذکور است  
 محرمه ضرر ندارد و در حال اضطرار بسبب مرض و مانند آن جایز است و ششم



گرفتن با فدی دادن یعنی ذبح گوشتی در می از برای کفاره چنانکه در احوام  
 عمره عمد آورده است و در مکه از برای کفاره غدا احوام پنج بلیت و ششم  
 قطع کردن و شکستن درخت و گیاه حرم مکه است اگر خشک باشد هر چند در  
 خشک نیز اجتناب احوط است چون محمد صابر در صورت نگراد فرمود که خواهد  
 آمد استخار نماید آن بدین بلیت و هفتم گره زدن ردا است بلیت  
 که زدن خون و گدازیدن و گره زدن لبک ضرر ندارد هر چند اول آن  
 که طرف از آن را داخل در طرف دیگر کند و گره نزند بلیت و هشتم کشیدن  
 دندان است عیال قول بداند که حیض و نفاس مانع احوام نیستند اگر در آن حال  
 بخوانند در سجده غیر مسجدین احوام بکنند در حال عبور بکنند بدانکه مکروه است  
 احوام گرفتن در میان سیاه و سرخ و نارنجی و زرد تیره و خواندن بر روی آنها  
 و احوام در جبهه چو کین و پوشیدن چنانچه عمد از روی خدشیدن جام و از آن  
 کردن چوک از بدن و لبیک گفتن در حوائط مسجد ادرانه اگر بگوید بعد  
 و استسخت احوام نیز چند امر است اول آن است که در اول ماه ذی القعدة  
 موی سر در پیش را بگذارد بلکه اگر سر برشته احتیاطی گوشتی فریاض کند  
 و ویم آن است که پیش از احوام موی زیر بغل را از آن بگذارد و بگذارد  
 بوی سر و کردن و زانو زده بباله سیم آن است که شارب را ببرد و جهاد  
 آن است که ناخن را ببرد و نیز آن است که بدن را از چوک پاک کند و ششم  
 آن است که غدا احوام بکند باین نیت که غدا احوام منع میکنم فریاض ایله هفتم

و اما ما نور...

و اما ما نور خواندن بعد از غسل ششم آن است که احوام را در عقب  
 نماز بگذارد اگر وقت آن نباشد با کس نشود در عقب نماز واجب دیگر  
 و اگر ممکن نشود در عقب دو رکعت نماز نافله احوام که در رکعت اول بعد  
 از صد قل خوانده اند و در دویم قل یا ایها الذکرون بخوانند اسم خواندن  
 و اما ما نور است بعد از نماز فریاض یا نافله احوام و بعد از نماز فریاض  
 یا نافله بگوید بسم الله و الحمد لله و صلوات الله علی محمد و آله اجمعین اللهم  
 انی اریه ان افضل ما امرت به من التمتع بالعمرة الی الحج فان عوفي یا عاف  
 فلیحج حبشی و بعد از آن نیت عمره و احوام بکند و اسم خواندن و اما  
 ما نور است بعد از پوشیدن چنانچه احوام یا زده اسم خواندن بکند  
 یا است بعد از نماز احوام و در حال راه افتادن و پیاده شدن و سوار شدن و پیاده  
 شدن از خواب و در عقب نماز واجب و سخت و در وقتیکه سوار شده  
 نشود و نشسته بر خیزد و بیلندی یا ایستد برود و بوار برسد و در سجده و  
 چون خاتمی بکند یا بپوشد قطع نمیکند و چون بکرم رسد از راه  
 خود آید و زده اسم آنست که غسل دخول حرم بکند و نیت چهارم بر منتهی  
 یا است چهاردهم بدست گرفتن نعلین است یا زده اسم خواندن و اما  
 در نعلین دخول است زده اسم چنانچه او خواند مقدم غسل کردن است از برای  
 دخول مکه از به بمون یا پنج یا چنانچه بکمال تواضع و خشوع داخل  
 شدن در مکه است نوزدهم غسل کردن است از برای دخول مسجد الحرام ششم



است که در بنی شبیه داخل مسجد شود و از باب السلام در آید و در آن  
 بیاید تا بخواهد که در بنی شبیه ایستد و با رام دل و تن بای  
 برهنه داخل شود و بر در مسجد بایستد و دعای مانور را بخواند پس داخل  
 مسجد شود و دعا بخواند پس دستها را بر دارد و روی بکعبه کند و دعا  
 بخواند و چون نقل شد الحمد لله بایستد روی بوی او بکند و دعا  
 بخواند پس بنای روانه شود و کهای کوتاه که از در ترسیده باشد  
 در راه رفتن بروی که با سینه و وقار و صفات نداشته باشد پس  
 بنزدیک حجرالاسود رسد و دستهای بر دارد و حمد و ثنای الهی بکای آورد  
 و صلوات بر پیغمبر و آل او بفرستد و بگوید اللهم تعجل لی پس دست  
 و روی و بدن بجز الحمد لله و او را بیوسد و اگر نتواند دست بکند  
 و دست را بیوسد اگر ممکن باشد و لا اله الا الله کند و دعا مانور را بخواند  
 پس در نماز طواف افتد بابت مقصد دوم در احکام طواف است بداند  
 از برای طواف واجب نیست و مستحب است و واجبات طواف چند امر است  
 اول پاک بودن از حدث اصغر و اکبر یا نیکه یا وضو یا غسل باشد و بافتد  
 نهم کند از برای طواف نیست و وجوب دوم پاک بودن بدن و لباس از  
 نجاست که در نماز معفو نیست بلکه مطلق علا الاطواط است که  
 مرد ختنه کرده شده باشد و همچنین صبی و ختنه علا الاطواط چهارم ستر  
 عورت است چنانکه در نماز واجب است چنانکه است که نیست کند

که گفت

که گفت نرسد و در خانه بکعبه بگردد و در محراب از سلام عزم قطع واجب  
 است و بهر آنست که رجوع از آن سودا نیست و بهر آنست که نیست و بازگشت  
 ششم آنست که خانه را بطرف چپ بگردد و اول طواف ناخوان و در آن  
 نیز اگر نیست کند و مقارن او روانه شود بهتر است معتم آنکه اول خود  
 او که پیش از همه اجزاء بدن است چون سر آنست بزرگ با و طواف  
 بر او اول خود بجز الحمد لله در او اول شروع در طواف و بگردد و در خانه نرسد  
 بهمانجا برسد و ظاهر آنست که می ذات خوف کفایت و دور نیست بنا  
 عدم کفایت صدق خوف که لازم باشد که اول جزء بدن او را بر زمین بگذارد  
 خود بجز با نظرین که هرگاه دو جزء بهم برسند مقارن باشند نه می ذی  
 مقارنت خوف باشد و یکی نه کور در کتب فقه که در نظر رسید و صدق  
 خوف را کافی ندانند اند می ذانست نه مقارنت و اگر یکطرف بجای آورد  
 بروجه مقارنت و نماز طواف را بجای آورد و بعد از آن طواف دیگر بجا  
 می آورد بروجه مجازات با نماز طواف ثانی بهتر خواهد بود و در جواز تکرار  
 طواف بدو طریق از باب احتیاط و خروج از محله یعنی بدون اهل  
 نماز دو وجه است و احوط آنست ششم آنست که در جمع  
 است مقصد باشد با طریق که هیچ قدمی از طواف را روی بکعبه نیست  
 بکعبه نهد یا بنفع که در صحن عبور از رکعت می در نزد حجر  
 اسماعیل مثلا روی خود را میل بسمت خانه نهد که پشت بسمت



خانه بشود و در جوی مجبور از او اخراجی که عکس کند که روی لبست فانی شود  
 و الا طواف باطل خواهد شد و احوط اینست که التفات بکاتب رات  
 و جب نیز نکند نه آنست که همه بدن او از کعبه بیرون باشد و بر روی  
 ش ذروان کعبه که در اصل داخل خانه بوده است راه نرود بلکه در  
 مقدار ش ذروان را که یعنی بیکه ربع دست کند به نفع اند و بجهت به  
 حقیق مقدار یک ذراع و پنج انگشت و نیم مضموم است درستی که سنگ  
 موزون یا مضموم است و در سمت چپ اسمعیل و نزدیک باب بعد از گذشتن ذراع  
 تقریباً بیست و سه در همه اطراف کعبه ملاحظه کند بهنگام است و احوط  
 آنست که در وقت طواف کردن دست به دیوار کعبه نرسد نه دهم آنست  
 که حجر اسمعیل را داخل طواف بکند یا اینکه دور حجر نیز بگذرد هر چند خود  
 خانه نیست باز دهم آنست که طواف را واقع بزد میان خانه کعبه  
 و مقام ابراهیم که سنگ است که موضع قدم آن حضرت است نه دیوار و سنگ  
 که بر دور آن سنگ است و از آن بعضی بقدر در سمت شش ذراع دست  
 کند و نموده اند و این مسافت را در همه اطراف ملاحظه نماید کرد و ا  
 حوط آنست که حجر را داخل این مسافت اعتبار کند یا اینکه در سمت  
 چپ از این مسافت بعد از وضو بکند و چون طول مسافت حجر اسمعیل  
 نوزده ذراع و پنج انگشت و خط دیوار حجر است ذراع و هفت و بیست و یک  
 است و دو ذراع میباشد و طول ملافه یا پیراهن مقام ابراهیم بیست و پنج

ذراع و نیم

ذراع و نیم است پس ملافه در سمت شمالی حجر اسمعیل که برابر  
 طلا است بسیار کم خواهد بود زیرا که مقدار دو ذراع و نیم تخمین  
 میباشد پس باید مختلف متوجه باشد که از این مقدار خارج نشود  
 و از دهم آنست که طواف را ختم کند و انتها رساند به آن جا که ابتدا  
 کرده است بدون زیاده و کم و ظاهر اینست که در این مقام نیز صد  
 سوره کافیت بی هرگاه صدق حقیقی محلی باشد احوط و واجب است  
 و هرگاه در شوط اخراجی از حجر کند رد از باب مقدمه بی نیست که  
 آن قدری که در برابر حجر بود داخل طواف او باشد شاید اول باشد  
 چنانکه میرزا را نیز تصریح کرده اند سید دهم آنست که هفت شوط بی  
 آورد که هر یک چهار شوط از گردیدن دور خانه از حجر لاسود تا  
 حجر لاسود بدون زیاده و کم هر چند بقدر یک قدم باشد و شش شوط  
 که چهار شوط متصل باشند که فاصله میان آنها باشد هر چند اضطراب  
 باشد بی بعد از اتمام چهار شوط میتواند در حال ضرورت قطع کند  
 و مکان قطع را تعیین کند و بجا بعد از ارتقا معایع کمال آورد و در  
 ضرورت جایز نیست چهار دهم آنست که دو رکعت نماز طواف بجای  
 آورد بعد از تمام شدن آن در پشت مقام حضرت ابراهیم و ظاهر آن  
 در حال از دهم در طرف راست و جب او نیز جایز است ولیکن باید  
 سر او در حال سجود از آن سنگ بیرون نرود که داخل محل طواف نشود



بلکه اول اینست که سه اواز بخواند تیر پشته زود و یکی بر کعبه  
 سنگ که نزدیک بان باشد نماز کند اول خواند بود و در حال اضطراب  
 و خوف خوف و وقت دو تیر نیز جایز است چنانکه در نماز طواف سبب  
 دور تر مطلقا جایز است و اذان و اقامه در این نماز نیست و مثل نماز  
 صبح باید بجای آورد و نیست کند که دو رکعت نماز طواف بجای آورد  
 در عمره اسلام عمره تمتع واجب فرجه ارااته و حجراست همان هر دو واجب  
 و مستحب است احوام اینست که نزدیک بجای نه طوف کند و در حال طواف  
 دعای ماثور را بخواند و سوره قدر را بخواند و ذکر خدا کند و با وفاء  
 باشد در راه رفتن و حاجت خود را بخواند و کلمات را تنگ بکند  
 و چون به رفته کند رسد دعای ماثور را بخواند و هر وقت که بدقت  
 رسد صلوات بر محمد و آل محمد بخواند و همچنین بر احوال و دعای  
 ماثوره را در حین رسیدن بکعبه اسمعیل و رکن بماند و باین رکعت و حجر  
 الا سود را بعل آورد و همه ارکان را در بر کرد و هوشیارگی بآورد  
 سواغ را که بعضی دست مالیدن رکعت بماند را واجب میدانند و چون  
 در شوط هفتم بمسجدا رسید و آن پشت کعبه نزدیک برکنی باشد و در  
 خانه است بایستد و دستهای خود را بکشت بد و روی و شکم خود را  
 بکعبه برساند و دعای ماثور را بخواند پس حاجات خود را بطلبد  
 اگر کند بکنان خود اجمالا و تقصیدا و طلب آمرزش کند که محصل

اجتناب

اجابت و موضع طواف را در این احوال تعیین کند که زیاده و کم نشود  
 بهر آنست که کسی که از خود خواطر صیغ نیست در طواف واجب این حال  
 نگیرد و در طواف مستحب بجای آورد و در رکعت اول نماز طواف قبل برانته  
 اهد و در رکعت دوم قبل بایاتها الکافرون بخواند و بعد از سلام حمد و ثنای  
 الهی بجای آورد و صلوات بر محمد و آل او بخواند و دعای ماثور را بخواند  
 بسجده برود و دعای ماثور را بخواند پس نیز یک حجر الا سود بیاورد و دست  
 و بدن خود را بر آن بماند و بموسه و اگر نتواند همان دست بماند و اگر اینرا  
 نیز نتواند آنرا بکند و ادعیه سابقه را نیز بخواند و بداند آنست که تمام  
 که عوفین بلند که در زمان قدیم متعارف بود بر سه گذارد و مکروه است  
 که در آتش طواف خوف بزند بجز از ذکر خدا و قرآن و صلوات بر پیغمبر  
 و آل او و چون از طواف فارغ شد مشغول بعبادت شود و مقصد سیم در بیان  
 احکام سعی میان صفا و مروه و تقیه است و در این مقصد دو فصل است  
 فصل اول در بیان واجبات و آن چند امر است اول آنست که از  
 کوه صفا یا شنه پالی خود را بکوه بکعبه ببرد و نیست کند که هفت شوط سعی  
 میان صفا و مروه بجای می آورد در عمره اسلام عمره تمتع واجب فرجه الا  
 و در حکم آن با بماند تا فارغ شدن از هفت شوط هر یک آنست که هفت  
 شوط بجای آورد میان صفا و مروه از رفتن و برگشتن بدون زیاده و کم  
 سیم آنست که ابتدا از صفا کند و ختم کند بروی و رفتن از صفا بروه را



بخطوط حسب بکند و بر کشتی از سر و به صفرا شوط دیگر حساب کند و  
 همچنین بمقتضای شوط تمام شود چهارم آنکه بطریق معهود متعارف برود  
 پنجم آنکه روی یکی نب مفصله رود و پشت بدیگری و باید متوجه باشد  
 که خلاف این شود بسبب انحراف و کجایان خصوصاً در ابتدا صفا که باشد  
 یا را به چپ می چسباند و روی بسمت سجده الحرام میشود و دوشش راست  
 بسمت سر و میشود پس باید اول حرکت او بسمت سر و باشد و پشت طلی  
 سافت نمید و روی بطرف راست و جب کردن فرزند او افضل  
 که پیاده برود ششم آنکه میان مناره اول و دوم هر دو که کند یعنی شنه برود  
 باشد و دیر شنه و کون و چون از مناره بگذرد با رام رود تا بسره و  
 و هر که هر دو را فراموش کند از پس بر گردن بمثل آن و هر دو را بجای آورد  
 و اگر سواره باشد در محل هر دو که بگذرد شنه کند و بر زن هر دو نیست  
 هفتم آنست که بعد از تمام شدن سعی تقیه کند باین نیت که تقیه میکنم  
 از همه محل شنه از سحر و تنوع عمره اسلام و اجب خیر الی اینها  
 از خود چیزی از اجزای بدن را چون موی سر و ریش و ابرو و شش و دندان  
 بخواص و مانند آن و از هر یک قدری کوفتن شست است بلکه او را اینست  
 که از سر موی کز نباشد و در این هنگام طلال میشود بر او جمیع چیزها  
 که حرام بود مگر سر تراشیدن و مانند آن فصل بریم در بیان مسی  
 به آنکه سنت است که در وقت متوجه شدن یعنی نزدیک حجره الهود

رود و از اینها

رود و از اینها بوسه و بدن و دستها را با آن بمالد یا شست و از آب  
 زخم بخورد و در وقت آب خوردن بگوید اللهم اجعله علی قفا و زرق  
 و اسفا و شفا من کل داء و سقم و سنت آنکه خود یکبار با دو  
 دیو آب بکشد از دو یکم مقابل حجره الهود است و بر سر و پشت و  
 خود بر زرد و همان دعا را بخواند و باز نزدیک حجره الهود آید و مثل  
 اول کند پس متوجه کوه صفا شود و از میان دو ستون که باب الصفا  
 در آنجا بوده بیاید بمرکز و از آن دربی که می زنی حجره الهود است بگذرد  
 رود و با رام تن و دل برود تا بالای کوه صفا نظر کند یعنی نه کعبه و نه  
 برکن خواند کند و حمد و ثنای الهی را بگوید آورد و نغمهای الهی را بشنود  
 پس از حجه تا نوره را بخواند و بالا رفتن واجب نیست و لیکن اگر در راه  
 چهارم نیت کند و در پاهای کعبه نیت کند بهتر است و سنت است که  
 در ابتدا شنه و مع در سعی و انتهاده آن با رام دل و تن باشد و کعبه را  
 رود و دعای صفا را بخواند و دعای مخصوص بمرور را بخواند و سعی  
 کند در گردن و دعای بسبب رکند و دعای نوره در حال سعی  
 و هر دو را بخواند و سنت است که بعد از تقیه شبیه بحرام باشد و  
 دوخته نباشد از اجوام حج کرد بمقصد چهارم در بیان احکام حج تمتع  
 بدانکه واجبست بر مکلف بعد از تقیه چند امر اول اجوام حج تمتع رفتن  
 که که افضل مواضع آن مقام ابراهیم یا زبیر یا نودان طلال است و بعد از او



سایر مواضع سجد الحرام است و جایز نیست در سجد سجد احوام  
 می گویند و اهل واقعیت است در روز هفتم ذی الحجه بعد از  
 نماز ظهر و هرگاه وقت نماز ظهر نباشد بعد از دو رکعت نماز ظهر  
 احوام و حج تمتع حج اسلام واقع است و واجب است در احوام  
 که دو جا نه احوام بیست و پنج در حج اسلام حج تمتع واجب فریضه است  
 آنست که اول نیت کند حج اسلام حج تمتع بی می آورد واجب فریضه است  
 و بعد بلا فاصله نیت احوام بکند که احوام حجه ان سلام حج تمتع بجای می  
 و نیت اربع میگویم از هفت نیت احوام واجب فریضه است پس  
 تبسبه بگوید و احوط آنست که مفارن بگوید و بهتر آنست که تبسبه  
 بگوید و کیفیت اربع و احکام و واجبات احوام چنان است که  
 گذشت و باید دانست که در صورتیکه احوام حج را در یک بجای نیت  
 بسبب فراموشی ممکن نباشد گرفتن بلکه جابر است در خوف نیت  
 احوام بکند و احوام به بند در هر یک آنست که بعد احوام و خروج از کعبه  
 و خوف خوفات و شعور و به استیجاب توجه نمی شود و بارام و ذکر  
 و تسبیح و تهلیل و ادعیه تا توره و شب خوف را در نمی رسد و صف  
 مانند تا صبح و بعضی بیرون رفتن پیش از صبح را دانسته اند و بعد  
 از طلوع آفتاب رواه خوفات شود با ادعیه تا توره و از آنکه اگر  
 آفتاب بلکه نماز اول حرم مشرفه در خوفات توقف کند نیت و ب

تفاتی

بنظر این که توقف میکنم در خوفات از حالان خود آفتاب در سجده  
 حج تمتع واجب فریضه اول و احوط آنست که پیش از نماز غسل و نماز  
 در خارج خوفات نماید بلکه هرگاه از اول ظهر تا غروب باشد نیت فریضه  
 هرگاه قدری از آنخورد تا غروب باشد طایه را که باشد ضایعه هرگاه و خوف  
 در روز که و خوف اقتضای است ممکن شود و بداند که قبل از طلوع آفتاب نیت  
 مشعرا حرام میکند عزت است که در شب بعد در خوفات توقف کند فریضه  
 قبلی باشد و نیت است که در وقت نماز غسل کند و اسباب نیت احوام  
 کند و اسباب نیت احوام را دور کند و ظهر را یک اذان و دو اذان  
 آورد و در میان کوه در سمت چپ نیت کند که از مکه می آید در نماز  
 مفرد و خوف کند و ادعیه تا توره را بعد از نماز بخواند ستم آنست که  
 چون آفتاب غروب کند روانه مشعرا حرام شود و بشیرا در نماز آورد  
 نیت و جو بنظر این که شب روزی آورد در مشعرا حرام در حج احوام  
 حج تمتع واجب فریضه ان الله و اگر قصد قربت تنها اکتفا کند به نیت  
 و چون صبح شود نیت کند که و خوف میکنم در مشعرا تا طلوع آفتاب در حج  
 اسلام حج تمتع واجب فریضه ان الله و وقت انتظار می شود از طلوع آفتاب  
 است تا اگر روز بخیر و نیت است که در وقت روانه شده از خوفات نیت  
 مشعرا را می و در آن باشد و ادعیه تا توره را در وقت رسیدن بل سیخ  
 و غیر آن بخواند و غسل بکند و وضو باشد و ایستاده باشد در برهنه



قلب دعا بخواند و نوحه های خود را بر شمع کند دارد و از وادی محتره  
بعد از طلوع آفتاب با هر ده کند و در مشعر در شب بمقادیر بزره  
که بزرگ نباشد و از جنس کلوخ و زنجیر و کج و مانند اینها نباشد و  
از خوم باشد و کبر باشد یا سحیاب نرم و از زین بر صیبه  
نه شکسته شده از گوشه سنگ باشد و پخته سفید و سبز و سیاه باشد  
و نقطه دارد و بعد رسد انگشت باشد از برای رمی بجره بر چینه و چون  
آفتاب بر کوه باشد اخراج بکنایان خود بکند و مفت نوبت استغفار  
کند چهارم انگشت که چون روز عید قیام شود و آفتاب طلوع نمود در آن  
بسمت منی بشود و چون داخل منی شد و منزلت گرفت رمی کند چنانچه  
که از همه طوایف بکند نزد بزرگ است یعنی هفت سنگ بزره بزرگ است  
بانه اخراج اول و بانه ثان بر حکم آن نا آخو با منظر بقی که هفت کند که  
جره را هفت سنگ بزره بزرگ در حج اسلام حج تمتع واجب قرب یا الله  
که اگر کراهت کند بزره و بر خود در جبهه بعد از زمان خوردن باشد  
اگر حج بر خود در سنگ دیگر بکند از دگر بر خود و همچنین اگر سنگ کند و  
سنت است که مکلف در وقت انداختن سنگ با وضو باشد و دعا  
ما تورا بخواند و ده ذراع یا پانزده ذراع دور باشد و سنگ بزره  
بدست چپ نگاه دارد و دست راست بیند از دو پشت بقبل باشد  
و بپایه باشد

و نوحه های

و سنگ بزره را بر شکم انگشت بزرگ کند دارد و بتا ضی انگشت  
شهادت با انگشت بیانی بیند از دو چون از زمی فارغ شود  
واجب است در روز عید پیش از سر ترا شدن در منی قیام  
کردن با نقراده یعنی خرشته یا ذبح کاه و کوه سفید بای نیست  
که ذبح میکنم این پدی را با کرم میکنم در حج اسلام حج تمتع واجب است  
یا الله و باید که شسته بای در سال شش باشد و کاه و بزر در سال یوم  
و کوه سفید در ماه ششم یا لا حول و یا یه که ناقص و معیوب و  
منصوب و بریده و کفو و لا خوک و یک چشم یا هر دو چشم نباشد  
و سنگ و آزار دارد و لب بر بر و شش زیری شکسته باشد و  
بودن شش ظاهر و شکافه بودن گوش و تورخ بدون قرنی و خسته  
و کوبیدن آن خرزنده دارد و هر چند عدم اینها اول است و سنت است  
که شسته و کاه و کوه سفید قرنی بسیار چاق باشد و در روز عید آنها  
بعرقات برده باشند و پیش و بزر تر باشند و کاه و شسته ناده و خود باشد  
خر و ذبح نشود و هرگاه نتواند دست خود بر روی دست قصاب بکند  
خر و ذبح بشود و هرگاه نتواند دست خود بر روی دست قصاب بکند  
و قوت کند بروجه ای است و دعای توبه را بخواند و بعد اللهم سنگ و  
بگوید و ذبح کند یا خر کند و بسم الله و بانه و الله اگر بگوید بانه  
الله قبل منی بگوید و گوشت را سه قسمت کند یک همه را از برای خود قرار دهد



و از آن قدری بخورد بابت قربت و یکصد را بفقرا و لغد فق کند و ثنت دیگر از  
 بفرستد یعنی از صاحب بیعتی از دیون از قضا فارغ شود و اجبت بر آن  
 سه تراشید یا چیزی از موقوفه آن که فتنی بر وجه تخرید سه تراشید  
 افضل است خصوصاً از برای نوحایی که احوط نیز نیست و همچنین کسی  
 که موی خود را بصبغ یا غسل یا مثل اینها مالیده باشد از ترسش  
 و چون که از برای اینها قول وجوب آن است و صبح و بخت چنانکه  
 بر زبان صلی نیست بلکه تقیه واجبست و صبح میان گرفتن نوح و کم کردن  
 از موی او نیست و باید که ثنت کند که سه تراشم یا تقیه میکنم از جهت  
 محل شدن از احوال حج اسلام حج تمتع واجب فرموده الله بلکه هر که را  
 نیز ثنت کند بهتر است و ثنت است که در آن وقت رو بقبله باشد  
 البته اینجا نبی پیش را ثنت سه کند و بگوید اللهم اعطنی بكل شعرة نورا يوم القيمة  
 و موی سر را در منی دفن کن و احوط آنست که تمام سر را تراشد و در  
 صورت تقیه از اطراف سه و ریش و شارب مو ببرد و ناخنها را ببرد  
 و هرگاه سه تراشیده باشد و بر تقیه قصد قربت یا استیجاب کند و بگوید  
 سه تراشید یا تقیه کرد همه جز بر او حلال میشود بغیر زن و بوی خوش  
 و صندل و عود و عطر است که چون از احوال منی فارغ شد در روز بعد  
 مع الاختیار و در روز دوم آن مع الاضطرار باید بیکه بیاید از برای  
 طواف حج که از اطواف زیارت نیز میگویند بطریق طواف عمره بابت

وجوب و نماز طواف بروجه مذکور و سعی میان صفا و مروه بطور مستطوی  
 و طواف نماز آن و کیفیت آن در چند فصل است اول  
 اینست که چون داخل مکه شود بروجه استیجاب غسل کند و ناخنها  
 و شارب را ببرد و منوطه مسجد الحرام شود با ذکر و تمجید و تعظیم  
 الهی و صلوات بر پیغمبر و آل او و ادعیه مأثوره و وقت رسیدن به  
 و مانند آن و الله اگر بگوید فصل دوم آنست که بعد از ایستادن در  
 حی ذات جبرال الا سود بروجه مذکور باید ثنت کند مفارن شود اول این  
 طریق که مفت شود طواف زیارت فانه کعبه را بیکدم در حج اسلام حج  
 تمتع واجب فرموده الله پس بروجهی که سابق ذکر شد طواف کند و در  
 ثنت مقام نماز طواف کند بابت وجوب و بروجه استیجاب زیارت  
 الا سود بیاید و ادب مذکوره را بپای آورد فصل سیم آنست که چون  
 از طواف و نماز آن و سایر آداب فارغ شد منوطه سعی شود بروجه مذکوره  
 زیرا که تفاوت ثنت نکرد ثنت که احوال سابقه چون سعی و مانند آنرا  
 در عمره ثنت بعمره میدهد و در حج ثنت حج و بهتر آنست که بوی خوشی  
 در اینوقت بر خود حلال بماند نه بعد از طواف زیارت چنانکه از بعضی  
 می است بلکه مکروه آنست استعمال بوی خوشی پیش از فارغ شدن از  
 طواف چنانکه مکروه است پوشیدن سر و در بر کردن رخت دوخته  
 پیش از سعی میان صفا و مروه فصل چهارم آنست که چون از سعی فارغ



شد بر کردی ب فانه کعبه از برای طواف و بر وجه مذکور طواف کند  
 نیت که بمقت شوط طواف می کنم در حج اسلام حج تمتع واجب فرموده  
 و بعد از فرغ نیت از طواف نیت و بمقت شوط ان بطور بق در پشت  
 مقام و دو رکعت نماز طواف بکند و اگر در سوره تمتع نیز طواف نیت  
 بکند چنانکه از نادری قول بوجوب ان محکم است و نیت که بهتر است  
 و فرق نیت در وجوب طواف نیت میان مرد و زن و میر و جوان و غیر  
 و کبر و خواجه و غیر این و بعد از طواف نیت زنان بر مردان و مردان بر زنان  
 طواف می شوند و حومت حیدم از راه دیگر است مقصد پنجم در بیان  
 احکام سجود از آنکه نیت است و بالعکس بدانکه جایی بعد از فرغ نیت  
 از احوال که باید نیت بیاید و در شب باز در سجود و در منی شب باروز  
 آورده اگر کسی از صید و زنان اجتناب نکرده باشد در شب نیز در سجود  
 باید در منی شب را بر روز آورد و همچنین کسیکه در روز هر از در سجود  
 اجتناب از منی بیرون نیاید و واجبست که باینست باشد در اول شام  
 طایف که قصد کند که در این شب در منی می نامد در حج اسلام حج تمتع  
 واجب فرموده است و واجبست که در ایام شریف یعنی هر روز از ایام شریف  
 سه جمره را بمقت شکر بیزه بزند باینست وجوب در هر یک از جمره بزرگ  
 اول جمره اولی را که بفرات نزدیک است و بعد جمره وسطی را و بعد جمره  
 عقبه را و اگر عکس کند وسطی و عقبه را اعاده کند که ترتیب اصل شده است

الی نام

می نامد و نیت و قبل از نماز انقل است فضل سنت است که در آن  
 سه روز از منی بیرون برود و در جمره اولی و وسطی روی بکند و در منی  
 کند و در جمره عقبه پشت بقیه کند و در ثانی و در و شده را بخواند  
 و با هر یک از سنگ بیزه که می اندازد الله اکبر بگوید و بگوید در روز  
 که عصر واجب دانسته اند در هر یک در عقب یا زده نماز که اولش ظهر روز  
 عید است در غرض صبح روز هر یک و در شهرهای دیگر در عقب و در  
 نماز بخواند یا نیت در نیت و آن است الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله  
 اکبر الله اکبر و الله الحمد لله اکبر الله اکبر یا الله اکبر یا الله اکبر یا الله اکبر یا الله اکبر  
 اللهم الحمد لله علی ما اودانا فضل سنت است که در ایام منی نماز  
 در مسجد حقیقی سجای آورد و چون بمکه برگردد داخل خانه کعبه شود و بگوید  
 در شب و اوعیه و شصت سجد طواف بعد از اتمام سال سجای آورد  
 و اگر نتواند سجد شصت سجد کند در وقت اراده کعبه کردن طواف  
 و داع کند و سجای از آن سجای آورد و در وقت بیرون آمدن بکعبه بگوید  
 و یقین کند و عزم خود کند و وقت اتمام طواف پس در منی بیان و مطلب است  
 مطلب اول در بیان لغات محرمات احوال و احلی م شت سهو در طواف  
 وسی پس در این صفت فضل است فضل بدانکه محرمات احوال یعنی  
 چنانچه بر محرم حرامست بر چند قسم است اول آنست که حرام است  
 باینست که از داخل شدن حج و عمره و سبب اعاده مسوود و هم اینست



که حرامست و باعث کفاره میشود و سبب باطل شدن و اعاده نمیشود سیم  
 ان قسم است که حرامست و باعث بطلان است و سبب کفاره نیست چهارم  
 ان قسمی است که حرامست و باعث بطلان و کفاره هیچ نیست فصل جمیع  
کردن و دلی کردن و قبل و در حرامست و باعث بطلان حج است اگر پیش  
از وقت در مشر الحرام افتد اتفاق و سبب و حجب کفاره است و آن  
 یک شریخ ساله قربانی کردنست فصل ای چیز که حرامست و باعث کفاره  
میشود و سبب بطلان نمیشود و چند امر است اول صید کردن حیوان صید کردن  
 شتر مرغ زیرا که کفاره آن یک شریخ است و اگر ممکن نشود قیمت آنرا  
 بدهد و کذا می بخرد و سبقت مسکین اطمینان کند فصل مسکین نصف صاع  
بدهد علی الشهور صید کردن گاو و وحشی و الاربع و وحشی و کفاره آن یک  
 گاو است یا امکان و با عدم امکان قیمت آن را بدهد و اگر بجز دو مسکین طعام  
 کند و کفاره آنرا بدهد و رواه و حاکم و شمس و کفاره آن با امکان و با عدم  
 امکان قیمت آنرا بدهد و کذا می بخرد و دو مسکین را طعام کند و کفاره شستن  
 تخم شتر مرغ که حوجه متحرک در آن نوبه شش است که یک بچه شتر که صلا است  
 حمل برداشتن و داشته باشد بدهد و اگر حوجه حرکت نکرده باشد باید بپوشته  
 روزمان شترهای ماده را کند و نتایج آنرا بکعبه بفرستد که قربانی  
 کنند و با بجز ازین ده مسکین را طعام کند و با بجز سه روز زوده بکشد  
 و کفاره شستن تخم و راج و قبی و قبی و کفاره کوفت اگر کج

در سبب باطل شدن

نصرت  
کفاره

به حرکت کنند و در آن باشد و اگر حرکت کنند باید کوفتند زیرا در میان  
 کوفتند ماده را کند و نتایج آن را قربانی کند و با بجز طعام کند و با بجز  
 زوده بکشد و کفاره کبوتر که طوق داشته باشد باید یک آب را بپاشد و چون  
 ملکین و در بجز حرم مسدود شود یک کوفتند است و اگر در حرم مسدود  
 شود یک کوفتند است و یکدهم است چنانکه اگر محل در حرم مسدود کبوتر  
 کند یک در هم باید بدهد و کفاره در ارج و قبی و قبی و از پشه جدا شده  
 است و کفاره سو سمار و غار پشت بر خانه است و کفاره کشتن  
 و قبره یکده طعام است و کفاره بلخ یک حرما است یا یک کف طعام  
 علی الاختلاف و کفاره بلخ بسیار یک کوفتند است و کفاره شستن  
 یک کف کف است و کفاره قرار دادن کبوتر آن حرم که برگرداند یک  
 کوفتند است و اگر برگرداند و از برای هر یک یک کوفتند است و کفاره  
 شستن در شاخ آیه نصف قیمت او است و از برای کور کردن  
 چشم او با شستن و دوست دادن و پای او بجز قیمت او است و حرم  
 تمسح کردن بر آن است زیرا که اگر جمیع کند با نمان بعد از وقت و شتر  
 الحرام و قبل از چهار شوط با پنج شوط از طواف نشاء و کفاره همان یک شتر  
 پنج ساله است و اگر قبل از طواف حج باشد و با بجز از شتر باشد یک گاو یا  
 کوفتند و قربانی باید بکشد و کفاره است کردن زبان به شهادت یک کوفتند است  
 و کفاره بوسیدن ایشان با شهادت یک جزو است و بعبه شهادت یک



کوسفند است و کفاره عقد کردن در حال احرام مابعد حول کشته پنجاه است  
 ستم است و کفاره آن کشته پنجاه است هیاوم استعمال  
 کردن طیب است و کفاره آن یک کوسفند است پنجسم پوشیدن  
 محیط است حتی چکمه و چپک و کفاره آن یک کوسفند است ششم تراشیدن  
 موست و کفاره آن نیز یک کوسفند است هفتم ناخن گرفتن  
 در یک مجلس است و کفاره آن نیز یک کوسفند است و اگر در مجلسها مختلفه  
 بگیرد برای هر یک ناخن یک مطعام است هشتم گزند دندان است  
 و کفاره آن نیز یک کوسفند است نهم گزند موی زیر هر دو بغل است  
 و کفاره آن نیز یک کوسفند است و از برای گزند موی زیر یک بغل اطعام  
 سه مسکین است دهم استعمال کردن و مالیدن روغن خوشبوست  
 و کفاره آن نیز یک کوسفند است یازدهم ته متهم راست خوردن در  
 حال محال است یا یک قسم در رفع و کفاره آن نیز یک کوسفند است  
 و اگر دو قسم در رفع در حال حدال بخورد یک کا و باید قربانی کند و اگر  
 سه قسم بخورد یک شتر پنجاه باید قربانی کند و اگر چهارم گزند درخت  
 و هرمت زیرا که کفاره گزند درخت بزرگ حرم یک کا است و درخت  
 کوچک یک کوسفند است سیزدهم سر زدن از جهت اذیت یا غیر  
 آن و در کفاره آن مجزاست میان قربانی کردن کوسفند و اطعام ده  
 مسکین و روزه گرفتن سه روز چهاردهم ساقا کردن موی بدن

در غیر موه و کفاره هر موی یک کت گزمت فضل چیزانی که  
 باعث بطلان است و کفاره ندارد نیز چند امر است چون احلال برکن  
 از قبل و وقت در عرفات و مشعر و جمع میان حج و عمره و بقیه علی  
 المشور و داخل کردن حج را در عمره پیش از سعی مد او پیش از میقات احرام  
 بستن بدون تذکره و بعد از میقات کا و احرام بستن بعد از اقامه اعلان بود  
فضل چیزانی که حرام است و باعث کفاره و بطلان نمی شود سایر حرکات  
 احرام است که در مقام آنها مذکور شده اند مطلب دوم در بیان عیالی  
 از احکام معقله بعد پنه و زیارات آن مکان شریفست بدانکه کیفیت  
 زیارت حجاب خاتم الانبیاء است که بعد از وارد شدن در مدینه  
 بقصد سنت عمر را بی زیارت آن حضرت بکند پس رود و در راه بپوشد  
 و از برای اذن دخول بیدار بخواند اللهم انی و قمت علی باب یکت من  
بیوت نبیک علیه و علیهم السلام و قد منعت الناس الدخول الی  
بیوتهم الا باذن نبیک فقلت یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی  
الا ان یقذن لکم و انی قد اقمتم حرمه نبیک فی قبیته کما اعتقد فی  
حضرته و اعلم ان رسولک و خلفائک کتباء عندک یرزقون بیوت  
مکان فی ذی هذا و رفائی و یزعمون کلامی فی ذی هذا و یزعمون علی  
سلامی و انک محبت عن سبخی کلامهم و تحت بابهم یلدن مناجاتهم فالأ  
ستاذنک یارب الا و استاذن رسولک صلوات الله علیه و آله فایضا و استاذن خلیفک



الْمَرْفُوعُ عَلَى طَاعَتِهِ فِي الدُّخُولِ فِي سَاعَتِي هَذِهِ إِلَى أَهْلِ بَيْتِي وَكَسَائِدِ  
 مَلَائِكَتِكَ لَوَكَّائِينَ هَذِهِ الْبَقْعَةَ الْمُبَارَكَةَ الْمُطَهَّرَةَ لِلَّهِ الشَّامِعَةِ السَّلَامَ  
 عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْمَلَائِكَةُ الْمُوَكَّلُونَ هَذِهِ الْمَشَاهِدُ الْمُبَارَكَةُ وَجَعَلَهُ اللَّهُ وَجْهًا  
 بِأَذْنِ اللَّهِ وَأَذْنِ رَسُولِهِ وَأَذْنِ خَلَفَائِهِ وَأَذْنِ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ لِيَجْعَلَ  
 ادْخَلَ هَذَا الْبَيْتَ مُقَرَّبًا إِلَى اللَّهِ بِأَلْفِ رِسْوَلٍ وَرَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ  
 فَكُونُوا مَلَائِكَةَ اللَّهِ أَمْوَالِي وَكُونُوا الضَّارِي حَتَّى ادْخَلَ هَذَا الْبَيْتَ  
 وَأَدْعُوا اللَّهَ ضَعُوفَ الدَّعَوَاتِ وَاعْتَرِفُوا لِلَّهِ بِالْعُبُودِيَّةِ وَالرَّسُولِ وَالْإِنَّمَا  
 صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ بِالطَّاعَةِ بِسَبْعَةِ دُخُولٍ حَامِلِينَ صَلَواتَهُمْ وَدُرُجَاتِهِ  
 دَاخِلِينَ بِأَيِّ رَأْسٍ رَأْسًا مَعْدُومٍ بَدَارُ وَبُكْرٍ بِسَبْعَةِ دُخُولٍ وَبِأَلْفِ رِسْوَلٍ  
 وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ رَبِّ ادْخُلْنِي مَدْخَلَ صِدِّيقٍ وَخُجَّتِي تَخْرُجُ صِدِّيقًا  
 وَلَجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا ضَعِيفًا بِسَبْعَةِ دُخُولٍ وَبُكْرٍ بِسَبْعَةِ دُخُولٍ  
 نَارِ شَيْءٍ مَسْجِدٍ سَبَّاحٍ بِأَيِّ رَأْسٍ رَأْسًا مَعْدُومٍ بِسَبْعَةِ دُخُولٍ وَبُكْرٍ بِسَبْعَةِ دُخُولٍ  
 عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَهْلَ بَيْتِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدٍ  
 عَبْدَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَاتَمَ النَّبِيِّينَ اسْمُكَ أَنْتَ قَدْ بَلَغْتَ رِسَالَاتِ  
 وَأَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَأَتَيْتَ الزَّكَاةَ وَأَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ  
 وَهَدَيْتَ اللَّهَ مُخْلِصًا حَتَّى آتَيْتَ الْيَقِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ  
 وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ الطَّاهِرِينَ بِسَبْعَةِ دُخُولٍ وَبُكْرٍ بِسَبْعَةِ دُخُولٍ  
 فَبِرْزْدَنَ آن حضرت و دوش راست را جانب منبر قرار دهد و

و دوش چپ را جانب قبر نبی که در حدیث صحیح مذکور است پس بگویند  
 اسْمُكَ أَنْتَ قَدْ بَلَغْتَ رِسَالَاتِ رَبِّكَ وَنَهَيْتَ لَأَمْنِكَ وَجَعَلْتَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ  
 وَهَدَيْتَ اللَّهَ مُخْلِصًا حَتَّى آتَيْتَ الْيَقِينَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْخَسِرَةِ وَ  
 آتَيْتَ الَّذِي عَلَيْكَ مِنَ الْحَقِّ وَأَنْتَ قَدْ رُوِّفْتَ بِالْمُؤْمِنِينَ وَغُلِظَتْ  
 عَلَى الْكَافِرِينَ فَلَمَّا بَلَغَ اللَّهُ بِكَ أَشْرَفَ مَحَلِّ الْمُرُومِينَ الْحَدِّقَةِ الَّذِي سَنَفَذْنَا  
 بِكَ مِنَ الشِّرْكِ وَالضَّلَالَةِ اللَّهُمَّ فَاجْعَلْ صَلَواتِكَ وَصَلَوَاتِ مَلَائِكَتِكَ  
 الْمُقَرَّبِينَ وَمُعَادَاكَ الصَّالِحِينَ وَأَنْبِيَاءَكَ الْمُرْسَلِينَ وَأَهْلَ السَّمَوَاتِ  
 وَالْأَرْضِينَ وَمَنْ سَبَّحَكَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ  
 عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَنَبِيِّكَ وَامِيرِنِكَ وَخَلِيفَتِكَ وَصَفِيكَ فَخَا  
 صَتِكَ وَصَفْوَتِكَ وَخَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ اللَّهُمَّ اعْظِمِ الدَّجَّةَ وَ  
 الرِّسْلَةَ فِي الْحَنَةِ وَابْعَثْ مَقَامًا مَحْمُودًا اعْظِمِ الْأَوَّلُونَ وَالْآخِرُونَ  
 اللَّهُمَّ أَنْتَ قُلْتَ وَلَوْ أَهْنَمُ إِذْ طَلَعُوا أَهْلَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَغْفِرُكَ وَاسْتَغْفِرُكَ  
 الرَّسُولُ لِحَبْوَةِ اللَّهِ تَوَابًا وَرَحْمَةً وَرَبِّي آتَيْتَ نَبِيَّكَ نَائِبًا مُسْتَعْفِرًا مِنْ ذُنُوبِي  
 وَرَبِّي اتَّخَذَ بِكَ رَجِيًّا وَبِكَ لِيَعْفِرَ ذُنُوبِي وَارْجِعْ زَارَاتِ الْخَفَرِ يَا رَبِّ  
 كَرَامَتِ امَامِ رَضَا مَرْبُوبِ وَأَنْتَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ السَّلَامُ  
 عَلَيْكَ يَا جَنِّبَ هَمِّ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَهْلَ بَيْتِ اللَّهِ اسْمُكَ أَنْتَ قَدْ بَلَغْتَ لَأَمْنِكَ







وَنَفَعْتُمْ وَاَصْبَرْتُمْ فِي ذَاتِ اللَّهِ وَلَدَيْكُمْ وَاسْمِ الْيَوْمِ نَفَعْتُمْ وَاسْمُ الْيَوْمِ  
 الْاَمْنَةُ اَلَا سِدْقُكَ الْمَعْدِيَتُونَ وَاَنْتَ طَاعَتُكَ مَقْرُوءَةٌ وَاَنْتَ قَوْلُكَ الْعِدَّةُ  
 وَاَنْتَ دَعْوَتُكَ فَلَمْ يَجْعَلُوا وَاَمْرُهُمْ فَلَمْ يَجْعَلُوا وَاَنْتَ دَعْوَتُكَ الْبَيْنُ وَاَنْتَ  
 الْاَمْنُ لَنْ تَرَالِ اَيْتَنَ تَكْتَبُكَ مِنْ اَصْلَابِ كُلِّ مَكَلَةٍ وَيَقْلُكُم مِّنَ الْاَرْطَامِ الْخَطَرِ  
 لَمْ تَدِكُمُ لِبَاهِلِيَةِ الْجَبَلِ وَاَنْتَ تَكْتَبُكُمْ فَيَنْتَ الْاَقْوَاءُ طَبِيعُكُمْ وَطَبِيعُكُمْ  
 مَنبَتُكُمْ مِّنْ يَكُمُ عَلَيْنَا دِيَانُ الدِّينِ يَجْعَلُكُمْ فِي بَنُوْتِ اَوْنِ اللَّهِ اَنْ تَقْعُ بَيْنَهُ  
 فِيهَا اَسْمُهُ وَجَعَلَ صَلَوَاتِنَا عَلَيْكُمْ رَحْمَةً لَّنَا وَكَفَارَةً لِّذُنُوبِنَا اِذَا احْسَاكُمْ  
 اللَّهُ لَنَا وَلَكَيْتَ خَلْقُنَا يَمَانِ عَلَيْنَا مِنْ وَلَا يَتَكُمُ وَلَكُنَا عِنْدَهُ مَسْلُوكُكُمْ  
 مَعْرِفَتِ بَقِيَّةِ نَفْسِنَا اِيَّاكُمْ وَهَذَا مَكَانٌ مِّنْ اَسْرَفٍ وَلِخَطَا وَاَسْتَكْبَانِ  
 وَاَقْرَبُ يَمَانِي اَوْ رَحْمَةً يَمَانِي الْخَلَاصِ وَاَنْ يَسْتَقِذَّهُ الْهَلَكِي اَمِنْ الرَّدِّي  
 لَكُونُوا لِي شَفَعَاءَ فَقَدْ وَفَدْتُ اِلَيْكُمْ اِذْ رَغِبْتُ عَنْكُمْ اَهْلُ الدِّينِ وَالْاَهْلِ  
 اَيَاتِ اللَّهِ هَرُو اَو اسْتَكْبَرُوا عَنَّا يَا مَنْ هُوَ قَائِمٌ لَا يَمُوتُ وَلَا يَمُوتُ  
 وَحُجَّةٌ بِكُلِّ شَيْءٍ لَّكَ الْمَنْ يَمَانِ وَفَقْتُ وَعَرَفْتُ بِنَا اَلْمَشْنَى عَلَيْهِ اِذَا سَدَّ  
 عَنْهُ عِبَادُكَ وَجَهْلُوا مَعْرِفَتَهُ وَاسْتَحْفُوا لِحَقِّهِ وَمَا لَوْ اَلِ السَّوَادُ نَمَانِ  
 اَلْمَنَّةُ مِنْكَ عَلَى مَعَ اقْوَامٍ يَمَانِ حَقَّقْتُ بِيهِ فَلَكَ الْكَمْدُ اِذْ كُنْتُ عِنْدَكَ  
 فِي مَقَامِي هَذَا مَذْكُورًا مَكْتُوبًا فَلَا اَحْرَمِي مَا رَجَوْتُ وَلَا حُسْنِي فِيمَا  
 دَعَوْتُ بِجُرْمَةِ مُحَمَّدٍ وَاللهِ الطَّاهِرِ وَسَلَامَةِ عَلِيٍّ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَرَبِّ الْعَالَمِينَ  
 وَاَنْتَ وَدَعُ كُنْ بَحْرَانِ اَنْ جَبْرُكَ اَنْتَ ذَكَرْتُ بَابَ هَفْتَمِ رُبَّانِ مَسَالِ

تجارت

تجارت و در این باب چند مطلب طلب و در بیان تعریف  
 سیم تجارت و در این مطلب چند فصلت فصل بدانی تجارت  
 شرط تجارت در معامله که ارفقن کند نوع آن مالک شدن چنانچه از طرفین  
 را و این مرادف است و با معامله که در او امدد نفع است و این اقسام از  
 بیست فصل بدانی تجارت رسته است اول آنکه نازل چنانچه منفعت  
 هر دو باشد چون اقسام بیع اعیان به وسعت و در ماه و جعلا و در زمین  
 و هبه و صلح و در بعضی از صورت و هم آنکه نازل چنانچه تنها است چون  
 بیع مال که در اجاره خیر باشد هر چند در آخر امر منفعت نیز منتقل خواهد  
 شد سیم آنکه نازل منفعت تنها است چون اجاره و مساقات و مزارعه  
 و تمی و رقبی و سکنی و غایره و و کالت و مانند اینها فصل باده است  
 که بیع بر دو قسم است اول رقبی که مشتمل بر پاد و رناده که حرام  
 اینها حرام است و دوم غیر رقبی و این نیز بر دو قسم است اول عقد است  
 که مشتمل بر عقد و سب و ایجاب و قبول و دوم معامله است که بعضی  
 و اوسته است و بدون سب و ایجاب است و بیع عقدی چهار قسم است اول  
 عقد برت که مثنی و مثنی هر دو و بتجیل است و دوم سیم است که مثنی و مثنی  
 و در دو دان بهاء آن مؤخر است بر زمان معلوم سیم سلفست که عکس است  
 چهارم کالی بجا است که زمان هر دو مؤخر است و این باطلست و بیع  
 لغوی بر چهار قسم است اول کلی البقی که هر دو معلوم و بیف میباشند

فصل در بیان تجارت



ولیکن و ذ خاص میباشد مثل اینکه بایع بفروشد کچر ذار کند موصوف  
 بوصف معتن را بیک تومان موصوف بوصف معتن و مشتری ببول کند  
 دویم بیع جزئی بجزئی است و این در صورتیست که مثمن و مثمن هر دو چیز  
 مستحق جزئی باشند خواه هر دو حاضر باشند و بایع بگوید بعتک یا بعت  
میک هذا اذ مشتری بگوید قبلت البیع لنفسی و یا اینکه هر دو غایب  
 باشند ولیکن معهود و مایان بایع و مشتری باشند و بایع بگوید بعتک یا  
بعت میک المئاع المعلوم یا ما علم بالشیء المعلوم یا بما علم یا بما  
مبیع حاضر باشد و بایع ان غایب معهود و بایع بگوید بعتک یا بعت میک  
هذا بالشیء المعلوم یا بما علم یا بما علم و یا اینکه مکرر باشد و بایع بگوید بعتک یا  
بعت میک المئاع المعلوم هذا و مشتری بگوید و جمیع این صور قبلت البیع  
 هكذا النفسی و اگر در صورتها خوانند و صیغه و کسب بایع و مشتری باشد ذکر و کال  
 میکنند و بایع بگوید و کال النفسی موکلی بعت موکلت هذا اذ امانه  
 این از صور مذکوره و مشتری بگوید قبلت البیع هكذا الموکلی و اگر بایع  
 مشتری زن باشد بجای موکلی موکلتی بگوید و بجای موکلت موکلتان  
 بگوید و همچنین سایر صور بمثل بیع کلی بجز بیعت و این در صورتیست  
 که مثمن چیز خاص نباشد و معلوم بوصف کلی و مانند آن باشد و مثمن چنانچه  
 خاص حاضر یا غایب معهود باشد و بایع بگوید بعتک ما علم هذا یا  
بالشیء المعلوم یا بما علم و مشتری بگوید قبلت البیع لنفسی اگر مشتری

زن باشد بایع بگوید بعتک کسرا و چهارم بیع جزئی بکلی است و این  
 در صورتیست که مبیع و مثمن جزئی و چیز خاص مستحق باشد خواه حاضر  
 باشد و خواه غایب معلوم و مثمن و بایع ان چیز خاص نباشد و معلوم بوصف  
 کلی و مانند آن باشد و بایع بگوید بعتک یا بعت میک هذا بالمبلغ المعلوم  
یا بما علم و مشتری بگوید قبلت البیع هكذا النفسی فصل در بیع مشتم  
 میشود بقیعت دیگر چهار قسم اول مرابحه است و آن بیعتیست که بایع خربه  
 بدو سربامه و زیاده از آن نیز کسیر و دویم توبه است و آن بیعی است  
 که بایع خربه بدو سربامه و بهمان قدر بفروشد سهم مواضع است و  
 آن بیعتیست که بایع خربه بدو سربامه و کمتر بفروشد چهارم مساده است  
 و آن بیعتیست که بایع ذکر سربامه بدو را بکند و بفروشد و این بهترین اقسام  
 از ای فصل باید دانست که تجارتی مشتم میشود بقیعت دیگر سهوی  
 اقسام پنجگانه اول تجارت واجب است و آن تجارتیست که از برای حفظ النفس  
 خود و مال بجای می آید و دیگر از تجارت حفظ ان ممکن است و دویم تجارت  
 مستحب است و آن تجارتیست که مقصود از آن وسعت دادن بر عیال  
 و احسان فقیران و نیایا چیزات سهم تجارت مباح است و آن تجارتیست  
 که مقصود از آن زاید کردن مال باشد و مایه گذران داشته باشد و قصد مالی  
 غیر از زیاده کردن مال نداشته باشد چهارم تجارت مکروه است و آن تجارتیست  
 که منافی حن باشد بنی تخریبی چون خرافاتی کردن و کفنی فرودشی و غله فروختن



فروختن و حرامت کردن با شرط اجرت و بده فروختن و معاوضی کردن و شمر  
 بافی کردن و قابله شدن با شرط اجرت و زرگری و اجرت جها بیدن چه آن  
 رزاق بر حیوان داده و یک طفل و کسی که کسی که اجرت بده در اموال  
 نمکنند و اجرت تعلیم قرآن و تجارت کردن در دریا و اجرت کشیدن خصبه  
 حیوانات و معاوضه کردن با ظلم و با کسی که بیست طبعیتند بچشمی که با یک  
 باشد اما بشود بچشمی در حق ایشان میگویند با ایشان در حق و پیران  
 میگویند و با کسی که صاحب حب در بدن میباشند از قبیل حوز و پسی  
 و مانند اینها و با طایفه کرده و اهل ذمه چون یهود و نصاری پنجم تجارت  
 حرامست و این چند نوعست اقل مباح چه زیاده که بحسب العین باشد  
 چون بول و فای انسان و سایر حیواناتی که که حرام گوشت باشند و اما بول  
 و فای حیواناتی که حلال گوشت باشند عز و بول شرار برای شفا  
 پس در آن خلافت و اقوی است که خوردن و فروختن همه اینها جایز است  
 و بکن احوط آنست که بهیبه معوضه با مثل آن از قبیل مصالحه مستقل  
 سازند و همچنین حرامست مباحه سایر کتابسات عیسیه چون شراب  
 و خون و سگ و خوک و کرم و کک و غیره و آنچه داده باشد و در سگی  
 که پاسبان حیوانات و بوستان و خانه باشد خلاف است احوط  
 آنست که جهاد بکنند و همچنین حرامست مباحه چیزهایی که بحسب  
 باشد عیالات نباشد و قابل پاک شدن نباشد چون دوشاب

مجن

بحسب و مانند آن مکر و خفتن بحسب که نجاست از عارضی باشد نه ذاتی  
 از قبیل دینه مردار و مانند آن زیرا که مباحه این مشکلات و اما روغنی  
 که نجاست آن عارضی باشد پس جایز است فروختن آن با اعلام  
 کردن بنجاست آن از برای روشن کردن و احوط آنست که از برای  
 روشن کردن در تحت آسمان و غیر مستقیم مباحه نماید و عیون مباحه  
 آلات اعمال حرامست چون طبل و دف و حرنا و زرد و شطرنج و ب و مانند  
 اینها و در حکم اینهاست اعاده دادن خانه را با مال یا بکس را از برای چیزی که  
 حرامست از قبیل شراب و سوار شدن ظالم از برای ظلم و مانند اینها  
 و همچنین مباحه چیز هست که احانت کند بر معصیت از قبیل فروختن  
 سم و دهنه و مانند اینها را بدوستان دین در حال جنگ مسمی مباحه  
 چیزهاست که در آنها هیچ نفی نباشد یا نفع معتد به نباشد چون  
 خرس و عقرب و موش و مانند آن که بی نفع باشند و مملو گرد نیست  
 که نهی از شرع در خصوص آن وارد شده باشد چون عمل کردن صورتی که  
 مسمی دارد و صاحب آن صاحب روح باشد و احوط آنست که از مطلق  
 مثل و صورت اجتناب کند و همچنین است قمار بازی کردن بزرگ با  
 شرط و با انقضای بازی کردن و یا کرد و بازی کردن و یا تخم مرغ بازی کردن  
 و مانند و همچنین است نماندن در آن حرامست از حواذن بصورتی که  
 مشتمل باشد برت کردن و طرب و لذت در آن باشد یا اینکه در نزد



اهل عرف از افتخار نیا منند با بنظر حق که هر کاه آن مسدود کسی بشود  
 بگوید که سر و دو خوانندگی میکند هر چند مثل بر طرب نباشد و ظاهر  
 اینست که فرق نیست میان غنا و در اشعار و عفت و در قرآن و برای آنکه  
 اینها چون ادا آن بی غنا و آن مغتنه را در حدیسی از برای آنان در مجلسی که  
 خالی از مردان باشد و با قیاسات لغو نباشد و مثل بر باطل نباشد استثنای  
 کرده اند و احوال اینست که از مطلق صدای خوش آورنده در خواندن شعر  
 بلکه مطلقا اجتناب کنند و همچنین حرام است گرفتن از برای نوحه  
 کردن بوحه باطل یا اینکه وصف کند نوحه کنند بهت را بجز لاشک در او  
 موجود نباشد و همچنین حرام است گرفتن از برای بهجو کردن مؤمنین  
 با بنظر حق که مسببهای ایشان را ذکر کند شعر و همچنین حرام است گرفتن  
 از برای جنب کردن مؤمنین با بنظر حق که در عتب بر او ایمانی اعلام نمایند  
 بجز بکه در او موجود باشد و او را از اظهار کردن آن ناخوش آمد و همچنین در دفع  
 سبق و سخن چینی کردن و دشنام دادن و مذمت کردن کسی که مستحق رحمت  
 یا عکس این و همچنین حرام است گرفتن از برای اقلیم دادن و تعلیم گرفتن  
 سحر که تعریف کرده شده بطعام یا کثافتی که باعث حدوث صرزی در بدن  
 یا مثل مسح بر او و ملحق کرده اند باین سببین مرد را که کمال خود مقاربت  
 نمواند بکند و همچنین شجر ملائکه و جن و مانند اینها از اعمال محرمه پنجم  
 اجرت گرفتن از برای چیزی که واجب است بجای آوردن آن بران

بآیات مواه از جمله

بآیات مواه واجب عینی باشد چون نماز کردن و مواه واجب کفائی باشد  
 چون غسل دادن اموات و کفن کردن ایشان و دفن کردن ایشان و همچنین  
 شهادت دادن با بر اینکه شهادت دادن و مانند اینها از واجبات  
 شرعی است و تعلیم از قبیل بسیاری از منکرات است که نظام امر معاش نیست  
 بآنها فصل باید دانست که بیع منقسم پیشوی پسوی و قسم اول بیع قطعی بر بی  
 مطلق که در آن بیع هیچ شرط مذکور نشده و چون خالص از بیع است بیع دوم  
 بیع شرطی و منقسم گاهی بر وجهی ظاهر میشود و گاهی بر وجهی محض و قسم دوم  
 گاهی شرط آن مذکور در ضمن عقد میشود و گاهی پیش از عقد باید از  
 حقت و قسم اول گاهی مطلق بشرط میشود و مثل اینکه بیع بگوید فردا قسم  
 اگر نه بیاید مثلا یا بشرط اینکه تو فلان کار را بکنی و مانند اینها بیع بشرط و گاهی  
 بشرط میشود خواه شرط ظاهر منجز در زمان مخصوص بشرط مخصوص باشد  
 چنانچه متعارف است در مباحات شرطیه عبارت از یا بشرط دیگر باشد  
 که خلاف شرع باشد و بیع قطعی بی عیب است و بیع شرطی مع طایفی  
 محل اشکالست بلکه ظاهر آنست که فاسد است و بیع عفتی یا بشرط غیر  
 مذکور در ضمن عفت نیز چنین است هر چند در اینست که بیع  
 صحیح باشد و شرط جز لازم باشد و بیع بشرط ظاهر فاسد است و بیع  
 بشرط مذکور در ضمن عفت بر وجهی که در آخر گفته شد صحیح و معتبر  
 دویم در بیان شرطهای بیع و خریدن و فروختن است بدانکه در بیع



کردن و خریدن و فروختن چند شرط اول آنکه باید فروشنده و مشتری  
 هر دو بالغ باشند و معامله اطفال صحیح نیست هر چند ده سال  
 داشته باشند بلی هرگاه اطفال بمنزله الت باشند از برای فروشند یا  
 آنکس که میزند که شرط صحیح میباشد در ایلیان موجود باشد و این امر بقرینه  
 و مانند آن معلوم باشد ظاهر این نوع از معامله فی الحقیقه معامله  
 با صاحب مال که بالغ است می باشد و صحیح میباشد چنانچه متعارف است  
 و مستند است و قدس سره نیز تصریح بر این مطلب نموده اند و بهتر نیست  
 که صاحب مال بعضی از ابل تجارت را که معامله با ایلیان میکنند و کبیل  
 بکنند یا بطریق که بروقت که طفل من مثلا بیاید از برای خریدن فلان  
 چیز نزد کبیلی باشد که از جانب من قبول میباشد بکنی در وقتیکه از  
 جانب خود بنای میباشد و فروختن داشته باشد و تیم آنکه باج و مشتری  
 عاقل باشند که در کتب بدی و خوبی بکنند ستم آنکه باج و مشتری را بشود  
 باشد یعنی در کتب نفع و ضرر بکنند در اموریکه لایق بحال ایلیان است  
 چهارم آنکه باج و مشتری مختار و با قصد و شعور باشند و شایسته  
 اگر اه و اجبار و غفلت بر وجه غلط یا خواب و مانند اینها نباشد  
 مگر اگر اه بختی چون اگر اه حاکم شرع بر فروختن کسیر که احکام بکنند نفع  
 غله را حبس کنند و نفروشد بطلع کران شدن و مردمان محتاج باشند  
 بلی هرگاه آن کسیکه او را جبر کرده اند بر میباشد بعد از میباشد اجازه بکنند

بما بر انجری

بما بر انجری که از خطا بر علی حکایت شده است آن میباشد صحیح است  
 و احوط اعاده صیغه است تخم آلت که باج و مشتری هر یک مالک  
 مالی باشند که خرید و فروخت میکنند در حکم مالک باشند و از قبیل پدر  
 یا جد پدری یا وصی یا حاکم شرع که ولی مسافر و مجانبین و غایبین و پند  
 اینها است با و کبیل یکی از اینها از مالک و حکم مالک پس هرگاه شخص مال  
 غیر را بدون اذن او و بدون ولایت شرعیه و بدون وکالت از جانب  
 ولی شرعی و بدون ملاحظه جنبه در صورتیکه جنبه فله را می داشته باشد  
 نفروشد با اینکه از برای غیر چیزی بر این وجه بخرد آن معامله لزوم تبسم  
 نمیرساند هر چند از جانب مالک نفروشد و اگر از جانب خود نفروشد صحیح  
 نیز نیست علی الاصح و اگر از جانب مالک بروجه فصولی نفروشد پس در  
 صحیح بودن آن بیع که بعنوان فصولی واقع شد و عدم صحه آن خلاف است و  
 مشهور میان متاخرین اینست که بیع فصولی صحیح است و معروف است بر  
 اجازه مالک پس اگر مالک اجازه کرد لازم خواهد شد و الا منفسخ میشود  
 و محلی از جماعتی چون شیخ طوسی رد و امتثال او اینست که بیع فصولی فاسد است  
 و ادعاء اجماع بر این نیز محلی است از شیخ و این زهره و این احوط است هر چند  
 قول اول بحسب ظاهر اقوی است و بنا بر این قول ظاهر اینست که اجازه  
 مالک کاشف است از صحیح بودن عقد نه اینکه باعث انتقال ملک باشد  
 پس ثانی که بعد از عقد و پیش از اجازه حاصل شود مال مشتری است و لیکن



ولیکن اینها اولی است ششم آنست که هیچ و غنای آن معلوم نباشد  
 بوزن یا کیل یا شمارش یا مانند اینها که دفع جهالت کنند و بسبب آن  
 قریب بخورند در صورت امکان قیامت روزی با ما نباشند یا نفس آنها  
 علی الاختلاف جابز است که یکوزن یا کیل یا نخوان اعتبار کنند و باقی  
 بحساب آن اخذ کنند تا اینکه بتجانی و جزاف نشود و بهتر است که در احوال  
 این صورت مصداق کنند اگر از احوال این اهام مسامحه کنند یکی هرگاه مثمن  
 یا غنای از جمله چیزهای باشد که مبالغه آنها بوزن و مانند آن نباشد  
 کافیت مشاهده آنها یاد کرد و صفی که رفع جهالت و قریب بکنند هفتم  
 آنست که جنس غنی معینی باشد و مفروض بخوانش هر یک یا دیگری نباشد  
 هشتم آنست که مالت هر یک از غنی و مثمن قادر باشند بر تسلیم آنها  
 یا تسلیم آنها با ضمیمه آنها مطلب سیم در بیان بعضی از احکام تکلیفیه  
 تجارت مبتدیس در این مطلب چند فصل است فصل باید دانست  
 که حرام است که مبالغه بلکه مطلق معاوضه حتی صلح و نخوان علی الظاهر  
 مشتمل باشند بر ربوا و مرویت که بکدر هم آن اعظم است از مفقود  
 زنای که با محرم خود چون مادر و خواهر خود بکنند و آن عبارت از زیادتی  
 یکی از دو طرفی که از یکجنس باشند و موزون یا کیل باشند در زمان  
 صاحب شریعت هر چند در زمان مبالغه جنین نباشند  
 و اگر حال آن در زمان صاحب شریعت معلوم نباشد

بنابر این

نباشد پس اگر در زمان مبالغه کنند در جمیع بلاد موزون یا کیل یا کیل  
 باشند همین حکم را دارند و اگر در بعضی بلاد موزون یا کیل باشند و در  
 بعضی نباشند در آن بلد یک موزون یا کیل میباشند اخذ زیاده  
 ربا است و در بلد دیگر خلافت و احوط آنست که در آن بلد نیز بر وجه  
 معاوضه اخذ زیاده ننمایند و نیز باید دانست که جو و گندم در بازار  
 یکجنسی باشند و همچنین گندم و ارپه و نان و میری و امثال اینها و هم  
 جنسین حرما و شیر و مثل آن و همچنین انور و حو شایب و مانند آن پس باید  
 در صورت مبالغه اخذ زیاده ننمایند بلکه مساوی اخذ نمایند هر چند  
 مثل معاوضه انکور یا مویز باشد بنا بر قوی علی در معاوضه حرما و طب  
 اختلاف است و منع اقوی است چنانکه جمعی منع کرده اند و هم جنسین  
 گوشت و شیر و مثل آن و همچنین شیر و شیر و مثل آن چون روغن بلی  
 روغن کاه و مثلا با روغن کوسفند مثلا و جنس محسوب میشوند و همچنین  
 گوشت ابله و سایر چیزها بلکه از حیوان عملی ایند پس اینها تابع  
 اصل خودی باشند مگر بز و کوسفند که یک جنس محسوب میباشند و هم جنسین  
 گاودگی و میش و سایر اصناف نوع حیوان پس هرگاه حاصل حیوان را  
 یا گوشت از آن معاوضه کنند یا حاصل حیوان را و شیر  
 که شرعا از جنس آن حیوان نباشد یا گوشت  
 آن چون گاودگی و کوسفند جایز است که زیاده



در عوض اخذ نمایند مرید نسبت آن مکرونت علی الاظهر الاقوی مثل  
زیادتی در معاوضه غیر موزون و مکمل و معدود که بلا خلاف  
در آنها با نیت چون قناس و حیوان و مانند آن که اخذ زیاده از آنها  
نقد جایز است بدون کراهت و در نیت خلاف است و قول بجواز کراهت  
است و اقوی است و ایضا باید دانست که در متحقق شدن ربا در معاوضه  
چون تخم مرغ و گرد و خلاف است و اقوی عدم انت و لیکن احوط احتیاط است  
از اخذ زیاده در معاوضه امثال اینها مگر بر وجهی که خواهد آمد و همچنین  
در معاوضه حیوان بکبک است اخذ زیاده نماید علی الاحوط خصوصا  
اگر گشته باشد و ایضا باید دانست که اسلحه و اقوی انت که میان پدر  
و پسر و زن و شوهر و مملوک مختص و مالک او و مسلمان و کافر  
حر و بنابر نیت و لیکن کافر و حر از مسلمان نمیتوان اخذ زیاده نماید  
بلکه اصح و اولی اینست که چهار از نواده زیاده نکند و همچنین عکس این  
و همچنین پدر و دختر و مالک و مملوک بلکه احوط اینست که هر دو زوج  
منقطعه نیز اخذ زیاده نمایند و هم چنین مسلمان از ذمی چون یهود  
و نصاری که جزیه میدهند زیاده نکند علی الاحوط خروجی عن الخلاف  
الاقوی فصل واجب است اعاده ربا در صورتیکه در زمان معامله  
عالم بوده باشد که ربا حرام است پس اگر در این صورت صاحب مال را  
بشناسد باید باور و نماید و اگر در میان جمع محصور ری باشد و تعیین

فصل در ربا  
ربا

از آنکه اند

از آنکه اند بایم مصداق کند با عیب اخذ کند و اگر صاحب مال را نشناسد  
و قدر مال ربوا را بداند مثل مال مجهول المالك مان عمل کند با نیت  
که اگر آن مال مجهول معلوم است ظالم است در آن مال رد مقام میدهند  
و اگر آن مال مال حلال او بود و لیکن بر ذمه او مظلمه بوده باشد اولی اینست  
که حاکم شرع بعنوان نقاص از جانب فقرا اخذ نمایند و رد مظلمه بدهند  
و اگر معلوم است که آن مال مجهول ظالم نیت با مجهول الحال باشد  
نصفی بدهند و اگر قدر مال ربوا و مالک آن هر دو مجهول بالمره باشند  
مخمس آن ربا است و مجتهد عادل بدهند و اگر در زمان معامله حرام  
بودن ربوا را نمیدانست علی الظاهر توبه کردن کافیت فصل باید دانست  
که ممکن است خلاص شدن از ربوا در زمان معامله بکند طریق اول  
آنکه تغییر جنس بدهند مثل اینکه ربای را با شرفی معاوضه نمایند پس  
از آن اشرفی را بدهند و ربای دیگر که منظور بود اخذ نمایند و یا اینکه  
جنس را بنقد معاوضه نمایند و پس از آن نقد را بدهند و آن جنس  
که مقصود بود اخذ نمایند و لیکن باید قصد معاوضه واقعی نمایند  
دو بتم آنکه آن عوض را معاوضه نمایند بر وجه قرار دادن بذمه بقیه  
ببایم یا معاوضه بجنس دیگر و پس از آن مثل را معاوضه بمانی القیم  
نمایند سیم آنکه با آن عوض ناقص یا با مردود در صورت اشتباه ناقص  
از غیر جنس او چیز بر منظم نمایند مثل اینکه با ربای ناقص دستمالی را

یا چیز



یا جز دیگر منقسم نمایند و معاوضه کنند چهارم آنکه هر یک  
مال خود را بدیگری قرض دهد و پس از آن که یکدیگر را بر سر آید  
کند اگر خلوص قلب باشد یا آنکه بقدر مال ناقص را معاوضه  
نمایند و زائد را بر حق الله می کنند پنجم آنکه هر یک مال خود را بدیگری  
هبه نماید و باید در ضمن عقد شرط الهیه و بیکری نماید  
فصل شصت است که تجارت کنند مبادی تجارت را تعلیم  
بگیرد و پس از آن تجارت کند و میان مشتری و بیانی که  
زیاده و نسیب علم و عمل و خواهی نهاده باشد تفاوت قرار  
ندد بلکه اگر چنان کند مکرده است که مشتری قبول کند و نیز  
مستحب است که اگر مشتری را با بیع خواستش آقا که و نسیب معامله  
کند آقا که کند و نیز مستحب است که بعد از بیع بگوید و شما دین  
بگویند و نیز مستحب است که کمر ندهد قدر سبک بگیرد و دهمند  
قدر سبکین بدد بدو جهر که وزن سبب آن در عرف عادت معمول  
فصل مکرده است که با بیع مال مبادی را مدح کند و مشتری را  
کند و هم چنین مکرده است قسم خوردن و پنهان کردن عیب و نفع از  
از شیعه اثنا عشر بدون ضرورت در معامله که بیشتر نباشد  
از حد دهم که بمقدار سر و پنج ریال صحیفان که وزن هر یک مقدار  
یکشغال نیم حیرت این زمان است و همچنین معامله در مابین الطلوع

داخل

و داخل شدن در معامله برادران ابله و زباده کردن در قیمت و قیمت  
نمودن و لال یا زباده کردن از برای میل دادن مشتری و وکیل شدن از برای  
غریب که از خارج جنسی آوردن برای اهل بلد و جنس از وفه یعنی کنند  
و جو و مویر و حرما و دروغ و بعضی نمک را بنیز گفته اند که اینرا احتکار گویند  
و بعضی حرام دانسته اند در صورتیکه احتکار داشته باشد و کسی را ببرد  
بنابند بفروشد و بعضی گفته اند که در زمان قحط بعد از سه روز احتکار  
حاصل میشود و در زمان فراوانی بعد از سه روز مطلب چهارم در  
بیان بعضی از احکام اقسام بیع است و در این مطلب چند فصل است  
فصل بیع صرف عبارت از بیع طلا بطلا یا بنقره یا بیع نقره بنقره طلا  
و بیع بی بی است عا الطاهر بیع طلا و نقره بطلا یا بنقره یا بهر دو خواه مسکوک  
باشند یا غیر مسکوک و خواه سکه اسلام باشد یا غیر آن بی بی طلا یا نقره  
یا بهر دو بیول سیاه داخل در بیع صرف است بی بی و همچنین مصالح طلا  
بطلا یا بنقره یا عکس آن حکم صرف را ندارد عا الاصح و شرط است در صحت  
بیع صرف علاوه بر سایر شرائط که گذشت قبض نمودن هر یک از عوض  
و معوض را پیش از متفرق شدن خواه در مجلس عقد باشد و خواه در  
مکان دیگر یا بطریق که با بیع و مشتری با هم حرکت کنند و مفارقت کنند  
تا آنکه قبض ثمن و متثنی نمایند و وکیل گرفتن در قبض کافی نیست بی  
برهه وکیل در صرف نمایند مفارقت موکل ضرر ندارد و بدانکه در حکم

حکم



مرفی است فروختن چیزی که طلا کوب یا نقره کوب باشد چون شمشیر  
 بالجام یا غیر اینها که مفضضی یا مذتب باشند پس اگر مقدار طلا و نقره  
 معلوم باشد و بیع جنسی آن زیور باشد باید در پیش زیادتی قرار دهند  
 که در مقابل غیر جنسی واقع میشود تا آنکه با تحقق نشود و باید بقدر  
 طلا یا نقره را نقد قرار بدهد و پیش از مفارقت داد و ستد بعمل بیاید  
 تا آنکه شرط بیع صرف متحقق شود و اگر قدر از آنها مجهول باشد میاید  
 بحسب صورت مدارد مگر آنکه علم بر ندادن عوضی از مقدار مجهول طلا یا نقره  
 داشته باشند و میاید بحسب محالفتی که در شکل است فصل فروختن میوه  
 درخت پیش از نمایان شدن آن در یک سال جایز نیست در صورتیکه  
 چیزی که خرید و فروخت او جایز است با او فسخ نشود بخلاف ظاهر او چنانچه  
 اگر ضمیمه داشته باشد علی المشهور و المنصور اگر آن ضمیمه مقصود از  
 بیع نباشد و الا ضمیمه است و ترک احوط است و لیکن هرگاه میوه بیشتر  
 از یک سال را چون دو سال یا بیشتر را بفروشد پس در آن خلاف است و  
 مشهور همانند در سالک مذکور است اینکه این قسم نیز جایز نیست و از  
 این ادیس ادعاء اجماع حکایت نموده و از صدوق قول بجواز مذکور است  
 و این قوی است و لیکن قول بمنع اقوی است و احوط است بلکه از این اد  
 ریس ادعاء اجماع حکایت شده است و هم چنین جایز نیست فروختن حاصل  
 درخت را بعد از نمایان شدن آن و پیش از دانه بستن و رسیدن و سرخ شدن و

در دانه بستن

و زرد شدن آن علی الاصح الا شمر بلکه از این زهره و شیخ ضایع شده  
 که ادعاء اجماع کرده اند بلی هرگاه بان فسخ کنند چیزی را که فروختن آن تنها  
 جایز است یا از یک بیشتر از یک سال چون دو سال بفروشد یا از شرط کنند  
 که فسخ الحال قطع کنند هر چند برضا بعد از بیع قطع نکنند آن بیع صحیح است  
 همانند جایز است که میوه را با اصل درخت بفروشد بعد از نمایان شدن  
 هر چند پیش از دانه بستن یا سرخ شدن و زرد شدن باشد و هم چنین  
 هرگاه بعضی از میوه بستان رسیده باشد جایز است که جمیع میوه آن  
 بستان را بفروشد و هرگاه میوه یک بستان رسیده باشد و بستان دیگر  
 نرسیده باشد در جایز بودن فروختن هر دو را با هم خلاف است و مجوز  
 اقوی است و ترک احوط است فصل جایز است فروختن زرع خواه سبز باشد  
 و البتة باشد و خواه در دانه باشد و خواه در حالت سبز بود قصد فصل  
 کردن داشته باشد و خواه قصد حاصل بعمل آمدن و احوط این است که  
 مصالح کنند نه میاید خروجی از خلاف بعضی و هم چنین جایز است فروختن  
 غبار و باد نخان و خر بزم و مانند اینها از خضر و است بعد از نمایان شدن  
 اندام چنانچه بیشتر که معلوم العدد باشد پس آن چیزی که در عرف گویند  
 که اصل قیمت قطع دارد قطع میکنند و آن چیزی که معلوم نیست هر چند  
 مثلون باشد از جهت کوهی او در غل نیست و هم چنین برک چیزی که برک  
 او را بر نندین و از بالا به پایین دلت کشیدن جدا میکنند چون برک توت



و مناسبی که رزیدن با بیشتر که معلوم باشد هرگاه اصلی در خدمت را  
 بفروشد میوه آن مال مشتری نخواهد بود مگر در صورتیکه شرط کنند  
 علی المشهور و واجب است بر مشتری که تمکین کند که میوه بر در خدمت بماند  
 تا آنکه وقت رسیدن آن بحسب عرف و عادت برسد فصل هرگاه کسی  
 حیوانی را بفروشد و آن حیوان در ظرف سه روز که ایام خیار است  
 بمیرد مال بائع محسوب میشود و مشتری نخواهد را پس میگوید و هرگاه  
 آن حیوان حمل داشته باشد حمل مال بائع است نه مشتری مگر در صورتیکه  
 شرط کرده باشد علی الاصح کما علی عین الاثر و جایز است نگاه کردن روی  
 گیزی که اراده خریدن او را دارند بلکه جایز است نگاه کردن سایر مواضع  
 حسن او و ای صورت و سبب است تغییر دادن اسم غلام و گنیز بعد از  
 خریدن و قدری شیرینی دادن با و که بخورد و تصدق دادن بقدر چهار  
 درهم شرعی که هر درهم بقدر دوازده نخود و نیم و یک عشر نخود میباشد  
 و مملوک علی المشهور مالک چیزی نمیشود بداند که هرگاه کسی چیزی را بفروشد  
 غیر یا نه را بخواهد بفروشد پس اگر او را تعریف و جماع نموده باشد چیزی  
 بر او لازم نیست و اگر با او مقاربت کرد باید استراحت کند با این طریق  
 که یک حیض به بیند و اگر در میان حیض باشد تمام شدن آن حیض کافی است  
 علی الاصح الاثر و اگر در وقت زنا حیض با او باشد و حیضی نه بیند  
 چهل و پنج روز صبر کند و اگر بائع استراحت نکند مشتری استراحت کند بر وجه

مذکور

مذکور بل هرگاه علم داشته باشد که بائع مقاربت نکرد استراحت لازم نیست  
 چنانکه استبراء در صورت صیغه بودن و باشد بودن نیز لازم نیست  
 و اگر بائع استبراء کرد بر مشتری نیز استراحت لازم نیست بلکه ظاهر اینست  
 که هرگاه زنی کینه داشته باشد و بفروشد و معلوم نباشد که بتخلیل او  
 کس او را و طی کرد و استبراء مشتری لازم نیست مگر خند محوط اینست  
 که هرگاه اجتناب نکند یا اینکه کس او را و طی نکرد استبراء بخند بر وجه مذکور  
 و هر که کینه خنثی را بخرد پس هرگاه چهار ماه از حمل او نگذشته باشد  
 جایز نیست که مشتری در قبل او جماع کند و هرگاه بعد از ظاهر شدن حمل  
 و گذشتن چهار ماه باشد مسخت است که هرگاه مقاربت کند منی را برسد  
 بریزد و اگر بریزد و نریزد فروختن حمل او بعد از وضع در نزد بعضی مکرر  
 است و در نزد جمعی حرام است و جدا کردن میان مادر و فرزند پیش از باز  
 داشتن از شیر یا هفت سال در نزد بعضی مکرر است و در نزد بعضی حرام است  
 و این ظاهر بعضی از اخبار است و جماع کینه مشرک حرام است پس هرگاه جماع  
 کند بقدر حصه غیر خود حده باید زده شود و بعد اگر حمل بردارد باید قیمت  
 آن کینه را بقدر حصه مشرکیت رد نماید بلکه بعضی بجز مقاربت رد قیمت را  
 دانسته اند و الله العالم مطلب پنجم در بیان بعضی از احکام ضروریه بیع  
 نسبه و سلف است که احتیاج مانا در غالب اوقات بر غالب مردمان  
 واقع میشود و بعبارة اخری عام البلوی است و در این مطلب چند فصل است

معلوم دارد اینها بیان

فصل



فصل بیع نسبه عبارتست از فروختن چیزی را که موجود باشد و بر بایع  
 اداء آن بتخیل لازم باشد بمشئی و بهائی که در زمان لزوم اداء آن موخر  
 باشد و شرط در صحت نسبه که زمان لزوم اداء ثمن معین باشد پس  
 هرگاه معین نباشد مثل اینکه بگوید این چیز را بفروختم و نتخواه را هر  
 وقتیکه می خورای بده یا هر وقتیکه توانستی بدهی باطل خواهد بود و بنا  
 خلاف ظاهر و محلی و همچنین اگر تعیین کند زمانه را که قابل زیاده و کم باشد  
 مثل اینکه بگوید سه حاصل یا وقت آمدن فلان قافله و مانند اینها نتخواه را  
 بده آن بیع نیز باطلست و مهم جنبانی اگر بگوید فروختم این چیز را بشو بانی طریق  
 که اگر نقد نتخواه از ابدی بگنجد مان و اگر نسبه بدی تا فلان وقت و در زمان  
 علی المشهور المنصور و مهم جنبانی اگر بگوید فروختم تا فلان زمان بفلان مقدار  
 و تا فلان زمان دیگر بفلان مقدار پس معاملات متعارفه میان غالب  
 مردمان که در پیش بقال یا بتر از میروند و جنسه میخرند بقصد اینکه نتخواه را  
 بعد ازین در وقت ممکن یا بخران بدهد باطلست پس باید تعیین زمان  
 بکنند و بقصد تسلط بر مطالبه در آن زمان جنسی بخرند و اگر در آن وقت  
 ممکن بهم نرسانند مثل سایر دیون مهلت دهند و بهتر است که تعیین  
 مدت بخری کنند که قابل هیچ زیاده و کم نباشد مثل اینکه بگوید در اول  
 شب جمعه یا اول طلوع آفتاب از روز جمعه اول فلان ماه از فلان  
 سال و مانند اینها ولیکن ظاهر است که تعیین روز مثل روز اول فلان  
 ماه کافیست

ماه کافیست هر چند تعیین اجزاء روز نشود فصل هرگاه که چیزی را نسبه  
 بخرد جایز است که آن چیز را پیش از رسیدن سرعه بفروشد خواه از زیاد  
 کردن در نتخواه باشد یا کم کردن یا بقدر سرمایه و خواه بفروشد بخرید  
 و خواه بیبایع بفروشد بشرط اینکه بایع در بیع اول شرط نکند که با و بفروشد  
 و هرگاه بعد از رسیدن زمان تسلط بر مطلق نتخواه بایع آن جنسی را از  
 مشتری بخرد بدون زیاده و کم صحیح است و اگر زیاده یا کم کند پس در آن  
 خلاف است و مشهور این است که صحیح است و این قول صحیح است فصل واجب  
 نیست بر مشتری که دفع ثمن بیبایع کند پیش از رسیدن زمان تسلط بر  
 مطالبه هر چند بایع مطالبه کند و هرگاه مشتری در این وقت اداء نکند بر  
 بایع لازم نیست که بگیرد و هر زمان تسلط بر مطالبه و لزوم اداء ثمن  
 مشتری نتخواه را بدو واجب است بر بایع که بگیرد و هرگاه بگیرد و نتخواه  
 بدون نقص مشتری تلف بشود از مال بایع خواهد بود در صورتیکه در پیش  
 بحاکم شرع نرسد یا مطلقا یا با اختلاف و مثل این است حکم بیع سکه و طلا  
 از جانب بایع زیرا که واجب نیست بر بایع که جنسی را پیش از رسیدن زمان  
 تسلط بدو بعد از رسیدن زمان تسلط بر مشتری لازم است قبول  
 کردن و با امتناع از قبول تلف شدن جنسی از مال مشتری خواهد بود  
 علی الوجه المزبور فصل بیع سلف و سلم که در فارسی فروختن یا خریدن  
 پیشکامی گویند عبارتست از فروختن مال را که بر ذمه فروشنده باشد



هر زمان مشتری مال و بهای که حاضر باشد یا مثل حاضر مثل اینکه بوصف  
 مشتری کرده باشد و ادای آن بتجلیل لازم باشد و بعد از ابراهیم حاکم  
 کند یا حاضر کرده را بدینند و هم چنین است اگر آن عوضی بر ذمه فروشنده  
 جنسی باشد بنا بر قول و فرد متیقن ازین بیع آن است که بیع جنسی باشد  
 و ثمن و بهای آن نقد باشد نه جنسی چنانکه هرگاه هر دو نقد باشند جایز  
 نیست و جایز است در این بیع که ایجاب از هر یک از بیع و مشتری صادر  
 شود چنانکه در صلح نیز جایز است پس هرگاه بیع که فروشنده است  
 میزد ایجاب را بخواند جایز است که بگوید فروخته ام و اگر بگویم بگو  
 که بفلان و وصف باشد یا بنظر تو که در اقول روز اول فلان ماه مثلاً من  
 یا قائم مقام شرعی من بتو یا قائم شرعی تو لازم باشد که بدین بفلان  
 مبلغ که حاضر است یا فلان مبلغ موصوف بوصف معاینه الا ان دادنی  
 باشد پس مشتری میگوید که قبول کردم و خریدم باین طریق و هرگاه نخواهد  
 که این مطلب را بگوید ادا کند بگوید بعتت یا بعتت منک ما علم  
 علی الوجه المعلوم بالمبلغ المعلوم پس مشتری بگوید قبلت بكذا النفس  
 یا لمؤکل و جایز است که بگوید سلف دادم و پیش فروخته ام بفلان جنس معاینه را  
 که در فلان وقت دادنی باشد بفلان مبلغ که حالا دادنی باشد پس مشتری بگوید  
 خریدم یا بنظر تو و هرگاه این مطلب را نخواهد بگوید یا سلفتک یا سلفتک  
 یا استلمت انک ما علم الی الوقت المعلوم یا المبلغ المعلوم

پس مشتری

پس مشتری بگوید قبلت بكذا یا استلمت بكذا او هرگاه مشتری  
 میزد ایجاب را بخواند بگوید پیش خریدم فلان جنس را فلان وقت  
 بدین بفلان مبلغ که الا ان دادنی باشد و بگوید بعتت منک  
 یا سلفتک منک یا استلمتک منک ما علم الی الوقت المعلوم یا المبلغ  
 المعلوم پس فروشنده بگوید قبلت بكذا یا استلمتک یا سلفتک یا سلفتک  
 بكذا او مستفاد از سلف و شرح بر سلف است و در حقه از و غیر ایشان  
 آن است که لفظ استلمت یا استلمت یا سلفت را مشتری باید بگوید  
 و بیع باید بگوید استلمت یا استلمت یا سلفت و این خلاف مقتضای  
 عرف و لغت است چنانکه مخفی نیست و لیکن جمع شاید احوط باشد فصل  
 در شرط است در سلف پنج چیز اول آنکه در جنسی کند یا وصفی که رفع جهالت  
 کند چنانکه در نزع مقلایه واقع نشود پس بدون ذکر وصف یا با وصف  
 که رفع جهالت نکند چنانکه در گوشت و نان بلکه پوست حیوان که  
 ضبط بوصف ملکی نیست بیع سلف صحیح نیست چنانکه اگر ذکر وصفی  
 کنند که باعث ملکی وجود شود یا بخوبی دیگر که باعث نزاع شود مثل اینکه  
 بگوید بهترین افراد فلان جنس نیز صحیح نیست باین حیوان یا بوصف  
 رافع جهالت چون سنی فلان و متاع و غله و میوه و مانند اینها که ضبط  
 آنها بوصف رافع جهالت و نزاع ملکی است صحیح است دوم آن است  
 که قبضی کنند ثمن و بهار پیش از آنکه از بیع جدا شوند و بودن ثمن بر ذمه



باع در حکم قبض است علی الظاهر ولیکن احوط آنست که مانع الذمه را بنحو  
 فرضی از کسی بشتري بدهد و بعد از اجراء میند از دیگر دو صاحب مال  
 بدهد بستم آنست که تعیین کنند مبیع را بوزن یا کیلیم هر چند چیزی باشد  
 که در بیع نقدی وزن و سلب در آنها نباشد بلکه باشد که التفاهم میکنند  
 چون بار هیزم و مانند آن بله هرگاه تفاوت میان افراد آن کم باشد و یا  
 نزاع نشود بلکه در عرف شایع میکنند و سهولت میسازند چنانکه در بیع  
 از اقسام کرد و دو تخمین مرغ و مانند اینهاست ظاهر اینست که تعیین بوزن  
 و سلب میکنند چهارم آنست که تعیینی زمان تسلط بر مطالبه را بکنند بر  
 وجهی که احتمالی زیاده و نقصان در نزد باع و مشتری نداشته باشد  
 پنجم آنکه وجود آن جنسی غالباً در وقت حلول اجل مملی باشد هر چند در  
 وقت عقد مثلاً موجود نباشد فصل بدان اولاً که جایز نیست فروختن  
 مبیع سلم را پیش از رسیدن وقت تسلط بر مطالبه بله بعد از رسیدن  
 زمان تسلط بر مطالبه جایز است فروختن آن هر چند قبض نگرفته باشند  
 و سلب در غله که اهمیت دارد و مانند آنکه هرگاه باع بعد از رسیدن زمان  
 تسلط بر مطالبه اداء کند جنسی را که بوجوه مشخصی گردد و واجب است  
 مشتری که قبول کند یا ابراء ذمه باع کند و هرگاه امتناع کند حاکم  
 شرع قبض خواهد کرد و هرگاه دستش بکالم شرع نرسد و الذمه در جنسی که  
 مشتری و تخلیه کند و هرگاه بستر از آن چیزی که قرار داده اند قبول

و اگر بیز

واجب نیست و در وجوب بودن قبول کردن بالاتر خلاف است و قبول بجهت  
 هر چند در عدم وجوب قبول قوت است چنانکه اگر بیشتر از قدر مبیع ادا کنند  
 قبول او واجب نیست بلکه خلاف ظاهر و محلی و مانع آنکه هرگاه بعد از رسیدن  
 وقت تسلط بر مطالبه مبیع اداء آن متعذر شود مشتری مختار است که فسخ  
 کند و مطالبه ثمن یا مثل آن کند یا آنکه صبر کند تا زمان قدرت باع و بعضی  
 تعذر عقد بیع منفعتی نمیشود و بر همین نحو در ابطال آنکه هرگاه مدیون غیر  
 جنس را بشتري بدهد بدینها او باید بقبول آن که در روز قبض تسلط  
 دارد حساب کرد چنانکه در بیع سلف نیز جایز است شرط کردن چیزی بکم  
 باعث جهالت نشود و محمل حرام و محرم حلال نباشد چون عمل مباح و شبه  
 کردن چیزی و مانند اینها مطلب ششم در بیان اقسام شراکت است و در غنای  
 نیز چند فصل است فصل شراکت عبارت است از جمع شدن حق که نو یا بیشتر  
 در مال یا منفعت یا نحو اینها بر وجه مشاع بودن و این شراکت گاهی اختیاری  
 میشود و گاهی اضطراری اما اختیاری پس در صورتیست که با اختیار خود  
 که مخلوط کنند مال بحدی که رابر وجهی که از سهم امتیازی نداشته باشند یا  
 آنکه مال شراکت بخزند و اضطراری بسبب ارث و مثل آن حاصل میشود  
 مثلاً هرگاه شخصی میرد و از ترکه باقی بماند و وارث متعدّد داشته باشد  
 آن وارثها در ترکه او شراکت خواهند داشت بر وجه فقر و اضطرار پس  
 هرگاه مالها با هم مخلوط نشوند یا اینکه مخلوط بشوند ولیکن تمیز مملی



باشد چون کند و جو یا کند سفید و سرخ یا کوچک و بزرگ شرکت حاصل  
 نخواهد شد و شرکت اختیاریه که بقصد تجارت باشد از شرکت اعتباریه  
 گویند و این شرکت با کافریه است و لیکن صحیح است و در این شرکت اگر  
 عقوبات مساوی باشند در نفع نیز مساوی میباشند و اگر تفاوت در استحقاق  
 اصل مال داشته باشند در نفع نیز بحسب آن تفاوت خواهند داشت و  
 و همچنین در ضرر بلکه اگر شرط کنند که بلیغ از این در نفع زیاده داشته  
 باشد بدون تفاوت در اصل مال این شرط اعتباری نخواهد داشت و عاقل  
 و بنا بر این حکم بطلان معامله نیز کرده اند فصل شرکت بی عمل باطل است  
 باینکه هرگاه دو نفر یا بیشتر با هم قرار دهند که هر یک کار میکنند و در  
 حاصل و اجرت عمل با هم شریک باشند بحسب شرع شرکت حاصل نخواهد  
 شد بلکه حاصل عمل هر یک مخصوصی بآن عمل کننده است و همچنین شرکت  
 و جوه نیز باطل است باین معنی که هرگاه دو نفر بحسب ابر و اعتباریه مال  
 باشند و قرار دهند که بر ذمه هر یک مال بخرند و بفروشند و نتواند صاحب  
 مال را بدهند و در نفع آنکه باقی ماند با هم شریک باشند یا اینکه صاحب  
 ابر و اعتباریه را بخرند و بلیسی که بخر اعتباریه است و اگر در معامله کنند  
 و در نفع آن با هم شریک باشند یا اینکه صاحب ابر و اعتباریه را بخرند  
 و بلیسی که بخر اعتباریه است و اگر در معامله کنند و در نفع آن با هم شریک  
 باشند یا اینکه صاحب اعتباریه را بخر مال باشد و بلی اعتباریه که مال دراز

بالقرار

باشد قرار بدهند که مال شخصی بجه اعتبار را آن معتبر بفروشد بدون آنکه  
 مال را بدست او بدهد و در نفع آن شریک باشند یا اینکه آن معتبر مال را  
 نام را ببنفع زائد بفروشد تا اینکه بعضی از نفع مال او باشد شرکت شرعا  
 حاصل نخواهد شد و همچنین شرکت معاوضه نیز باطل است باین معنی  
 که هرگاه دو نفر یا بیشتر قرار دهند که آنچه یک میبکند و نفع میکند بایم  
 شریک باشند فصل جایز نیست از برای شریک که بدون اذن شریک دیگر  
 تصرف کند در مال مشترک و در صورت اذن بقدر اذن تصرف جایز است  
 پس هرگاه تعدی کند مناسی خواهد بود و هرگاه شرط کنند که تصرف با اجتماع  
 باشد یا باشد یا بشور شخصی باشد باید باستقلال تصرف کنند و اگر مناسی  
 خواهد بود فصل هرگاه بعضی از شرکاء خواهش بکنند که مال مشترک را  
 قسمت بکنند واجب است بر دیگری که اجابت کند در صورتیکه قسمت عیشت  
 جز نشود و مشتمل بر رد نباشد یعنی هرگاه حقه بعضی اعلی باشد و حقه  
 دیگری است باشد در صورت قسمت کردن لازم باشد که صاحب حصه  
 اعلای جزئی بخواهد حصه است رد بکنند که تلاخی نیستی را بکنند اجابت  
 لازم نیست بلکه قسمت کردن موقوف است بر رضای شرکاء و این قسمت را  
 اختیار می گویند و در غیر این در صورت اجابت لازم است هر چند  
 سرمایه جمع اوری نشده باشد و همچنین اگر از برای شرکت زمان تعیین  
 کرده باشند و آن زمان نرسیده باشند اگر این نحو از شرط کردن فارغ باشند



و با این فساد شرکت نشود پس هرگاه اجانب ننگند حاکم شرع میتواند اجبار  
 کند بر قسمت کردن و این را قسمت اجباری گویند و خلاف در این نیست  
 بل در تقسیم ضرر خلاف است و ظاهر این است مطلقا که شدن قیمت ضرر باشد  
 هر چند ضرر فاحشی نباشد و بی نفع نشود چنانکه سید استاد رحمه الله اختیار  
 کرد و هرگاه از برای طالب قسمت ضرری از غیر حقه قسمت باشد و آن  
 ضرر اقوی باشد اجبارا قسمت میکنند و اگر آن ضرر مساوی باشد قریه  
 باید زد فصل شریک ماذون در تصرف نهاس نیست در تلف مال  
 مگر در صورت تقصیر پس هرگاه دیگری انکار تلف کند قول مدعی  
 تلف مقدم است و لیکن باید قسم بخورد و مطلب معتمد در بیان بعضی از  
 احکام ضروری مضارب است و در این مطلب نیز چند فصل است فصل  
 مضارب عبارت است از اینکه شخصی مال را بدید بغیر که معامله کنند  
 باین طریق که در نفع ما هم شریک باشند بجهت معینه چون نصف ربح  
 یا ثلث آن یا مانند اینها خواه مطلق باشد و خواه مقید باشد بزمان  
 معین و باید که آن مال غیر مملای مملوک یا نقره مملوک باشد و درین  
 نباشد و احوط آن است که قدر آن و وزن معلوم باشد و ایضا احوط این  
 است که ایجاب و قبول لفظی واقع سازند و با هم متصل باشند و معلق بخیری  
 نباشند پس صاحب مال بگوید این مال را بتو دادم که معامله کنی باین  
 طریق که نصف نفع آن مثلا مال تو باشد و نصف دیگر مال من باشد

و این آن سخن

پس آن شخصی عمل نکرده بگوید قبول کردم و هرگاه بخواد هرگز بگوید ملک  
 بگوید مضارب بتک بگوید پس عامل بگوید قبلیت بگوید افضل جایز است  
 از برای هر یک از طرفین مضارب فسخ کردن و برهم زدن آن بر چند مال  
 نقد شده باشد بل هرگاه فسخ از عامل باشد و هیچ نفعی ظاهر نشده  
 باشد از برای او چیزی نخواهد بود و اگر از مالک باشد اجرة المثل تا زمان  
 فسخ از برای عامل است با احتمال اینکه هیچ چیز در این صورت نیز نباشد  
 و اگر نفعی ظاهر شده باشد بطور قرار داد عمل باید کرد و هرگاه فسخ نکرده  
 باشند باید عامل بنوعی که مالک تقییبی کرد عمل بکند پس هرگاه مالک  
 تقییبی هرگز بستی کرده باشد و عاملی بسمت دیگر رفته باشد ضامن  
 مال است اگر تلف بشود و هم چنین اگر تقییبی جسته کرده باشد و عاملی جنسی  
 دیگر خریده باشد و ضرر بکند ضامن است و هرگاه تقییبی نکرده باشد  
 و مطلق گفته باشد هر نحو که مصلحت میداند عمل بکند و لیکن بعضی مال  
 مضارب جنسی را بخریدن با فایده و جایز است از برای عامل اگر اقرار  
 سفر خود را که متعلق بمعامله کردن در آن مال است از اصل مال بردارد  
 مثل سایر ضروریات معامله از قبیل کرایه و اجرت کاروان سر او کباب  
 حمل و نقل کسب عادت و لایق کسب مال فصل مضارب سب مردن هر یک  
 از طرفین باطل میشود و هم چنین بسبب دیوانگی و سفاهت و در صورت  
 مردن اگر مالک بمیرد و مال نقد شده باشد و نفع نکرده باشد آن مال



بالتام مال وارث مالک - و اگر نفع کرده باشد بجز قرار دادن نفع  
 قیمت میکنند و حقنه عامل را بر طلب جمیع طلبکاران مقدم باید داشت  
 و اگر مال نقد شده باشد در جواز تفریق عامل هر چند با امید نفع باشد  
 اشکالی است و احوط آن است که بدون اذن وارث یا قایم مقام شرعی ایشان  
 تفریق نکنند و اگر عامل بمیرد پس هرگاه مال نقد شده باشد بدون نفع  
 تمام مال مال مالک - و اگر نفع کرده بجز قرار دادن در نفع ورثه او  
 شریک میباشند و هرگاه نقد نشده باشد و محتاج باشند بمعامله  
 کردن تا اینکه نقد بشود پس هرگاه مالک ورثه عامل را از اذن پدر جایز  
 است و الا حاکم شرع اذن خواهد داد امینی را که معامله کند که اگر نفع کند  
 حق و وارث را تسکین کند و الا فلا و باید دانست که عامل بمجرد دخل بر  
 ارشاد نفع مالک حصه خود میشود هر چند مال نقد نشود و اگر ضرر  
 کند بدون تقصیر بر او چیزی نیست فصل هرگاه عامل پدر خود را بخرد  
 و نفع کند پدر او بقدر حصه او آزاد میشود و بقیمت قیمت خود را  
 بک مالک رد میکنند و بالتام آزاد میشود فصل هرگاه در نزد عامل مال  
 مضاربه چند نفر باشد و بمیرد پس هرگاه مالک هر مال یا بعضی از آنها  
 معلوم باشد آن مال مختص با آن مالک خواهد بود و الا سهم آنها در آن  
 مالها بجز راس المال خود شریک میباشند هر چند ان مال کمتر از  
 تمام اموال صاحبان مال باشد پس نسبت مال هر یک قسمت باید

نود و هجده

شود مطلب هشتم در بیان بعضی از ملحقات تجارت است و در این مطلب  
 نیز چند فصل است فصل وکالت نائب کردن شخصی است دیگر را در مال  
 یا مال که تسلط بر آن دارد در حال حیوة در تفریق کردن در آن و شرط آن  
 آن است که مختار باشد و معلق بجزئی نباشد بلی جایز است مفید کردن  
 تسلط بر تفریق را بر زمانه و مکان و حال و صورت از صورت هر چند اینها نیز مثل  
 تعلیق باشند و وکالت مفید جایز است و لازم نیست و از این جهت هر  
 لفظی که دلالت کند بر نائب کردن شخصی را در حال حیوة در امری از امور  
 مثالیها کافی است خواه بگوید ترا وکیل کردم و خواه بگوید تو وکیل خواه  
 چنین باین یا مانند اینها و اختصاص با قول ندارد بلافاف ظاهر او مجاز  
 پس هر وقتی که از اوقات موکله بخواهد عزل کند جایز است و وکیل نیز هرگاه  
 بخواهد عزل بشود جایز است و بسبب مرک و دیوانه و نحو اینها باطل میشود  
 چنانکه بسبب تلف شدن متعلق وکالت نیز باطل میشود و متصل  
 بودن ايجاب و قبول لازم نیست اجماعاً علی ما حکم فصل رهن عاریت  
 است از وثیقه که در صورت تعدد اخذ پس از مدیون استیفاء حق از آن  
 نمایند و لا بد است در آن از ايجاب و قبول مثل اینکه مالک بگوید رهنشک  
 هذا یا از هشتک هذا لما علمت من صاحب طلب بگوید قبلت هشتک  
 و شرط است که آن وثیقه عین مملوک باشد و مقبوض باشد علی الاصح و  
 هر یک از اینها و مرتس کمال و جایز التفریق در مال خود باشند و باید



دانست که جایز نیست از برای مالک که تصرف در پس کند بفرختن و  
 وقف کردن و اجاره دادن و مانند اینها و همچنین و طمی نیز مریض و مریض  
 اول است از سایر طلبکاران در استیفاء حق خود از پس هر چند مالک  
 مرده باشد پس اگر مازون باشد که بخود نیز بفروشد میتواند از برای خود  
 بخرد و اگر اذن عامی نداشته باشد پس در آن خلاف است و احوط اینست که  
 است هر چند بفروشد خود یا شریک خود بفروشد بلی هرگاه اعتراف بر پس  
 نکرده باشد و خوف داشته باشد که را پس با وراثت انکار میکنند و متمسکینند  
 که در نزد حاکم شرع اثبات کند میتواند استیفاء حق خود را از پس نماید  
 در صورت محلول اجل و اما قبلی از رسیدن زمان طلب پس تصرف مریض  
 نیز در پس جایز نیست مگر با اذن مالک و ظاهر اینست که خلاف نیست  
 که در صورت رسیدن وقت مطالبه کردن حق و تعذر اداء کردن مدیون  
 مریض می تواند پس را بفروشد و استیفاء حق نماید هر چند اذن از  
 مالک یا وراثت یا حاکم شرع نداشته باشد بلی هرگاه بنحو اعتراف او معلوم  
 باشد که مال مال غیر است و مالک منکر دین باشد و مریض بپایه نداشته  
 باشد مال را باید رد بکنند و پیش از تسلط قسم از برای مریض هیچ نیست  
 فصل حواله عبارت است از نقل کردن مال را از ذمه شخصی بذهن شخصی  
 دیگر که مشغول الذمه باشد بمثل آن مال که جنسی و وصفی هر چند  
 غیر نقد باشد یا بر شخصی که برین الذمه باشد علی الاصح بشرط راضی

بودن حواله کننده

بودن حواله کننده و حواله کردن شده بلی حواله از شخصی برین الذمه  
 صحیح نیست و همچنین شخصی که حواله بر او میشود علی الاصح و بلا شبهه  
 در صورتیکه آن شخصی برین الذمه باشد و لیکن واجب نیست قبول کردن  
 حواله بلا خلاف ظاهر و محلی هر چند آن شخصی محال علیه مالدار باشد  
 و شرط است که محال علیه مالدار باشد در وقت حواله کردن یا اینکه  
 طلبکار بداند که آن شخصی بی چیز است پس هرگاه شخصی حواله کند شخصی را  
 بشخصی دیگر و آن شخصی طلبکار گمان کرد که آن محال علیه مالدار است  
 و پس از آن ظاهر شود که بی چیز بود جایز است که بر کرد بلی هرگاه در حال  
 حواله کردن مالدار باشد و بعد ازین فقر شود جایز نیست که بر گردد  
 و مدیون اول رجوع کند بطلبه بمجرّد حواله از شرعیه مدیون اول برین الذمه  
 میشود علی الاصح الا شری ففعلی لفاست عبارت است از ملتزم شدن که  
 حاضر کند شخصی را در هر وقتیکه طلبکار طلب کند و شرط است در اور رضا و قبول  
 و طلبکار و رضای مدیون ضرورت و احوط آن است تعیین زمان بکنند  
 هر چند علی الظاهر لازم نیست فصل ضمانت عبارت است از اینکه کسی بر  
 ذمه بگیرد مالی را که بر ذمه دیگری باشد هر چند آن دیگری راضی نباشد  
 و شرط است که مناس من مکلف باشد و تصرف او در مال او جایز باشد باین  
 طریق که سفیه و مانند آن نباشد و شرط است در لازم شدن ضمانت  
 که معنوی که که طلبکار است راضی باشد چنانکه شرط است در صحت



ان اینکه ضامن مالدار باشد یا اینکه طلبکار عالم بفقر او باشد چنانکه  
 گذشت و باید دانست که بمجرد ضامن شدن مال از ذمه مدیون منتقل  
 میشود و بذمه ضامن تعلق نمیکرد و مدیون بر سبی الذمه میشود از طلب  
 طلبکار پس هرگاه ضامن بخواهد مدیون واقع شود ضامن بر رجوع  
 با و نمیتواند بکند و الا فلا فصل مصالح عبارت است از سازش و دشمنی  
 یا بیشتر و آن عقدی است از برای قطع نزاع واقعی یا امکانی و جایز  
 است واقع ساختن مصالح با اقرار مدعی علیه و با انکار او و همچنین جایز  
 است مصالحی بعین و دین بدین و عین بدین و دین بعین و جایز  
 است با علم متضامین بمقدار مالی که نزاع در آن واقع شود و با جهل آن جایز  
 نیست مصالحی که حرام کند حلال یا اینکه حلال کند حرام خدا را و آن عقد  
 لازم است باطل نمیشود مگر بفسخ و اقاله کردن و جایز است بعد از آنکه  
 و اراذه فسخ آن اینکه مصالح کنند با نیطریق که نفع و ضرر از برای یک از  
 دو شریک باشد و از برای دیگری همان سرمایه او باشد و هرگاه مال  
 المصالح یا عمومی آن مال غیر بر آید یا اینکه قابلیت مملو گشته باشد  
 مثل خون صلح باطل خواهد بود بلی هرگاه صلح تعلق بگیرد بچیزی که در  
 ذمه باشد و قابلیت مملو گشته داشته باشد و آنچه بدو ادلش چنین  
 نباشد صلح صحیح است پس مکالمه بدل خواهد کرد و اگر با عیب باشد  
 خیار فسخ دارد و لابد است از ایجاب و قبول مثل اینکه مصالح بگوید

صالحات ملذ

صالحاتك بلكذا و مصالح بگوید قبلت بلكذا فصل مزارعه معاملاتیست  
 که بر زمین تعلق بگیرد با نیطریق که زراعت بکند و عقد معینی از آن حاصل  
 مال عامل باشد هر چند زمین و بذرو مانند آنها مشترک باشد میان عامل  
 و معامل کننده و شرط است که حاصل مضاف باشد بر چند با تفاوت باشد  
 و زمان آن معلوم باشد و زمین قابلیت ان زراعت داشته باشد و آن  
 عقدیست لازم که بسبب مرگ و بیع باطل نمیشود بلی سبب اقاله باطل میشود  
 و باید دانست که جایز است از برای عامل که خود مباشر عمل شود و جایز است  
 که نائب بگیرد و بغیر بدو مگر در صورتیکه شرط کند خود مباشر باشد  
 یا اینکه بذرازال مالک باشد زیرا که در صورت اوقاف عقدی جایز نیست  
 بلا خلاف ظاهر و محلی بلکه سید است در همه اقسام اجماع کرده اند و همچنین  
 در صورت ثانیه علی الاحوط و هرگاه تعین زراعت معینی نکرده باشند  
 عامل مختار است و الا فلا و خراج زمین که حق السلطان است بر مالک است  
 مگر در صورتی که شرط کرده باشند که بر عامل باشد مگر با بعضی و جایز است  
 که مالک حقه عامل را تخمین بکند و از آن قبول بکند بشرط سالم ماندن  
 زراعت و حاصل از آن وقت الهی و مکرده است اجاره زمین را بلند و جو  
 بلکه بعضی حرام دانسته اند در صورتیکه از حاصل آن زمین اجاره بدهند  
 و همچنین است اجاره دادن مال الاجاره که بیشتر از مال الاجاره موجب  
 نافی باشد یا غیر جنس مال الاجاره او باشد فصل مساقات معاملاتیست



بر درخت که در عوضی عمل عاملی حقه از حاصل این از برای عامل باشد  
و این عقد لازم است و پیش از نظر بردن غره صحیح است اجماعاً و هم چنین  
بعد از نظر بردن غره در صورتیکه از برای عاملی باقی مانده باشد  
و این عقد باطل نمیشود بسبب مرکب در صورتیکه تقیید شده باشد  
که همان عاملی عامل باشد فصل اجاره عبارت است از مالک کردن منفعت  
معلومه را بوجوه معلوم و این عقد است لازم از طرف فاعل و بسبب که باطل  
میشود و بسبب بیع باطل نمیشود و هم چنین بسبب از دادن بنده و در باطل  
شدن آن بسبب مرکب خلاف است و اصح آن است که اجاره باطل نمیشود  
بسر دادن خصوصاً اگر متاجر زنده باشد بلکه در صورتیکه عینی موعده بعینه  
پیش از قبضی یا بعد از قبضی بلا فصل تلف شود اجاره باطل نمیشود و همچنین  
در صورتیکه شرط کرده باشند که متاجر بنفع استیفاء منفعت کنند  
بموت او باطل میشود و در صورتیکه موقوف علیه اجاره بعد از برای  
صلاح خود نه مصلحت بطون لاحق بموت موعود باطل میشود و در صورتیکه  
موجر مالک منفعت مدته حیوة خود است و وصیت مالک عینی نیز بموت  
موجر باطل میشود و باید دانست که اجاره دادن مثل باغ را از برای  
مالک شدن حاصل او چون حر یا انکور و انار و غیره و مانند اینها و  
اجاره دادن گا و گوسفند و مانند اینها را از برای مالک شدن بشمار  
ورود نمی و مانند اینها جایز نیست پس باید چیزی که قابل اجاره است بری

منفعت غیر عینی

منفعت غیر عینی چون نماز کردن و نشستن در زیر میوه و شتر مالکند حاصل  
درختها یا مانند آنها که در سال اجاره عمل می آیند یا مستاجر باشد و یا اینکه  
بیع کنند یا اختیار از طرف فاعل و مانند اینها و در اجاره حیوان موعود و غیره  
باینکه استاجر بگوید قبلت باینکه باب بیستم در بیان احکام رضایع است  
و در این باب یک مقدمه و ده فصل است و یک حاشیه مقدمه در بیان  
فصلت نکاح است بر وجه اجمال بدانکه نکاح وزن گرفتن محسب اصل  
شرع است مؤکد است چنانکه مرویست از رسول خدا که فرمود هر که  
که تزویج کند وزن بگیرد نصف دین خود را نگاه داشته است و باید در  
نصف دیگر او پس بیزگاری کند و ایضا مرویست که در وقت نماز زن در  
بدر است از بهفتاد رکعت نماز عرب و ایضا فرمود که اگر از اهل تشیع حتم  
غزها می باشند و اخبار در این باب بسیار است ولیکن بر دو قسم است  
اول زنیکه حلال است نکاح کردن او و دوم زنیکه حرام است نکاح کردن  
او و این قسم چند صنف می باشند اول زنی که از جهت نکاح او حرام است  
و آن جمیع خویشان پدری و مادریست غیر از دختران عم و عمو و دختران  
خاله و خاله و آنها هفت طائفه اند که در قرآن خداوند عالم بیان ذکر فرموده  
است یک مادر است که شامل جدّه نیز هست و یک دختر است که شامل  
دختر پسر و دختر دختر نیز هست و یک عم است که شامل عم پدر و مادر است  
و یک خاله است که شامل خاله پدر و مادر است و یک دختر برادر است



و یک دختر خواهر است و نوازه ایشان نیز مثل ایشان حرام است نکاح  
 آنها دویم زینت که از جهت سب صادر شده از مکلف حرام میشود  
 چون مادر زن بسبب خویشی و زن نمودن دختر او حرام میشود و همچنین  
 مانند آن چون زنیکه در حالتیکه زن غیر بود یا در عده غیر بود یا در زمان  
 کرده باشد یا اینکه در عده غیر بود و او را عقد کرده باشد و تفریق کرده  
 باشد یا اینکه تفریق نکرده باشد و لیکن علم داشت نبودن در عده و  
 حرام بودن چنین عقد و امثال اینها که حرام موقت می باشند و هر خلاف  
 نمیشوند سیم زینت که بسبب رضاع یعنی شیر خوردن حرام میشود  
 حرمت دائمی و چون این قسم بسیار اتفاق می افتد و در بعضی از احوال  
 حکم آنها مخفی است و باعث گرفتاری زن حرام میشود لهذا لازم است که احکام  
 رضاع و شرایط آن در چند فصل مذکور شود زیرا که حرام شدن زن بسبب  
 رضاع و شیر خوردن مجلا از جمله قطعیات بلکه ضروریات است پس اتم  
 بیان احکام و شرایط او است فصل در تبیین رضاع و شیر خوردن  
 از برای حرام شدن زن دو زده شرط است اول آنکه شیر زن از وسط صمیم  
 و شریعی بهر سبب باشد خواه بعقد دوام و خواه بمبتد و خواه بتخلیل و خواه  
 بآلک بودن کینه و خواه بشبه و خلاف این ادیس در وسط بشبه ضعیف است  
 بل شیر که از زنا بعمل آمده باشد خوردن او باعث حرام شدن شیر دهنده  
 یا غیر او نمیشود مثل شیر زن یا شوهر ملکه زنا از جهت ضرورت باشد

مثل اینها

مثل اینکه غلامی بنویسد اگر بفلان زن زنا نکردی ترا میبخشم و زن چنین  
 بنویسد و ایشان قطع بفر یا قطع بفر این غلام داشته باشند زیرا که شیر  
 چنین زن علی الظاهر باعث حرام شدن میشود دویم آنکه شیر خون بعد  
 از حمل و وضع حمل حاصل شده باشد زیرا که اگر شیر آن زن بدون حمل  
 حادث شده باشد باعث حرمت نمیشود بلا خلاف ظاهر او اگر با حمل  
 و پیش از وضع حمل باشد علی الاصح المشهور و باعث نشر حرمت نمیشود  
 و لیکن اگر از چنین شیر کسی شیر خورده باشد احوط آن است که آن شیر  
 دهنده و مثل او را بر زن قبول نکنند و نگاه مخوانند نیز نمکنند بلکه مانده آن زن  
 در عقد شوهری که از مقاربت او حمل و شیر حاصل شود ضرورت نیست بلکه برگاه  
 آن شوهر بر دیال زن را طلاق دهد و آن زن شوهر دیگر اختیار کنند  
 و از شوهر دیگر شیری حاصل نشود بلکه همان شیر شوهر اول باقی باشد آن شیر  
 باعث نشر حرمت نمیشود سیم آن است که آن زن در حال شیر خوردن طفل زنده  
 باشد پس هرگاه دیگر شیر بلکه بجزیره را بعد از مردن خورده باشد آن یک شیر  
 نشر حرمت نمیکند چهارم آن است که شیر گالی باشد یا نظریق از بقدر شتهای  
 شیر بخورد بر وجهی که عرفا بنویسند شیر تمام خورد یا نیل خود سیر بدزد و آن  
 سببی مثل شنیدن صدای یا بازی کردن با طفل یا پروان آوردن شیر دهنده  
 بستان را از دهن طفل یا نحو اینها که هرگاه چنین باشد اعتباری ندارد  
 و آن شیر ناقص باعث نشر حرمت نمیشود بلکه هرگاه چنین شیر ناقصی را بقدری



بخورد که صادق بیاید در عرف و عادت که از آن شیر گوشت رویده شد  
 و استخوان سخت شد با اینکه صادق بیاید که شبانه روز علی الاطلاق  
 از شیر فلان زن شیر خورده است باعث نشر حرمت میشود همچنان است که  
 شیر حائض باشد پس اگر مزوج باشد نشر حرمت نمیکند ششم آن است که  
 شیر را از پستان بکشد و شیر بعد از طفل برسد از پستان پس اگر بدوشند  
 بدین طفل یا در پستان بدوشند و در حلق طفل بریزند یا اینکه ششم طفل  
 برسد باعث نشر حرمت نمیشود و همچنین است حقیقت کردن و از پستان بکشد  
 رسانیدن هفتیم آنکه شیر خورنده قبل از تمام شدن دو سال شیر را بخورد  
 پس اگر بعد از دو سال شیر بخورد هر چند بجز آن بعد از دو سال باشد  
 باعث نشر حرمت نمیشود هر چند در روزی باشد که سبب آن روز عددی روز  
 ماه سر کرده تمام بشود یا نیمه که هرگاه طفل در میان ماه متولد شود و آن ماه  
 کم باشد یعنی بیست و نه روز باشد و بعد از نیمه ماه آخر که دو سال بسبب  
 آن تمام میشود شیر خوردن آن شیر باعث نشر حرمت نمیشود بنا بر اینکه صدق  
 دو سال پیش از و عمل نمی آید ولیکن احتساب است در این صورت و هم  
 چنین در صورتیکه طفل را بعد از دو سال از شیر باز نداشته باشند و آن طفل  
 با این حال از زن شیر بخورد احتساب است و فرق نیست در شری که  
 در اثنا دو سال باشد میان شیری که با اتصال شیر خوردن باشد و میان  
 شیر که بعد از باز داشتن از شیر باشد در ظرف دو سال و شرط نیست  
 که فرزند دایه

که فرزند دایه کمتر از دو سال داشته باشد هفتم آنکه شیر بیک از دست مد  
 شرعی رسیده باشد با نظریه که اثر کند و باعث شود رویدن گوشت  
 و سخت شدن استخوان در عرف و عاده بر وجه علم قطعی یا شرعی و یا اینکه  
 شبانه روز با الشمام شیر بخورد بر وجهی که غذا او در تمام شبانه روز شیر  
 آن زن باشد عرفاً نه غیر شیر او و یا اینکه پانزده شیر متوالی بخورد بر وجهی  
 که شیر زن دیگر فاصله شود از شیر خوردن کامل و نه ناقص یا خوردن آب  
 و نان و مثل آن در تا شیر پانزده شیر ضرر ندارد بلکه خوردن از غربستان  
 نیز ضرر در تا شیر پانزده شیر ندارد و اصرار این است که شیری که باعث رویدن  
 گوشت و سخت شدن استخوان است صدق عرفی کافی است و هیچ فضا ضرر  
 در تا شیر آن ندارد بلکه احتیاطاً در جمیع صورتهای خلافت بهتر است  
 چنانکه هرگاه ده شیر بخورد احتساب است زیرا که جمعی قائلند که ده شیر  
 باعث نشر حرمت میشود بلکه بعضی قائلند که یک شیر کامل نیز باعث نشر  
 حرمت است و این نیز احتساب است هر چند اصرار خلاف هر دو قول است و از  
 بعضی از سنن چون ابو حنیفه حکایت شده که مسای شیر خوردن باعث  
 حرمت میشود هر چند شیر ناقص باشد پس احتساب مطلقاً اولی است نهیم  
 آنکه تمام پانزده شیر از پستان باشد پس اگر شخصی پانزده زن داشته باشد  
 و طفل از هر زن یک شیر خورده باشد بدون فصل شیر زن شخصی دیگر آن  
 پانزده شیر باعث نشر حرمت نمیشود بلکه هر زن طفل را پانزده شیر متوالی



بر همدان اطلاق بر همدگر حرام میشود چنانکه بر شیر دهنده خود شوهر  
 زنهای حرام میشوند هم اندک آن شیر از یک شوهر باشد پس هرگاه هشت شیر  
 از زن یک خورد و بعد از این شوهر آن زن او را طلاق دهد و در زمان عده  
 آن طفل را از شیر باز دارند و باب و مان مثل غذا دهند و بعد از عده  
 آن زن شوهر دیگر اختیار کند و از آن شوهر دیگر فرزندی بخرد  
 و هفت شیر دیگر از آن زن از شیر آن شوهر دیگر بخورد و آن پانزده شیر  
 با اینها از بزرگ است باعث نشر حرمت نمیشود بس تعدد طفل و شوهر  
 پس آن شیر دهنده بر آن طفل حرام نمیشود و آن طفل اگر دختر است بر شوهر  
 بی آن زن حرام نمیشود بلی هرگاه از شیر هر شوهری طفل را شیر کامل بدهد  
 یا نیک از هر شوهر پانزده شیر بخورد یک طفل و پانزده شیر از شوهر دیگر  
 طفل دیگر بخورد آن زن بر هر دو طفل حرام میشود و هر یک از دو طفل بر  
 صاحب شیر خود نیز حرام میشود و لیکن آن دو طفل بر همدگر حرام نمیشوند  
 علی المشهور المنصور و از بعضی حکایت شد قول مجرم شدن آن دو طفل  
 بر همدگر نیز و این احوط است یا زدهیم آنکه طفل صحیح المزاج باشد و جوهر  
 و هر چند او جم این است که شرط نیست دو زدهیم آنکه شیر ماتی باشد و شکم  
 پس هرگاه که کند هر چند یک شیر را باعث نشر حرمت نمیشود علی وجه  
 و احوط این است که اجتناب کند از گرفتن چینی شیر دهنده و نگاه کردن  
 با و طفل هرگاه رضاع و شیر خوردن با شرطهای مذکوره حاصل شود  
 مردیکه شوهر دایر است

مردیکه شوهر دایر است و شیر از او است و در عرف علماء او را طفل می نامند  
 پدر رضاعی طفل میشود و شیر دهنده مادر رضاعی او می شود  
 و فرزندان ایشان خواهری نسبی باشند و خواهر رضاعی برادر رضاعی و خواهر  
 رضاعی طفل میشوند و هم چنین فرزندان نسبی طفل که از زن دیگر دارد  
 و هم چنین فرزندان نسبی دایه که از شوهر دیگر دارد که هم برادران رضاعی  
 و خواهران رضاعی طفل میشوند اما فرزندان رضاعی دایه که از شیر شوهر  
 دیگر دارد پس برادر و خواهر طفل نمیشود علی الاصح هر چند احوط این است  
 که از چنینی دختر را اجتناب کند در نگاه و نگاه و هم چنین خواهر طفل عده  
 رضاعی طفل میشود و خواهر دایه خاله رضاعی طفل میشود و مادر ایشان  
 عده رضاعی طفل میشود و هم چنین دختران پسرختران برادر رضاعی  
 طفل میشوند و دختران دختر خواهر رضاعی میشود حاصل آنکه هفت  
 طائفه که ربط دارند بسبب طفل که مذکور شد مثل آنها هفت  
 طائفه بسبب رضاع حاصل میشوند و این هفت طائفه رضاعی مثل  
 هفت طائفه نسبی بر آن طفل حرام و محرم می باشند بعد از حاصل  
 شدن رضاع با شرایط و حاصل شدن علم بان چنانکه در حدیث صحیح وارد است  
 که یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب یعنی حرام میشود از جهت رضاع  
 و شیر خوردن زنا نیک نظر ایشان از جهت نسب حرام اند چون مادر رضاعی  
 که مثل مادر نسبی است و خواهر رضاعی مثل خواهر نسبی حرام است و هم چنین



سائر بیفت طائفه که اشاره بانها شده است پس حرمت حاصل می شود  
 میان شیر خورنده و شیر دهنده و شوهر او و پدر و مادر و جد و جده  
 زن و شوهر و اولاد زن و شوهر و برادران و خواهران زن و شوهر و گاه  
 نسبی باشند و خواه رضاعی و هم چنین زنان دیگران شوهر و هم چنین بیا  
 اولاد شیر خورنده و میان زن و شوهر و اصل و فرع و برادر و خواهران  
 حرمت و محرمیت حاصل خواهد شد بلی میان مادر و برادر و خواهر طفل  
 و میان دایه و شوهر و متعلقان ایشان حرمت متحقق نیست فصل اطفال  
 و شیر این است که چون رضاع شرعی معلوم شود حرام میشود بر پدر طفل  
 شیر خورنده جمیع اولاد طفل که صاحب شیر است خواه نسبی باشد و خواه  
 رضاعی و خواه از زن شیر دهنده باشد و خواه از زن دیگر و هم چنین  
 حرام میشود بر پدر آن طفل جمیع اولاد نسبی دایه که از شوهر دیگر داشته  
 باشد و در اولاد رضاعی دایه که اولاد رضاع شوهر نباشند خلاف است  
 و اصح این است که حرام نیستند و احوط احتساب است و قول بعدم حرمت  
 بر پدر مطلقا بتوابع عدم صدق عنوانی که زن عنوانهای هفتگانه که در باب  
 مذکور است چنانکه از شیخ طوسی و جماعته مذکور است ضعیف است و خلاف  
 احتیاط نیز است فصل اصح و اشهر این است که بعد از حصول علم بر رضاع  
 شوهر خواهر رضاعی طفل و مادر رضاعی او و سایر متعلقان هفتگانه  
 رضاعی آن طفل بر برادر نسبی او که شیر خورده حرام میشوند و لیکن

احوط احتساب است

احوط احتساب است از جهت اینکه از شیخ طوسی رحمه الله قول منع حکایت شده  
 فصل رضاع شرعی چنانکه اگر پیش از عقد واقع شود تا شیر میل کند و باعث  
 حرام شدن عقد میشود چنانکه گذشت هم چنین هرگاه بعد از عقد واقع شود  
 نیز تا شیر میل کند و باعث فساد عقد میشود پس هرگاه مادر زن شخصی  
 فرزندی او را شیر دهد خواه آن فرزند از دختر او باشد یا از دیگر باشد  
 زن آن شخصی که دختر مادر زن است بر شوهرش حرام میشود و عقد ایشان  
 فاسد میشود و از زن بودن بیرون میرود و حرام دانسته میشود و هم چنین  
 اگر زن دیگر پدر زن او که غیر مادر زن او است فرزندی او را شیر دهد زن  
 آن شخصی که فرزندان مرد است بر آن شوهر حرام میشود زیرا که اولاد حسب  
 شیر خواه نسبی باشد و خواه رضاعی بر پدر طفل شیر خورنده حرام میشوند  
 بلی اولاد دایه که شیر دهنده است اگر نسبی باشند حرام میشوند هر چند  
 از غیر این شوهر باشد و اما رضاعی پس حرام نمیشود علی الاصح المشهور  
 و لیکن احتساب از این قسم نیز احوط است و اگر کسی که شیر دهنده باشد  
 از طفل داشته باشد و آن نیز زن صغیره آن کسی را شیر دهد هر دو  
 بر آن کسی حرام دانسته میشود زیرا که نیز بجای مادر زن خواهد شد و زن  
 دختر رضاعی بر آن کسی خواهد شد بلی هرگاه آن نیز از شیر غیر آن کسی شیر  
 داده باشد همان نیز حرام میشود چون مادر زن است و زن حرام نمیشود  
 و هرگاه زن عقد صغیری شده باشد پس بسبب عیب و ما سزا آن



مقدرا منع کرد باشند پس از آن زن شخصی نشود و از و طفلی یابد و از  
شیر او آن صغیره را شیر دهد آن زن بر شوهر دوم نیز حرام می شود و  
هم چنین هرگاه زنی از شوهر خود طلاق گرفته باشد و بعد صغیره در آید  
باشد و از شیر شوهر اول آن شوهر صغیره را شیر دهد بر شوهر دوم حرام دانسی  
میشود و هرگاه دختر صغیره را عقد پس صغیره پسری او است نمایند  
بعد ولایتی و پس از آن حیده ایشان یکی از ایشان را شیر دهد بر پدر  
حرام میشوند و عقد ایشان فاسد میشود و هرگاه مادر شخصی زن صغیره  
او را شیر دهد آن زن بر او حرام میشود زیرا که خواهر رضاعی او میشود  
و هم چنین اگر خواهر آن شخصی آن زن را شیر دهد یا زن پدر یا زن پسر او  
یا زن برادر او آن زن را شیر دهد آن زن بر آن شخصی حرام میشود و هرگاه زن  
صغیره شخصی را زن بکشد او را شیر او شیر دهد و زن بر آن مرد حرام  
میشود زیرا که زن بزرگ مادر زن میشود و زن کوچک دختر رضاعی  
آن شخصی میشود و هم چنین اگر از شوهر اول طلاق بگیرد و زن شخصی دیگر  
بشود و از شیر آن شخصی دیگر آن زن صغیره شوهر اول را شیر دهد در  
صورتی که شوهر اول دخول کرده باشد و الا با آن شیر دهنده حرام دانسی  
میشود و عقد صغیره فاسد میشود و خودش حرام دانسی نمیشود پس هرگاه  
خواهد او را بعد از آن عقد بکشد و هرگاه آن زن صغیره را بعد از آن  
بکشد زن بکشد و اگر آن شخصی نیز شیر دهد حرام شدن آن زن دیگر طلاق  
دلتوی ای است

دلتوی ای است که حلال است و موطا اعتبار است فصل از متعده ای است  
که در رضاع منزل یکی از محرمات نسبت به بودن بر وجه عموم اعتبار ندارد  
بلکه مخصوص است بموضع که منصوص است چون پدر طفل شیر خوار زنده  
که نمیتواند خواهر رضاعی طفل خود را بگیرد زیرا که بجای فرزند او میماند  
و هم چنین مانند این صورت چنانکه گذشت و اما منزل دیگر که نفسی خاتمه  
بر اعتبار او نیست پس باعث حرمت نمیشود و علی الاصح المشهور و بعضی چون  
میرداماد علیه الرحمه قائل به عموم منزل شده اند و از این جهت حکم کرده اند  
بحرام بودن جمیع از زنان که توهم منزل در آن میرود و آن در چهارده صورت  
است اول آنکه حیده مرتضع که بمنزل مادر زن معصوم شیر است و خواهر آن  
طفل مرتضع که بمنزل فرزند آن صاحب شیر زن رضاعی شیر که پدر  
رضاعی مرتضع است حرام میباشد دوم آنکه هرگاه زنی از شیر شوهر خود  
برادر یا خواهر پدری و مادری خود را یا پدری یا مادر را شیر دهد  
برادرش فرزند شوهرش میشود پس زن اوله خواهر فرزند رضاعی  
او است بمنزل فرزند شوهر میشود سیم آنکه زن شیر دهد فرزند برادر  
خود را پس چون فرزند فرزند عم شد زن صاحب شیر بمنزل خواهرش میشود  
چهارم آنکه زن شیر دهد فرزند خواهر خود را پس زن بمنزل خواهر زن  
میشود پنجم آنکه حیده شیر دهد فرزند پسر خود را یا فرزند دختر خود را پس در فرزند  
پسر زن اوله بمنزل مادرش میشود و مرتضع بمنزل زن پسر شوهرش میشود



و در فرزند دختر علاوه بر اینکه دختر از اولاد مرضیه طفل هست و اولاد  
 مرضیه بر پدر مرتفع حرام است چنانکه گذشت زن بمنزل مادر زن  
 میشود و جده در خانه شوهرش بمنزل دختر میشود و ششم زن شیر  
 دهد هموی خود را یا عم خود را پس زن دختر برادر فرزند رضاعی مادر  
 خواهر آن فرزند میشود و هم چنین زن بمنزل جده زن میشود و هفتم آنکه  
 زن شیر دهد خالو یا خاله خود را پس زن بمنزل دختر خواهر فرزند شوهرش  
 میشود یا آنکه محل بمنزل جد مادری یا بمنزل شوهر مادر مادر میشود و هشتم  
 آنکه زن شیر دهد فرزند هموی خود را یا آنکه زن دیگر شوهرش شیر  
 دهد فرزند هموی زن را پس شوهر بمنزل هموی زن میشود و نهم آنکه زن  
 شیر دهد فرزند خالوی خود را پس محل بمنزل خالو میشود و دهم آنکه  
 زن شیر دهد برادر شوهر یا خواهر شوهر خود را از شیر آن شوهر پس زن  
 بمنزل مادر برادر یا مادر خواهر میشود و یازدهم آنکه زن شیر دهد فرزند  
 خواهر شوهرش را پس زن بمنزل خواهر میشود و دوازدهم آنکه زن شیر  
 دهد فرزند فرزند شوهرش را پس اگر فرزند پدر شوهر باشد زن بمنزل زن  
 پدر میشود و اگر فرزند دختر باشد زن بمنزل دختر شوهر میشود و سیزدهم آنکه زن  
 شیر دهد هموی شوهرش را یا عم شوهرش را یا خالو یا خاله شوهرش را پس  
 زن که مادر رضاعی اینهاست بمنزل جده پدری یا جده مادری خواهد  
 شد چهاردهم آنکه یک از دو زن شش شیر دهد از شیر او فرزند فرزند

دیگر او را پس

دیگر او را پس زن شیر دهند بمنزل دختر یا مریوس شوهر میشود و زن  
 بمنزل جده فرزند شوهر میشود و جواب از این شبههها این است که اگر یک  
 بر اعتبار این نحو از منزلهایست خصوصاً آن منزله که لازم منزله دیگر است  
 بطور عکس نمودن مثلاً اینکه خواهر زن شیر دهد فرزند خواهر را پس خواهر  
 زن بمنزل زن میشود و زن بمنزل خواهر زن میشود که مادر رضاعی فرزند است  
 زیرا که از شارع نرسیده است که چنین منزله باعث نشر حرمت میشود پس  
 بمقتضای عموم آیه و حدیث و اصل ملائمه میباشد ولیکن احتیاطاً مقتضی  
 احتساب است حتی در نقای کردن صاحب شیر مادر یا خواهر یا جده طفل  
 شیر خورنده را بل پدر طفل بلکه برادر او نیز میتواند رضاعاً اگر دایه است  
 بلرند فصل خویش چنانکه تعلق بر سر میگیرد هم چنین تعلق بر رضاع  
 میگیرد پس هرگاه کسی زنی را بگیرد چنانکه مادر نسبی او حرام میشود مادر  
 رضاعی او نیز حرام و محرم میشود و هم چنین دختر نسبی و رضاعی او فصل  
 در رضاع علم بتحقیق او با شرایط ضروری است خواه علم قطع باشد و خواه شرعی  
 و مظنه کافی نیست و شک بطریق اولی کافی نیست و در علم شرعی لابد است  
 از شهادت دادن دو عادل بتفصیل یا بنظر یقین که فلان کسی شیرگامی خورد  
 از بستان فلان زن از شیر حاصل شده از ولاده صحیح و شریعتی بمنزله شیر  
 یا مانند آن تا آخر شرایط مذکوره در صورتیکه علم نداشته باشند که معتقد  
 شاهد بر وفق معتقد عالم شرع یا غیر او است یا اعیان است و الا ظاهر این است



که اطلاق کافی باشد بر چند ظاهر کلمات اصحاب این است که تفصیل در جمیع  
 صور ضرورت است و این احوط است و همچنین است حکم شهادت بر اقرار  
 کردن شخصی باینکه رضاع باعت حرمت حاصل شد بلکه قبول اطلاق در  
 صورت علم موافقت و نحو آن در این شهادت اولی است از قبول اطلاق  
 در صورت مذکوره در شهادت کجا حاصل شدن رضاع وظاهر این است که  
 شهادت زمان در رضاع نیز مسموع و برسد و احوط اقتضای شهادت  
 مردان است در حکم بحرمت و محاب نکردن فصل رضاع باعت ارث  
 بدون و واجب شدن نفقه و مانند اینها غیر از حرمت نکاح و حرمت نیست  
 بله اگر کسی فرزند اقا را شیر داده باشد مگر و است فروختن و اگر کسی  
 مالک شود برادر رضاعی خود را یا پسر برادر رضاعی خود را یا پسر خواهر  
 رضاعی را یا پسر عموی یا خالو یا خاله رضاعی را مگر و است که اینها را  
 بند که بفرماید یا بفروشد و سنت است که اینها را ازاد کنند و اینها خود  
 سر ازاد میشوند و محلی از مشهور آن است که هرگاه شخصی مالک شود پدر  
 و مادر رضاعی را یا پسر رضاعی را و مانند اینها را چون خواهر رضاعی  
 و فرزند آن ایشان را هم برادر ازاد میشوند چنانکه در آن ازاد میشود فصل  
 در حدیث صحیح وارد شده که هرگاه ملوک شیر خانم خود را خورده باشد فروختن او  
 حرام است و خوردن تخواه او نیز حرام است و در خبری وارد شد که شیر دادن  
 بزغال و خوردن گوشت او مکرده است حائمه سنت است

امینار کردن

منشی کتابخانه مسجد اعظم - قم

اختیار کردن دارنده مؤمنه عاقله عقیقه جمیع و پسرین شیر یا شیر مادر  
 طفل تحت الرعیب فارغی بهم رسیده باشد و اگر زن مسلمان بهم رسد  
 بزین بودیه و غرض آنست میتوان طفل را داد و او را شیر بدد و اما هرگاه  
 امکن دایه را بجان او آورد و بگذارد که گوشت خوک و خرب بخورد و قطار  
 بجان خود بخورد و اگر بودیه و غرض آنست بهم رسد بجهت میتوان داد بشرط  
 سابق و هم چنین بزین زانیه هر چند که است این از پسر شد بدتر است و سنت  
 است که دو سال کامل شیر بدد مگر در حال اضطرار و محلی از مشهور آن است  
 که دو ماه زیاده میتوان داد و اولی آن است که بدون ضرورت زیاده ندهند  
 و آله العالم و له الحمد الدائم باب نهم در بیان بعضی از احکام میراث است  
 و چون میراث بعد از وصیت و دیس و مانند او است و امر وصیت در احوط  
 است لهذا مناسب این است که پیش از شروع در بیان احکام ارث مجلی  
 از احکام وصیت بیان شود پس در این باب بلیقه و چند مطلب است  
 و این خاتمه اما مقدمه پس در بیان مجلی از احکام وصیت است و در آن  
 ده فصل است فصل وصیت عبارت است از تسلط کردن شخصی بر خود را  
 بعد از وفات در حال یا مال منیا یا منفعه لنفسه او غیره چنانکه و کالت  
 عبارت است از تسلیط غیر بر حال یا مال در حال میوه و در آن فصلین بسیار  
 است بلکه در بعضی از اخبار وارد است که هرگاه کسی بدون وصیت بمیرد مثل  
 اهل جاهلیت مرده است و ایضا مردی است که سزاوار نیست از برای



مسلمان که در شب بخوابد بگوید انا لله و انا اليه راجعون و در زیر سر او باشد و نیز  
 وارد شده که وصیت حق است بر هر مسلمان و مانند اینها افضل است  
 در وصیت از ایجاب و قبول اما ایجاب پس باین طریق است که وصیت کننده  
 بگوید که وصیت کردم که بعد از من فلان عمل از مال من بکنند یا اینکه بگوید  
 که بعد از وفات چنینی عمل بکنند و مانند اینها از لفظی که دلالت کند بر  
 قصد وصیت و از لفظ متعذر باشد اشاره و کتابتی که دلالت کند بر مقصود  
 او کافی است بلکه در وصیت که کتابت یا قرینه دلالت کند بر قصد وصیت  
 بدون ضرورت نیز کافی باشد ولیکن احوط این است که با قدرت تلفظ کند  
 و اشاره و کتابت التفات کند و خط میت بدون قرینه که دلالت کند بر  
 اینکه مراد او از این نوشته وصیت است اعتباری ندارد و بعضی گفته اند که  
 اگر در غیر بعضی از نوشته عمل کرده باشند عمل بطل لازم است چنانکه در خبر  
 است و این قول ضعیف است هر چند در بعضی از صورتها احوط است و اما قبل  
 پس در صورتیکه وصیت خاص و معینی باشد باین طریق است که بگوید که قبول  
 کردم یا اینکه عمل بمقتضای وصیت کند علی الظاهر و احوط این است که بلفظ  
 قبول کند و اگر وصی قبول نکند در صورتیکه رد جایز باشد حاکم شرع یا قاضی  
 مقام شرعی قبول باید بکند پس قبول وصیت باین است نه  
 تحقق و حصول وصیت مثل قبول بیع و هبه و امانت قبول موصله معین  
 یعنی که از برای او وصیت شده باشد مثل اینکه بگوید فلان قدر از مال  
 مرا بفلان کسی

مرا بفلان کسی بدهید پس بمقتضای اهل ضرورت و بدون قبول او  
 مال مال و ارث موصله خواهد شد علی الظاهر و در وصیت عامه مثل اینکه  
 بگوید فلان قدر بفقرا و داده شود قبول از حاکم شرع یا قاضی مقام  
 شرعی او باید عمل بیاورد و بدانکه بیان این مطلب در چند مسئله واقع  
 می شود مسئله اول این است که هرگاه کسی وصیت کند که فلان قدر  
 مال مرا بفلان کسی بدهد و آن کسی بعد از مردن آن موصی که وصیت کرد  
 قبول کند و تصرف کند مال مال آن شخص خواهد بود با تخلف و همچنین اگر  
 قبول کند و تصرف کند علی الاصح و احوط این است که در این صورت از دست  
 اذن اخذ کند و با اینکه در این مورد که بعضی قاضی را شریعتیه  
 چنانکه در وقت و بسمه سر قاضی است مستند و غیر آن است هرگاه  
 موصی که بعد از موت موصی وصیت را رد کند و غایب است و وصیت  
 رد شده و وصیت باطل خواهد بود با تخلف ظاهر مسئله سیم آن است  
 که موصی که در حال حیوة موصی قبول وصیت و بعد از وفات رد کند  
 و نه قبول بلکه سالت باشد پس در کافی بودن قبول باقی خود است  
 و اگر وصیت کفر کافی نیست چنانکه سیه است و در حیات مردی که  
 بعد از موت نیز قبول کند صحیح است و مال او خواهد بود خصوصاً اگر قبض  
 کند چنانکه گذشت مسئله چهارم آن است که موصی که در حال حیوة قبول  
 کند و بعد از وفات رد کند بر آنچه بعد از رد باز قبول کند پس در این صورت



در میت باطل خواهد بود مسئله پنجم آن است که موصی که در حال حیوة سکوت  
 کرده باشد و بعد از موت رد کند و پس از آن قبول کند در این صورت  
 نیز وصیت باطل خواهد شد مسئله ششم آن است که در حال حیوة رد کرده  
 باشد و بعد از وفات قبول کند پس بنا بر محتار که قبول ورد در حال  
 حیوة را اعتباری نیست قبول بعد از وفات صحیح خواهد بود و مال مال  
 موصی که خواهد شد و احتیاط مقتضای این است که از ورثه در این صورت  
 اذن اخذ کند مسئله هفتم آن است که بعد از موت و قبل از موت قبول  
 کند و قبضی کند و پس از آن رد کند در این صورت اعتباری بر ترتیب  
 بلکه مال مال موصی که خواهد بود و هم چنین اگر بعد از موت قبول کند و قبضی  
 کند و پیش از موت سکوت کرده باشد یا رد کرده باشد علی المختار مسئله  
 هشتم آن است که بعد از موت قبول کند و پیش از قبضی رد کند پس بنا بر  
 محتار حق و جماعت که قبضی را شرط نمیدانند وصیت باطل نخواهد شد و مال مال  
 موصی که خواهد بود ولیکن احتیاط کردن باذن گرفتن از وارث اول است  
 مسئله نهم آن است که در حال حیوة سکوت کند و بعد سبب خیر از آن  
 از وصیت یا میراث در صلحت باشد و بعد از وفات موصی موصی که رد  
 نکند و قبول نیز نکرده باشد و فوت شود یا آنکه در حال حیوة موصی و موصی  
 که فوت شود و پس از آن موصی فوت شود در این صورت علماء اختلاف  
 کرده اند که آیا وارث موصی که قائم مقام اوست باشند در جوار قبول وصیت

در آن

در آن یا آنکه قائم مقام نباشند و محلی از شهر است که قائم مقام  
 میباشد چنانکه محقق اختیار کرده است و حدیث نیز وارد در صورت  
 دوم که اختیار قبول با وارث موصی است پس در صورت اول بطریق  
 اول اختیار قبول با این است و محلی از جماعتی است که وصیت باطل  
 میشود در هر دو صورت چنانکه بر نموده این است مستفاد از حدیث صحیح  
 و موثق شیخ بالتبیین بصورت دوم و محلی از بعضی از علماء آنست  
 که اگر موصی که پیش از موصی بمیرد وصیت باطل میشود و اتفاقاً ظاهر آنست  
 که از حال موصی یا مقل او معلوم شود که منظور انتقال به خصوص موصی  
 که می باشد وصیت باطل خواهد شد و از برابر وارث اختیار بر حسب  
 که قبول کنند و اگر معلوم باشد که غرض او عموم نفع است بموصی و وارث  
 او اختیار دارند و اگر بهنجار معلوم باشد که موصی از مالک عموم  
 منظور باشد نیز وارث اختیار دارند که قبول کنند نظر بموجب حدیث  
 منجور شهرت و قصور معارض در دلالت از جهت احتمال رجوع صمیم  
 در قبول موصوم لیس شئی بموت نه وصیت چنانکه مقتضای نزد ضمیر  
 اینست و صاحب مالک نیز همین اشکال را آورده است مسئله دهم  
 آنست که هرگاه مالک وصیت کند فلان قدر از مال مرا بقدر او یا غیر از  
 فقراء از جهت عامه بدهد پس اشترای قبول خلافت و بنا بر تحقیق  
 حاکم شرع یا قائم مقام شرع او قبول خواهد کرد و وصیت عمل خواهد کرد



و پس از این بیان ظاهر شد که مقادیرت میان ارباب و قبول شرعیت  
 بلا خلاف ظاهر و محلی بلکه در صحت قبول پیش از موت خلافت و تقاضای  
 اصل نیست که قبول قبل از موت باشد انتقال ملک شود و تا غیر از آن  
 باشد چنانکه در بعضی از کتب معتبره در اینست و همچنین شرط نیست قبض  
 مال علی الاصح چنانکه مقتضای عموم اول و صحت است چون قول خداوند  
 عالم قن بدله بعد ما سمعنا فانما آتاهم علی کف یمن یبدلونه بحسن  
 که بدل کنند از وصیت و لا اقل بان نکند بعد از شنیدن آن پس گناه بدله  
 بر آن کسی است که تغییر وصیت مرد میرزا که مقتضای این کلام این است  
 است که بوصیت بدون قبض نباشد باید عمل شود چنانکه خصوص حدیث  
 صحیح نیز دلالت بر این مطلب میکند باید دانست که صحیح نیست و صحت  
 که در وصیت چون اجانت ظالم و خوان فصل شرط است در  
 وصیت کننده که عاقل باشد پس وصیت بمجنون در حال جنون صحیح نیست  
 و همچنین است و بی هوشی در حال سق و بی هوشی و در حد شرط بودن  
 بلوغ خلافت و منظور و منظور اینست که بعد از ده سال  
 با تمیز و صیت در وجه بر چون بنام جد و احسان با اجماع اعتبار  
 دارد بلکه از بعضی قول باعتبار وصیت طفل هفت سال یا نه سال  
 نیز محلی است و در شرط بودن رشد نیز خلافت و ظاهر اینست که شرط  
 نیست بلکه وصیت سفیه نیز صحیح است و در صحت وصیت لیکه عمل

فولا

خود را مجروح ساخته باشد بخواست مملکت خلافت و مشهور منصور  
 عدم صحت است بلی برگاه پیش بر ج و صیت کرده باشد و پس از آن جرم کرده  
 باشد آن وصیت صحیح نیست و در صحت وصیت بنده که بعد از  
 وصیت از او شود و مالک مال شود خلافت و مقتضای اصل فدا است  
 و باید دانست که جایز است از برابر وصیت کننده که تقض وصیت  
 کند و تغییر آن بدیده بقول یا فعل مثل فروختن مالیکه وصیت بر وجه  
 خصوص بان تعلق گرفته است و مانند اینها از دفعی که دلالت بر جرم  
 میکند هر چند مجرور ظاهر است در عوض مع باشد و اگر دلالت نکند  
 بر جرم پس فدا بر اینست که وصیت با قیست چنانکه اگر وصیت بکلی  
 مثل اینکه بگوید بیکتوان بفلان کسی بدید و پس از آن در بعض  
 مال خود که مشتمل است بر یکتومان نظیر فاقلا نه کند و صیت  
 اقل بر هم نمر خورد و همچنین اگر وصیت بثلث ثمر که مثلا کند و پس از آن  
 خود در مال خود نظیر فاقلا نه کند و خرج کند پس بعد از موت وصیت  
 ثلث برقرار خواهد بود چنانکه بنا بر سلیبی بر اینست و خلافتی در  
 نظریست فصل شرط است در کسی که وصیت از برابر او میکند که مجرب  
 باشد در حال وصیت پس صحیح نیست که از برابر مع دوم وصیت  
 کند بلی از برابر حمد و صیت صحیح است اگر حیوة داشته باشد و فرق نیست  
 میان وارث و غیر وارث و اجنبی و غیر اجنبی و در کافر خلافت او



ترک چیزی وصیت است خصوصاً اگر بگوید و وصیت نیست وصیت  
 کردن از برابر مملوک غیر مکرر آنکه مختص باشد یا نحو آن و بعضی  
 از او آزاد شده باشد که قدر از او در مضمی خواهد بود بلی هرگاه مملوک  
 خود موصی باشد تا بقدر ثلث ترک اعتبار دارد هر چند بعضی گفته اند اگر  
 قیمت مملوک دو برابر مال وصیت شد آن وصیت باطل است و بنا  
 بر صحت وصیت آن بنده بقدر مال الوصیت آزاد کرده میشود پس اگر  
 بقدر قیمت او است تمام او آزاد کرده میشود و اگر بیش تر است باقی  
 باورده میکنند بعد از آزاد کردن اگر کمتر است بقدر آن مال آزاد کرده  
 میشود و از برابری که میکنند تا بالتمام آزاد شود باید دانست  
 که اطلاق وصیت اقتضای آنست که در نودن میکند هر چند بعضی مردمان  
 و بعضی زن مکرر در صورتی که قرینه بر اراده تفاوت باشد که در آن وقت  
 بمقتضای اراده موصی عمل میکنند و در وصیت از برابر اعیان و احوال  
 قول بتفصیل است ولیکن مشهور منصور اینست که در اینصورت  
 باید بطور مساوی قسمت کرد یا نبودن قرینه بر اراده تفاوت است و بنا  
 که وصیت از برابر خویش آنست که با ایشان نیز چیزی میدهند پس اگر چیزی  
 کند بان معینی خواهند داد و الا بهر کسی که در عرف او از خویش و منسوب  
 موصی میگویند خواهند داد فصل شرط است در مال الوصیه که مملوک  
 عقلاء مالک شدن آن باشد و قابل آن تفاوت شد و در

نقد

نفس او و مانند آن داخل در مالیت که وصیت بان معتق هرگز در مملوک  
 بگوید پس وصیت کردن بیکدانه کند یا شراب یا نوا یا هر صبیح نیست  
 و شرط نیست که معلوم بمقصود باشد بلکه جایز است وصیت کردن بثلث  
 ترک یا کمتر چنانکه در وصیت که کمتر بهتر است و اگر بیشتر باشد در زاید من است  
 باذن و ریشه پس اگر بعد از موت اجازه کرده اند عمل بوصیت در زاید من نیز  
 خواهند کرد و الا فلا و در اعتبار اجازه پیش از وفات خدفت واضح و  
 اشهر اینست که اعتبار دارد و بر کشتی و ریشه بعد از اجازه کردن در حال  
 حیات و در حال وصیت اعتبار ندارد خواه وصیت کننده صحیح باشد  
 و خواه مریض بلی شرط است که اجازه کننده جایز التفرف در عمل خود است  
 و طفل و دیوانه و سبک عقل نباشد و باید دانست که هرگاه وصیت کند خوب  
 مالی چون قرض و حج و خمس و زکوة و در مقام اصل مال باید دانست چنانکه  
 تصرفات مریض که غیر وصیت باشد و معتق بر وفات نباشد خوب همه  
 وسیع از اصل آن اعتبار دارد و علی الاصح بلی در حج میقاتی کلام نیست و اگر  
 چنین نباشد از ثلث ترک باید داد مگر با اجازه و ریشه در زاید من است و  
 تعیین کنند که همه الا از ثلث بدهند ابتدا بواجب کنند هر چند در زاید من خود  
 باشد و در غیر واجب بترتیب عمل کنند تا بقدر وفات کردن ثلث و اگر  
 ترتیب مراد نباشد یا مستفاد نباشد و ثلث کفایت کند به عمل باید کرد و الا  
 کمترین شلتن بر همه باید کرد و معتبر از ترک ترک که حیثی الوفاست است نه جین



اوصیت فصل شرطت در وصی که بالغ عاقل باشد باین معنی که طفل  
 نابالغ را جایز نیست وصی کردن باین طریق که در حال طفولیت تصرف  
 کنند در مال الوصیت بلکه ظاهر بعضی اینست که اگر طفل را مستقل و وصی  
 و شرط کنند که بعد از بلوغ تصرف کند نیز وصیت صحیح نیست هر  
 در این حکم اشکالست بلکه ظاهر صحیحست نظر بر اینست که منع  
 فرمود از تغییر وصیت و قسم اول با جماع بیرون رفت پس غیر این  
 داخلست و اگر ضم کند بن بالغ بالغ عاقل کامل را بلا خلاف وصیت صحیح  
 و لیکن کامل در صورت عدم منع موصی پیش از بلوغ و عقل با هم شریک  
 میشوند بدون اذن دیگر تصرف نمیشوند بکنند و اگر آن طفل  
 پیش از بلوغ بمیرد یا دیوانه شود اجتهاد اینست که بعد از بلوغ آن  
 وصی باذن عالم شرع باقی مقام شرعی او تصرف کند و هرگاه در  
 وصی کند تا طفل کامل شدن طفل و قرار دهد که بعد از این آن طفل  
 باشد بالاستقلال بنظر است کامل ظاهر اینست که این نحو صحیح باشد هر چند  
 شریک اولی و احوطست و همچنین جایز نیست وصی کردن باین  
 دیوانه و ابله و ایتضا شرط است که وصی متسلان باشد اگر موصی مسلمان باشد  
 و ایتضا شرط است که وصی آزاد باشد و وصی کردن بملوک جایز نیست  
 مگر آنکه بان اقرار او باشد و در شرط بودن عدالت در وصی خلافت  
 اندکست که شرط نیست چنانکه محقق ره قائل است و از جمیع حکایات شده بجز این

لادن

بودن در مال کفایت خصوصاً اگر موصی عالم بفیق او بوده باشد و  
 جاهل و غیر ملتفت نباشد بلی هرگاه موصی را عادل بدانند او را  
 وصی کنند و بعد از این فاسق بشود آن وصی معزول میشود اگر با عتبر  
 وصی کردن ایندن او عدالت او باشد و الا فلا علی موصی خصوصاً اگر فسق  
 در حال حیوة موصی حاصل شود و موصی مطلع بشود و عزل نکنند و باید  
 دانست که جایز است که وصی متعدد باشد پس هرگاه دو نفر یا بیشتر را  
 وصی کنند و شرط کنند که با جماع تصرف و عمل کنند یا اینکه هر یکت باذن  
 دیگر میکنند باید چنین کنند و بنویسند عمل کنند و قسمت جایز نیست  
 و اگر اجتماع نکنند حاکم شرع اجباراً او میدارد بر اجتماع و اگر تعدد در  
 بدل میکند و همچنین اگر مطلق بگوید علی الظاهر بلی هرگاه اذن  
 بدهد در استقلال هر یک جایز است که هر یک منفرداً عمل  
 کنند بطوری که موصی قرارداد بلکه قسمت نیز جایز است و هرگاه  
 از وصی خیار شرط شود معزول خواهد شد بقیه یا بعزل حاکم شرع  
 علی الاطلاق پس بدل میکند از برادر او امین دیگر را و ایتضا باید دانست  
 که جایز است که وصی زود وصیت کند در حیوة موصی نه در حال ممات پس هرگاه  
 شخص کسیرا وصی کند و بعد از موت موصی مطلع شود جایز نیست رد کردن و طاعت  
 علی الاصح الشهور و همچنین هرگاه در حال حیوة رد کند پیش از رسیدن رد موصی  
 آن موصی بمیرد زیرا که در این صورت نیز وصیت لازم خواهد شد خصوصاً

حال؟



در صورتیکه قبول کرده باشد که در این صورت از جمعی و عوارض جماع بر لزوم  
و صحت حکایت شده و اینها باید دانست که وصی ضامن تلف شدن مال  
الوصیت نیست مگر در صورت تقصیر و جبر است که وصی طلب خود را از مال  
موصی که در نزد او است بردارد خصوصاً اگر متینه نداشته باشد زیرا که ابرار و زکره  
موصی این است بموصی پس جابر است بلی احوط اینست که در صورت  
امکان ثبوت در نزدی که مخرج به پخته اثبات کند و اخذ کند و اینها باید  
دانست که جابر است که وصی صغیر در صورت صرفه و مصلحت مال صغیر  
بخود بفروشد و احوط آنست که بخیر بفروشد و از آن غیر بخرد و اگر چنین  
قرض گرفتن مال صغیر در وقتی که وصی صاحب مال باشد در مقابل آن  
مال خصوصاً اگر همین گذارد چیز را در عوض آن مال بلی بخیر خود قرض داند  
و از آن غیر قرض گرفتن با عدم ضرر خصوصاً با مصلحت احوط است و اینها  
باید دانست که جابر است که وصی اجرت بگیرد از برای عمل خود اگر بقصد  
تبلیغ نکرده باشد و احوط آنست که اقل امرین از اجرة المثل با قدر کفایت  
اخذ کند و احوط آنست که در صورت اخذ قدر کفایت خود را اخذ کند  
و کفایت عیال خود را بگیرد هر چند ظاهر اینست که جابر است اخذ کفایت  
خود و عیال خود را بکند خصوصاً عیال واجب النفقه و اگر غنی باشد هیچ  
چیز را نگیرد و ظاهر اینست که فرقی نیست میان وصی یتیم و وصیت هر چند  
این حدیث مخصوص به یتیم است لاجتماع المکتب ظاهراً و اتحاد الطريق

والله اعلم

و اینها باید دانست که اگر موصی را از آن بدید که وصی بگیرد جابر است  
که وصی از برای خود که غیر وصیت موصی او کند و اگر منع کند نیست و اگر جبر  
و اگر مطلق گوید در آن خلافت و احوط آنست که وصی چنین و موصی باین  
حاکم شرع که او را ترک من لا وصی له است بلا خلاف باقی هم مقام شرع  
او عمل نماید فصل برگاه موصی بگوید که فلان کس وصی من است بر چه بگذرد  
ظاهر اینست که تا ثبوت ترک که از برای موصی تسلط است زیرا که تصرف و  
و عادت معلوم باشد که مراد موصی کثر است و سبب است در بعضی حکایت  
کرده که برگاه بگوید که تو وصی من می باشی و دیگر خبر از گوید چنین  
وصیت لغو خواهد بود بلکه از بعضی حکایت کرده که خلاف در این  
نیست و از صاحب کفایت حکایت که گفت در وصیت که چنین  
کس وصی بر اطفال خواهد بود و حکایت کرد از آن که گفته است برگاه  
بگوید تو وصی بر اولاد من می باشی آن کس وصی در حفظ اینان می باشد  
نه در مال ایشان و برگاه بگوید جز از مال من خرج کند عشره  
مال را خرج میکنند و در بعضی از روایات سبع وارد شده و برگاه  
بگوید که سهم از مال مرا از برای من خرج بکنید بخش مال و را میتوان خرج کرد  
و بعضی شش و بعضی پنج و بعضی سه گفته اند و برگاه بگوید که خبر از مال مرا  
از برای من خرج کنید شش را میتوان خرج کرد و برگاه و بوجه صرف فرمود  
شده باشد منتهی اینست که در وجه بر باید صرف شود و در



و احوط اینست که باذن و رتبه چنین کند فصل هرگاه وصیت کند که شریک  
 در فلان مصرف صرف بکند خلاف و زیور یا داخل در وصیت خوانند بود و  
 همچنین است وصیت بصدوق که در آن مال باشد مگر در صورتی  
 که اهل عرف خلاف آنرا بصدوق فصل جایز نیست که اولاد از آن  
 بردن خارج کنند هر چند پدر باشد و هرگاه وصیتی کند و پس از آن  
 بصدوق آن وصیت کند عمل بمقتضای آن باید کرد و هرگاه وصیت ثانیه منافات  
 با وصیت اولی نداشته باشد عمل به هر دو باید کرد اگر ثلث و فائده و الا با  
 ابتدا کند چنانکه گذشت فصل هرگاه وصیت معلوم حاکم شرع باشد  
 بعلم خود عمل میکند و الا باید به بینه عادل ثابت بشود پس در رد  
 یا چهره زن عادل باید بیاید و اگر یک زن عادل بیاید حکم بر او جاریست  
 و اگر دو زن بیاید حکم به نصف خواهد کرد و اگر سه زن بیاید حکم به ثلث  
 میشود و در ثبوت وصیت بنزدیکت یک شهادت عادل و قسم بندگان  
 و شهادت وصی در چیزی که متعلق با وصیت اعتبار ندارد و در غیر آن اعتبار  
 دارد و الله اعلم بطلب احوال از مطالب ارث در بیان حقیقه بر آن  
 و ارث است بدانکه ارث و میراث عبارتست از حق که منتقل شود از میت حقیقی یا  
 بلا واسطه یا استحقاق از آن زنده حقیقی یا حکم بنسب سبب جزو البیوت  
 مردن دیگر حقیقه یا حکم بنسب مال و غیر مال چون منفعه و حقد  
 هر دو میشود مطلق دویم در بیان موجب ارث است بدانکه ارث کار

از جمله

از جمله نسب متحقق میشود و گاه از جمله سبب نسب مبتدئ است از آن  
 شخصی دیگر از جمله ولادت اشخاص از آن دیگر یا عکس این باور است  
 هر یک از دیگر بر وجهی که در عرف بگویند که اینها با هم منسوب میشوند  
 و در شرع با اعتبار از سبب سبب چنانکه در ولد الزنا نسبت عرفیه است  
 و اعتبار شرعی ندارد و سبب عبارتست از آن شخص که دیگر از جمله  
 زوجیه شرعی یا از اد کردن یا ضامن جریره شدن یا امام بودن یا نحو  
 اینها و از برای نسب سه مرتبه است بر وجه ترتیب بدین معنی که با وجود  
 شخصی از مرتبه اول اهل مرتبه دوم ارث نمیرند و با وجود شخصی از مرتبه  
 ثانیه اهل مرتبه سیم ارث نمیرند مرتبه اول مرتبه است که از ولادت بلا  
 واسطه حاصل میشود و آن مرتبه پدر و مادر و فرزند است و فرزند فرزند  
 با نبودن فرزند قائم مقام فرزند میشود مرتبه دوم مرتبه جد و جد و برادر  
 و خواهر است و در این مرتبه پدر و مادر جد با نبودن جد قائم مقام جد میشوند  
 و جد و جد با نبودن پدر جد نیز قائم مقام جد میشوند و همچنین پدر و  
 جد و جد او و فرزند و برادر و خواهر و فرزند فرزند این نیز قائم مقام  
 برادر و خواهر میشوند با نبودن برادر و خواهر بطوریکه عدله کتبه شرعی که  
 اقرب منع بعد میکند مرتبه سیم عم و عمو و خوالو و خاله است و در این مرتبه  
 نیز اولاد این قائم مقام این میشوند در صورت نبودن  
 این و همچنین اولاد بر وجه مزبور بملا حظه قاعد



مضمون مذکور که اقرب با عدم مانع منع ابعاد میکنند و همچنین است مضمون مذکور  
 و خواهر زن و مانند این و اما سبب پس بر دو قسم است اول زوجیت است  
 که بر وجه دوام باشد و یا بر وجه انقطاع باشد با شرط ارث بردن در  
 ضمن عقد نکاح که اصل نیست که در این صورت نیز زن و شوهر از هم جدا گشتن  
 می برند و هیچ ولایت شرعی نیست سبب از اد کردن یا خریدن از مال  
 زکوة که مقدم است بر غیر خود و پس از آنست ضامن جریره بودن و در  
 عود کردن زن هر یک غایت دیگر را که در خط منتهی شود پس از آن است  
 ولایت شرعی که سبب اول است و در این زمان از برادر صاحب ارث  
 است که اگر کسی لا وارث باشد پس موجبات ارث پنج چیز است اول  
 عمومیت، ابوة و منوت است دوم جد و دت و اخوت سیم و خوالت است چهارم  
 زوجیت است پنجم ولایت و میان اول و دوم و سیم ترتیب است باین  
 معنی که با وجود یک نفر از مرتبه سابقه که مانع باشد اهل مرتبه لاحق ارث  
 نمی رسد پس اگر پدر یا مادر یا فرزند وجود داشته باشد جد و جدّه و برادر  
 و خواهر نیست ارث نمی رسد و سیم چنین اگر جد یا جدّه و برادر یا خواهر وجود  
 داشته باشند در صورتیکه پدر و مادر و فرزند نداشته باشند گوییم و خالو  
 و خاله ارث نمی رسد بلی شوهر زن یا پدر و مادر و فرزند و سایر  
 مراتب ارث می رسد بر وجهی که خواهد آمد چنانکه میان چهارم و پنجم  
 فی الجمله نیز ترتیب است باین معنی که هرگاه زین بمیرد و هیچ کس

از اقربان

از اقربان داشته باشد و شوهر را نیز گویان داشته باشد ارث زن  
 متعلق بان شوهر است بالتام هر چند نصف ان با فرض است و نصف  
 دیگر از بابت رتبه و قول باینکه نصف زائد مال او نیست ضعیف است  
 بلی هرگاه شوهر نیز نداشته باشد مال او مال او خواهد بود و هر که در  
 بمیرد و هیچ کس از اقربان نداشته باشد و زوجه دائمه و نکون داشته  
 باشد چهارم است از ترکه ان مرد مال زن خواهد بود و سه ربع دیگر مال  
 امام است علی الاصح الا ان شوهر بلی هرگاه زن نیز نداشته باشد تمام  
 مال امام خواهد بود مطلب سیم در بیان موانع ارث است بدانکه چیزی مانع  
 می شود مانع می شود کسی را که در مرتبه ارث بردن است چند چیز است  
 اول کفر است باین معنی که هرگاه مسلمانی بمیرد و ورثه او همه کافر باشند  
 از وارث نمی رسد بلکه ترکه او مال امام است و سیم چنین اگر مرتد بمیرد و و  
 مسلمان نداشته باشد و اگر کافر اصلی باشد و بمیرد پس اگر تمام ورثه او  
 کافرند ارث می رسد و مال او فلان نیست و هرگاه بعضی از ورثه او مسلمان  
 باشند و بعضی کافر باشند میراث او بالتام مال مسلمان میباشد نه کافر  
 کافر هر چند ان مسلمان در مرتبه دور باشد و ان کافر نزدیک  
 باشد مثل کافر اصلی بمیرد و فرزند او کافر باشد و برادر او مسلمان  
 باشد ارث مال برادر است نه فرزند بلکه ضامن جریره اگر مسلمان  
 باشد مقدم است بر فرزند و پدر و برادر و سایر خویشان اگر کافر باشند بلی هرگاه



اصلی بمیرد و زن مسلمان داشته باشد و مافائل نباشیم که از برادر زن ارث  
 رتی غیر فرضی الله هست چنانکه اصح اینست ممکن است که گفته شود  
 که باقی بعد از ربع یا ثمن مال و بدکافر است چنانکه ممکن است که گفته شود که  
 امام است و هرگاه وارث کافر پیش از قیامت ترک اسلام آورد و ارث  
 بمیرد پس اگر اقرب از غیر خود باشد تمام ترک را ارث بمیرد و اگر در مرتبه  
 مسلمان باشد شریعت خواهد بود و در مال که قابل قسمت نیست چون  
 دلو و مرجان اینک است و احوط اینست که او را شریک کنند که بمیرد  
 باشند و هم چنین اگر بعضی از ورثه حصه خود را که بوجه شریع دارند بفرستد  
 یا بپسندد یا مانند اینها از تصرفات شرعیة با قلدانه بکنند و بعد از این  
 ان کافر اسلام آورد و در ارث برودن او نیز اشک است و ظاهراً اینست  
 که ارث بمیرد و احوط آنست که از او نیز حلیت اخذ نمایند و هرگاه بعد از  
 قسمت حقیقیة اسلام آورد و ارث بمیرد چنانکه اگر وارث مسلمان  
 منحصر در یکی بوده باشد و ان دیگر که کافر بود بعد از موت مورث اسلام  
 آورد و ارث بمیرد و اگر میت مسلمان بود و وارثه سوا امام نداشت  
 و بعد از برودن مورث ان کافر اسلام آورده باشد ظاهر اینست که ارث  
 بمیرد و احوط آنست که مال امام بماند و نیم از موانع ارث گنجل  
 باین معنی که هرگاه شخصی پدر خود را یا فرزند خود را یا مانند اینها  
 ظلم بکشد از ان زن ارث بمیرد بلا خلاف چنانکه اگر بحق بکشد

فصلی

قصاص یا نحو اینها ارث می برد بلا خلاف و اگر بوجه خطا بکشد پس  
 در ان خلافست و اقوی آنست که از ارث برودن او نیز منع میکنند  
 نه از سایر ترک و احوط اینست که قتل شبیه بعد مثل عمد است پس هرگاه  
 منحصر در قاتل باشد و قتل مانع باشد ترک میت مال امام خواهد بود  
 والا غیر قاتل و ارث خواهند بود و در میت مثل سحر ترک است  
 جمیع ورثه او را ارث بمیرند حتی زن و شوهر مگر کسی که خون مادر  
 بنده باشد که این زن ارث نمیرد چنانکه قاتل خطا و نیز ارث نمیرد  
 یعنی از برادر و مهمی نیست پس هم زبیر را باید بغیر خود بدهند سیم از موانع  
 ارث ارث بنده بودن و مملوک غیر مورث است پس هرگاه شخصی مملوک غیر  
 باشد و پدر ان در داشته باشد و پس از ان در داشته باشد و پدر او بکر در داشته  
 و ارث پدر خود نخواهد بود بلکه و ارث پدر او پس او خواهد بود و هم  
 چنین است سایر صور بل هرگاه از برادریت یا زنی نباشد بغیر از مملوک  
 و ان مملوک پدر و یا مادر باشد از ان ترک که ان مملوک باید خرید و هر چند  
 قدر از جانب حق که شریع باشد و پس از ان از ادب باید کرد و بقیة ترک را  
 با ورت باید کرد و اگر باید باشد و اگر ناقص باشد اقوی اینست که از ادب  
 نمیشود پس مال مال امام خواهد بود و سیم جیس اگر و ارث منعند و مال  
 از برادران کردن کل و فای و نکند و اگر غیر والدین باشند چون فرزند و برادر  
 و مورد امثال اینها پس ان چند قبولست و اصح آنست که فرزند حکم والدین



دارد پس او را از ارباب بد کرد و احوط آنست که جمیع ارحام را از ارباب بد کنند  
از ارث در صورتیکه مانع نباشد و فرقی نیست میان مملوکت محض و بدتر  
که از ارباب او معلق بوفات باشد و مکاتیب و اتم و لاد و حکم از ارث شدن  
دارث مملوکت پیش از قسمت ترک و بعد از قسمت ترک که حکم اسلام  
اوردن دارث کافر است چهارم از مواضع ارث این است که میراث  
در شوهر واقع میشود که مانع از ارث بردنست مگر در صورتی که پدر خود را  
تکذیب کند که پس در این صورت ارث میرد و پدر ارث نمیرد  
از مواضع ارث حدیث است که مانع است از ارث بردن در حال جهل و غفلت  
برای که زنده وضع حمل شود و بعضی مواضع دیگر نیز ذکر کرده اند که ذکر آنها  
در دارثها مذکور شد و در حدیث چون زنا و شک در نسب و انچه مقرر  
گشته در ارث بعد در صورتی که حر و مملوکت در زیر سقفی که افتاده باشد مرده  
و مانند اینها مطلب چهارم در بیان احکام ارث است بدانکه هرگاه  
دارث منحصر در یکی باشد چون پدر و مادر و یک فرزند مال با تمام مال  
او خواهد بود هر چند بعضی در بعضی فرضی شده و بعضی ردی پس در مرتبه  
اول که مرتبه پدر و مادر و فرزندانست هرگاه کسی ببرد و پدر و مادر داشته باشد  
تمام مال او است و بعد و بعد و برادر و خواهر و عمو و عمه و خاله و خاله با او  
شریک و سهم خواهند بود و همچنین اگر مادر و فرزندان نداشته باشد  
و ولی که از صدوق حکم یافته که به پدری یا پدر ارث می برد و بعد از او

بنا بر ارث  
بنا بر ارث

بنا بر ارث می برد و مطلق بعد با اولاد اولاد ارث می برند ضعیف است  
و همچنین قول ابن حنین که بعد و بعد و چهارم و پدر و مادر ارث می برند  
و در مرتبه دوم که مرتبه برادر و خواهر و بعد و بعد است هرگاه کسی ببرد  
و ولی از اینها وجود داشته باشد تمام مال مال ایشان است و عمو و عمه و خاله  
و خاله با ایشان نمیرند و در مرتبه سیم که مرتبه عمو و عمه و خاله و خاله است  
اگر کسی ببرد و ولی از اینها وجود داشته باشد تمام مال را می برد و هرگاه  
متعدد باشند پس در مرتبه اول که مرتبه اول است هرگاه کسی ببرد و پدر  
و مادر داشته باشد و دو برادر داشته باشد نه مادر و دارث دیگر  
نیز داشته باشد تر که آن میت باید سه قسمت که دو قسمت برای پدر  
و یک قسمت برای مادر است و اگر در برادر پدری و مادری یا پدری  
نه یا بعضی پدری و مادری و بعضی پدری تنها داشته باشد نه مادری  
نه یا بیشتر یا یک برادر و دو خواهر یا چهار خواهر پدری و مادری یا پدر  
نه یا که اگر سه سلسله تولد شده باشند باید از برای مادر سه سس  
غیر شریک است و باقی مال پدر است و هرگاه با پدر و مادر شوهر  
میت یا زن میت باشند و دارث دیگر نباشد شوهر نصف تر که میت  
می برد و زوج ربع یعنی چهار یک از او مادر میت اصل پدری اصل  
می برد و باقی مانده مال پدر است و هرگاه کسی ببرد و غیر از او  
دارث نداشته باشد مال ایشان است بطور الذکر مثل خطه العقیقین







و اگر مادر در مانع شدن مادر میت را در زن میت یا بشود میت را  
 از نصیب علم پس اگر کسی بمیرد و مادر داشته باشد و نواده داشته باشد  
 و فرزند بلا واسطه او پیش از او فوت شده باشد مادر او شش میبرد  
 نه سه یک و اگر زن داشته باشد زن میت یک میبرد و چهار یک و اگر  
 و اگر میت زن باشد و شوهر داشته باشد نواده شوهر چهار یک میبرد و  
 نصف چنانکه از فرزند داشته باشد حکم ایشان همین است بلا خلاف  
 فی المقاین و در مرتبه میت که مرتبه خود است هرگاه کسی بمیرد و پدر  
 مادر و اولاد یا اولاد او نداشته باشد یا مانع از ارث در ایشان باشد  
 و برادر یا خواهر یا برادر داشته باشد یا جد و جده یا یکی از ایشان داشته  
 باشد یا آنکه هر دو را داشته باشد میراث مال ایشان می باشد پس اگر برادر  
 و خواهر پدری و مادری باشند مال مال ایشان است بطور الذکر حکم  
 الاثنین و هم چنین اگر پدری تنها باشد و اگر مادری تنها باشد یا تنه  
 است می کنند میان برادر و خواهر و اگر بعضی نوادری باشند  
 و بعضی پدری تنها و بعضی مادری تنها پدری تنها ارث نمی برد و مادری  
 تنها اگر یکی باشد سه س می برد و اگر بیشتر باشد ثلث که سه یک است  
 می برند و باقی مال برادر و خواهر پدری و مادری می باشد و اگر پدری  
 و مادری نداشته باشد پدری تنها قائم مقام پدری و مادری می شوند  
 و مثل ایشان ارث می برند و اگر خواهر پدری یا خواهر برادر مادری

و اگر

جمع شوند و اگر سهم فرض اله چیزی زیاد بپایه درود کردن ببرد و یا بخصوص  
 پدری فوت است و اگر سهم آنست که مخصوص به پدری است و هرگاه از برای  
 میت جد و جده پدری باشند مال را بطور الذکر حظ الاثنین است میکنند  
 و هرگاه مادری باشند یا تنه یا شریک میکنند و هرگاه بعضی پدری و بعضی  
 مادری باشند ثلث مال مادری است یا تنه یا شریک و در ثلث مال پدری  
 بطور الذکر حظ الاثنین و هرگاه برادر و خواهر جد و جده جمع شوند  
 پس سهم خویشان مادری را که ثلث است بر چند واحد باشند که اگر  
 باشد سه در واحد و ثلث در متعدد علی حسب و یا تنه یا شریک میکنند  
 و سهم خویشان خویشانی پدر را با تفاوت شش می کنند چنانکه گفته شد  
 و جده پدری و برادر و جده پدری و خواهر سهم که متدی قسم میکنند  
 و جده بزرگه یک برادر است و جده بزرگه یک خواهر پس اگر برادر متعدد  
 باشند هر یک مساوی جد ارث می برند و اگر خواهر متعدد باشند هر یک  
 مثل جده سهم خواهند داشت مثلا جده برادر ارث می برد و با سه  
 برادر ربع و هم چنین در سایر موارد و جده و خواهر یا برادر چنین حال دارند  
 و هرگاه با ایشان شوهر یا زن نیز باشند شوهر نصف می برد و زن  
 ربع می برد و خویشان مادری ثلث اصل را می برند یا تنه یا شریک و باقی  
 مال خویشان پدری می باشد بطور مذکور و در مرتبه که بر تنه و  
 است است و احوال هرگاه کسی بمیرد و او ارث نداشته باشد یا تنه باشد



پس هرگاه عمو و عمه دارد مال ایشان است بالتفاوت میان زن و مرد  
 و با سببه میان مردان و میان زنان و هرگاه عمو و عمه پدری و مادری  
 با پدری تنها باشند پدری و مادری با عمو و عمه مادری تنها جمع  
 شوند پس اگر منصب مادری یکی باشد سبب می برند و اگر بیشتر باشد  
 ثلث می برند و به تساوی قسمت می کنند هر چند بعضی زن باشند و بعضی  
 مرد و باقی مال منصب پدری بطور لکذرا حفظ از انثیین و هرگاه خالو  
 و خاله داشته باشد مال ایشان است بتساوی میان ایشان و هرگاه  
 عمو و عمه و خالو و خاله با هم داشته باشند ثلث مال خالو و خاله است  
 و در ثلث دیگر مال عمو و عمه پس خالو و خاله اگر متعدد باشند و همه  
 خویشی ایشان یک چیز باشند با سببه قسمت میکنند و الا خالو و خاله  
 با پدری تنها اگر یکی باشد سبب ثلث می برند و اگر بیشتر باشد ثلث  
 ثلث می برند و باقی از ثلث مال خالو و خاله پدری می باشد پس  
 و دو ثلث ترک مال عمو و عمه می باشد و ایشان در صورت تفاوت در مرد  
 بودن و زن بودن بالتفاوت قسمت می کنند و هرگاه ایشان شوهر نداشتند  
 باشد شد بر نصف می برد و زن ربع می برد و خویشان پدری و مادری  
 اگر یکی است سبب اصل می برد و اگر بیشتر است ثلث اصل می برد  
 و اگر بیشتر از ثلث باشد مادر تنها که این نیز به سببه قسمت می کنند  
 و باقی مال خویشان پدری خواهد بود بر وجه مذکور و هرگاه عمو و عمه

وفا دارد

و خالو و خاله یک نباشند اولاد ایشان تمام مقام ایشان می شود و اگر  
 اولاد نداشته باشند عمو و عمه و خالو و خاله است و اگر یکی باشد و یکی  
 اولاد ایشان و قاعده کلیه که اقرب منع ابعده می کنند یعنی است در همه جا  
 مگر در پدر عمو پدری و مادری که مقدم است بر عمو پدری تنها و الا اعمام  
 و باید دانست که اولاد در هر فرقه در هر طبقه قائم مقام پدر و مادر خود  
 می شوند در صورتیکه پدر و مادر ایشان حیات نداشته باشند و وراثت  
 و پدری نزدیک تر از ایشان نباشد پس در مرتبه اولی که مرتبه آبا و اجداد  
 اگر کسی ببرد و فرزند او پیش از او مرده باشد و لیکن فرزند فرزند داشته باشد  
 فرزند فرزند خالیشین فرزند می شود و از بعد خود ارث می برند هر چند  
 پدر باشند و در میان بطور لکذرا حفظ الا انثیین و قسمت می کنند  
 یعنی اگر پدر دو برابر در حرمی برد هر چند پدر حرمی باشد علی الاصح المشهور  
 پدر یا مادر جدا حیوة داشته باشد علی الاصح المشهور پس اولاد پدر  
 و ثلث می برند هر چند در حرم باشند و اولاد در حرم یک ثلث می برند هر چند  
 و اگر با پدر و مادر جدا جمع شوند شش یک را بر وجه می برد و شش یک  
 دیگر را مادر جدا می برد و باقی را بر وجه مذکور قسمت می کنند اگر چه  
 هیچ فرزند باقی نمانده باشد حتی دختر و پسر می برد و ثلث که مرتبه برادر  
 و خواهر و جد و جدّه است هرگاه کسی ببرد و پیش از او برادر و خواهر او  
 باشند و بعد از او از مرتبه اولی کسی باقی نمانده حتی اولاد او را و لیکن



برادر زاده یا خواهر زاده یا هر دو داشته باشد ایشان را وراثت عمو و خاوند خواهد  
 بود و یا جد و جدیه اگر حیات داشته باشند شریک خواهند بود و از برای  
 جد در این صورت نیز سهمی است که یکسوم آن در حشر می برد و از برای جد  
 سهمی است که با مادر ایشان می برد که مثل علی ایشان بود و جد برادر  
 میت بود و جد برابر خواهر میت بود و باقی مال برادر زاده یا خواهر زاده  
 خواهد بود پس اگر برادر زاده تنها یا خواهر زاده تنها باشند میان ایشان  
 بطور ذکر حفظ الاغشین قسمت می کنند بلکه اگر برادر زاده یا خواهر زاده  
 مادری تنها باشد در تقیبت قسمت ایشان خلالت و احوط این است  
 که بر وجه تساوی قسمت کنند اگر دگر را می شوند و اگر برادر زاده  
 و خواهر زاده پدری و مادری یا پدری تنها یا مادری تنها جمع شوند پس  
 شش یک مال برادر زاده یا خواهر زاده مادریت اگر سبب خویشی  
 ایشان یکفر باشد و الا سبب مال ایشان است و باقی مال برادر زاده  
 یا خواهر زاده پدری و مادری یا پدری تنها است و اگر زوج یا زوجیه با  
 ایشان جمع شوند نصف اصل ترکه مال زوج خواهد بود و ربع اصل  
 ترکه مال زوجیه و باقی مال ایشان است بر وجه مذکور و در هر قسمی که  
 عمو و خاوند و جد و جدیه و خاوند و خاله او پیش از او مرده باشند او  
 در این میان شریک نیست و در تقیبت کسی را که سبب آن کس نیست

وکی

و خویش به میت رسانیده اند می بر نه پس و وراثت در صورتی  
 ایشان پس عمو و پسر عمو یا دختر عمو و دختر عمو می باشد و وراثت مال  
 او لا و خاوند و خاله بر ششده پسر ششده او و عمو و عمو بطور ذکر  
 حفظ الاغشین قسمت می کنند و او لا و خاوند و خاله بر وجه مذکور و در  
 العال اما خاتم پس در آن چند فصل است فصل اول در تقیبت  
 مرد و زن به میت به آنکه تکیه عین و دادن مال را بغیر به و ن عمو و دینوی  
 مرد و زن است اوکل آن است که مشروط است بقصد قربت و اقرب است  
 خاوند الهی در دنیا چون شقای مرض و حفظ مس فر از بلا و این قسم را  
 صدقه می نامند و در این قسم شرط است ایجاب و قبول هر چند نقد باشد  
 و احوط آن است که قوکی متحقق شود زیرا که بعضی شرط کرده اند در صدقه  
 جمیع چیز ثانی به شرط کرده است در عقد لازم و این قسم به و ن تقیبت چون  
 مالک صحیح و لازم خواهد بود و بعد از تقیبت لازم می شود در حشر عمو و ن  
 نه داشته باشد و صدقه واجب بر نمی باشد حشر است بر همه غیر زکوة  
 باشد علی الاصح مگر آنکه صدقه مثل خدمت باشد یا اینکه با فروت  
 مجوزه اعل می باشد علی صدقه ستمه بر ایشان حلال است قسمی قیبت  
 است که مشروط بقصد قربت نیست بلکه تکیه عین است به و ن  
 عمو و دینوی که سبب باشد و مجرد از قصد قربت باشد و این قسم را همه  
 می گویند و مشروط است در همه که سبب کنند یا بسبب قتل باشد یا غیر



باشد و عین موهوبه قابل ملکیت باشد و نیز شرط است که مشتق باشد  
 بر کسی و قبول مثل اینکه بکنند بگوید و قبیلت لک هذا و موهب  
 له موهبه فقلت لنفسی یا یا باشد این از منیغنا هر چند جمله است  
 هذا لک و در کفایت کردن اجاب و قبول فاعل چنانکه متعارف است  
 که عقلا کمالی را می بخشند بغيره و لفظ خود است و محلی از علامه در تحریر آن است  
 که لفظ خود و عین چنانکه از دروس نیز احتمال این حکایت شده است  
 و شریعتی در سالک گفته است و ظاهر الامتصاص الاتفاق علی افعال  
 الیه مطلقا الی العقد القول فی الجملة معنی هذا ما یستوعب بین الناس علی وجه  
 الامتیاز من غیر لفظ بدل علی یکی بها و قبولها لا یغنیه الملك بل مجرد الابهام  
 حتی لو كانت جاریه لم یکن له الاستمتاع بها لان الابهام لا یتضمن الاستمتاع  
 قال الشيخ و فی من اراده الامتیاز و زوجه و قال الملك فیها الامتیاز  
 الغایب فالقول رسوله فی عتده الامتیاز به و ظاهر این است که در  
 فعل کافی است چنانکه در هدایای ملوک بجنب پیغمبر است و استیجاب قبول  
 معنی خود و سیره سلیم نیز بر این طریق است و در موهبه احتیاط آن است  
 لفظ انفا نکتد پس اگر چه و لفظ قبول کنند و بعد از مرست و ابراهیم موهبه  
 باقی بماند بدارت رد کنند یا اینکه ورثه یا و متعلق کنند و الفیاض شرط است  
 موهبه قبض که ن بادن واجب پس مرکاه و موهبت قبض از آن است  
 عین موهبه داخل در اوست خواه چه و در کافی بودن قبض پیش از موهبه اشکال است

و لای

و احوط سجد به قبض است بامیت قبض رحیمه واجب در یاد برداری  
 باشد و عین موهبه در دست است این باشد بدانکه جایز است موهبه کردن  
 خصه مشاع چنانکه جایز است موهبه کردن چیزی که مختص بوجه باشد  
 و جایز نیست رجوع و بازشت در موهبه فرزند در موهبه فرزند به پدر یا مادر و برادر  
 و مادر فرزند بلسان ایت است که در موهبه مطلق ذور الارحام رجوع جایز نیست  
 و همچنین موهبه موهبه هر چند عوض آن لواط آخرت باشد که  
 بعقبه قربت اراده کرده مرستد پس جواز رجوع منحصر است در موهبه غیر  
 موهبه که با حبس کرده باشند با بقا عین موهبه میان زن و شوهر  
 واقع شده باشد علی الامتناع و لیکن احوط و ادلی عدم رجوع است در موهبه  
 زن و شوهر خصوصا اگر بعقبه دائم باشد و ظاهر این است که موهبه باقی الذمه  
 مسیح نیست هر چند بدیون موهبه کند بآنکه بعقبه ابر او دهنده درون  
 است و احوط آن است که بلفظ ابراء ابراء کند و مدیون قبول کند چنانکه قول  
 با شرط قبول از این زهره و این ادلیس حکایت شده است هر چند ظاهر  
 نیست که احتیاج بعقبه ندارد و الله العالم فصل فی بیع در بیان حکم  
 ضروری بر قرض و دین است و در این فصل چند امر مذکور می شود اول آنکه  
 در قرض دادن لواط عظیم است چنانکه مرویست که لواط نقدی دادن  
 یکدم ده برابر است و لواط قرض دادن یکدم برابر یکده در ستم است  
 و چهار در لواط قرض بسیار است و قیم آنکه قرض که بروی بقیه است



مالکین قرض کننده می شود آن قرضی است که ستمگرانه بر کسی  
و قبول لفظی و بقیه با ستمگرانی که صاحب مال بگوید اقرضتک هذا  
قرضه الی الله و قرض گرفته بگوید فیکل لنفسی و بعد بهر طرف او بر  
و همچنین اگر ترحمه این را بگوید تمیثل اینک بگوید قرض الحسنه  
اینکه را بقرضیه الی الله و قرض گرفته بگوید قبول کردم بلی هرگاه بدون صیغه  
مالی مالک بغیر به بعد قرض لغرف در آن از برای آن غیر صحیح می گوید  
هر چند مالک نشود نسیم آنکه باید قرض دهنده شرط نفع را نکند  
زیرا که نفع در قرض حرام است و شرط کردن آن باعث عدم انتقال ملک است  
بقرض گرفته هر چند نفع بسبب زیادتی در وصف باشد علی الاصح  
مثل اینکه در عوض شکسته صبح لا اخذ کند بلی هرگاه قرض گرفته بشرط  
چیز بقرض دهنده به هر سر ندارد و چهارم آنکه هرگز مکمل  
است تعیین کردن او را کجب قدر و وصف جایز نیست قرض دادن او  
پس جایز است قرض دادن طلا و نقره که بوزن مشخص شده باشد و همچنین قرض  
کنند و بمانند اینها خواه بوزن مشخص شده باشد و خواه بکبده و همچنین  
قرض دادن نان که بوزن مشخص شده باشد و استیجاریت که هرگاه  
نان را بعد دو ششایش مشخص کنند قرض دادن آن نیز صحیح است  
و احوط آنست که تفاوت میان عوض و معوضی نباشد و مساوی در دو  
باشد و عتباری بقاوت در قیمت نیست بجز آنکه مالیکه او را قرض

میدهند یا مثلی است یا قیمتی است و مثالی آنست که اجنه آنست  
باشند در قیمت و منفعت و در صواب با هم نزدیک باشند چون لقمه  
و جو و روغن و قیمتی آنست که تفاوت داشته باشند چون جواهرات  
از آن مال مثلی باشد در صورت اراده رد عوض از مثل ممکن باشد  
باید رد مثل بکند و الا باید در قیمت آن بکند و اگر قیمت زمان قرض  
از قرض و زمان نقد مثل زمان مطالبه بدل تفاوت داشته باشد ظاهر  
اینست که قیمت زمان مطالبه را باید بدو احوط آنست که اعلی القیم  
را بدو و اگر قیمتی باشند قیمت آن علی المشهور بر ذمه قرض کننده قرار می  
گیرد و احوط آنست که با امکان مثل مثل را بجا بگذارد قیمت اتمل رد  
نکند یا معالجه کنند یا آن مثل یا قیمت و همچنین در قرض دادن لوله  
و برجان بلی احوط آنست که آنها را قرض نگیرد مشتمل آنست که اگر  
از قرض دهنده نمی تواند بعد از ابراء صیغه قرض و تفاوت دادن رجوع  
نکند بعین مال بلی می تواند مطالبه حق خود بکند پس قرض گرفته اگر می  
ماند را رد کند جایز است چنانکه اگر بدل آنرا رد کند نیز جایز است و احوط  
اینست که در صورت مطالبه صاحب مال معوض را عین آن مال را  
رد کند هفتم آنست که هرگاه مالی را قرض بدهند و شرط کنند که بازمان  
معین قرض باشد احوط آنست که پیش از آن زمان مطالبه نکند بازماند و در  
قرض گرفته و همچنین اگر از برادرین مال که زمان تسلط بر



مطالبه آن رسیده باشد زمانی قرار دهند که مطالبه را تا آخر بپردازند  
 خواه مدینه باشد و خواه غیر مدینه است که اگر بزرگوار مدیون آثار  
 مرکب ظاهر شود و واجب است که وصیت کند بطلب احوط آن است که مطلقا  
 مال طبیب را برآمد کند و قسم آنکه دیون موقوفه که زمان لفظ آنها نرسیده  
 باشد بطلب مفسد شدن معجل نمیشود و لیکن نسبت مردن مدیون  
 معجل می باشد باین معنی که بعد از مردن مدیون طبیب را بر تواند مطالبه کرد  
 که زمان تسلط بر مطالبه آن نوحه باشد و بسبب مردن طبیب معجل نمی  
 شود پس اگر ترکه کمتر از قرض می باشد تمام طبیب را آن ساقط است  
 در استحقاق مطالبه از آن ترکه که بجا بماند و بجز حقه عین  
 بمالی که از بعضی از ایشان اخذ نموده بوده موجود باشد بلی هرگاه کمتر  
 نباشد صاحب مال ادلی خواهد بود علی المشهور چنانکه در صورت  
 مفسد شدن چنین است و همی آنکه هرگاه مدیون بجز باشد و قادر  
 نباشد بر برگ لایق کمال که بدان تواند ادا و دین کند باید ادا را بطلب  
 داد و اگر چه چیزی نباشد و یا قادر بر برگ لایق کمال نباشد و طبیب را مطالبه حق  
 کند و او محاطه کند جائز است حبس و هم چنین در صورت جهل  
 کمال بجز مردن او ثابت بود یا نه که آنکه خانه لایق کمال و اموال  
 لایق کمال و لباس لایق کمال و مانند اینها را لازم نیست که طبیب را  
 مدیون زنده بدهد علی المشهور المنصور و هم چنین است نفقه و

مختص بکتابخانه مسجد اعظم - قم  
 شماره ۱۰۱

فست او و عیال و حسب النفقه او و از آن جهت هرگاه طبیب را دین را  
 بغیر بپردازند و مشغل کند بچون که کمتر از اصل طلب باشد و بگوید  
 را بماند آن لازم نیاید اتمح آن است که بیشتر از مراد او مطالبه تمام  
 طلب را نماید و بعضی گفته اند که بیشتر از آن مقدار که بیایع و او بر تواند  
 طلب کند و این احوط است فصل سیم در بیان حکام ضروریه و غیره  
 شش مذمت و در این فصل نیز چند ملحوظه کردی که اول آنکه شرط  
 که در گذشته بالغ عاقل محض باشد و او را جبر بر نذر کردن نکرده باشد  
 و ایضا شرط است که قصد بمعنی لفظ خود داشته باشد و لایق و برضا  
 ندهد و مانند آن نباشد و ایضا شرط است اسلام علی المشهور و ایضا  
 شرط است حر بودن باین معنی که نذر ملوک بدون اذن مالک صحیح نیست  
 و همچنین نذر زن بدون اذن شوهر صحیح نیست اگر معقوده بعقد دائم  
 باشد یا مطلقا علی الاحوط و در شرط بودن اذن پدر اشکالات و احوط  
 اذن گرفتن است و اما مادر پس ظاهر این است که اذن او شرط نیست  
 و همچنین است جد و جد و غیر النسب که هرگاه کسی صیغه در نذر  
 جاری کند و آن صیغه مشتق باشد بر شرط مثل بگوید اینک هرگاه خدا  
 مرا عین بر اشتغال به پس از برای خدا هست یرد من که فلان  
 عمل خیر را بجا می آورم یا مانند این مثل منک بگوید از کار خدا  
 فلتنه علی هکذا یا بشر ایضا مذکور شد و او صحیح است بلا حشو و در صحیح



بودن ندزی که بدون شرط باشد مثل اینکه بگوید الله علی قلکذا غیبت  
و شهور نیست که صحیح است و این قول صحیح است چنانکه مستفاد از  
صحیح است و اگر صیغه بدون ذکر رسم خدا باشد مثل اینکه بگوید علی  
کذا بدون نه پس آن صحیح نیست بلکه ذکر لفظ جلالت ضرورت و محوط  
اینست که قرینه الی الله نیز بگوید چنانکه از بعضی حکایت شده است  
شرط اینست که آنرا و ذکر لفظ مذمت ضرورت نیست و ظاهر ضرورت دارد  
و اگر قصد بهمنون صیغه کند و با قیاس در تلفظ تلفظ کنند در لازم  
بودن آن خلاف است و مقتضای اصل لازم نبودن آن است و اگر  
که و با آن بکند و مثل مذمت عهد و پیمان در شرط مذکور و صیغه  
عهد اینست که بگوید عاهدتک الله و آنکه می گان کذا فعلی کذا  
و صیغه پیمان نیست که بگوید والله و بالله و بالله و الله فعلی کذا و لیکن  
در پیمان صیغه صحیح است و مثل صحیح حرج است که بدون اذن بدست  
مذارت نسکیم است که باید متعلق بذکر که بسبب ندز لازم می شود فعل  
حرام و مکروه نباشد بلا خلاف و در مباح خلاف است و اگر ترویج نیست  
که متعلق ندز باید طاعت باشد تا اینکه قصد قربت مستحق شود مثل  
اینکه ندز کند که هرگاه فلان مطلب او بعل باید یکروزه ببرد یا  
اینکه دو رکعت نماز بکند یا اینکه فلان مقداره بخور یا فلان فستیر یا  
مطلق فستیر بدد یا مانند همین از احوال بشرط اینکه مقدر نماز باشد

نماز

نماز مانع می باشد

نماز مانع عمل پس اگر بعد از ندز چیزی حاصل شود ندز ساقط خواهد شد  
و باید متعلق شرط در ندز مشروط که از جهت شکر خداست حرام و مکروه  
نباشد بلکه راجح یا مباح باشد پس هرگاه ندز کند که هرگاه من زنا کنم  
پس از برای خداست بر دادم من که از جهت شکر فلان عمل خیر را بکنم ندز  
او باطل خواهد بود ولی هرگاه ندز از جهت زجر نفس باشد باید متعلق  
شرط حرام یا مکروه و مرجوح باشد تا اینکه سبب زجر شود پس اگر قصد  
کند که هرگاه من زنا کنم پس از برای خداست بر دادم من که جهت زجر نفس  
و اذیت او بسبب ترک شدن فعل بد و مرجوح صد تومان در راه خدا  
بدیم منعده خواهد شد چهارم آنست که هرگاه کسی مخالفت ندز  
با کسی بکند در حال علم و عمد و اختیار بدون جهل و اجبار و  
مجبور و کفاره و کفاره مخالفت ندز علی الاصح اینست که یک بند از او  
کند یا اینکه دو ماه متوالی روزه بگیرد یا اینکه شصت مسکین را اطعام  
بکند بر وجه تخیر میان این سه چیز و اعوط اینست که مثل کفاره قتل  
خطا باشد یا یعنی که با اموال بنده آزاد کردن و با عجز از این و قدرت  
بر روزه دو ماه متوالی روزه بگیرد و در صورت عاجز بودن از روزه  
شصت مسکین را اطعام بکند و کفاره مخالفت عهد بنزد علی الاصح اینست  
که مخیر است میان سه امر مذکور و اما کفاره مخالفت پیمان پس  
ان بلا خلاف اینست که مخیر است میان آزاد کردن بنده یا اطعام



کردن ده مکنی بیکت نه طعام با اردبانان با کنندم با مانند اینها یا  
 پوشانیدن ده مکنی بلباسی وسط و هرگاه اینها مقدور نباشد  
 باید سه روز روزه بگیرد و هرگاه در شب عدا یا اختیار با سهر  
 واضطرار بخوابد تا نصف شب تا صبح و نماز عشا را ترک کند باید  
 آن روز را روزه بگیرد علی الاضطرار التبدیه و همچنین اگر عدا با سهر  
 با بسبب مستی ترک نماز کند بدون خراب علی الاضطرار الضعیف  
 و هرگاه ترک روزه کند در واجب بودن کفاره اشکال است و مقتضای  
 اصل اینست که واجب نیست خصوصاً اگر بسبب سفر ضرورت ترک کند  
 بخمس است که هرگاه کسی مخالفت نذر و نسیه او را بکند و کفاره  
 بدهد یا آن نذر و نسیه آن بر رسم بخورد و خواه بقصد بر رسم خورد  
 مخالفت بکند یا نه چنانکه از سهید اول حکایت شده است با آنکه  
 برقراری باشد و وجه دارد و اقوی اینست که منحل میشود و بر رسم  
 بخورد و خصوصاً در صورتیکه بقصد بر رسم خوردن مخالفت بکند و الله اعلم  
 باب دهم در بیان احکام لقطه است و در آن مبحث فصل است فصل  
 اول در لقطه است و آن طفل آدمی است که یافت شده باشد ولی کسی بی  
 پیرسار باشد و از برای او توانائی نباشد برف ضرر از خود و تحصیل آنچه مصلحت  
 او باشد بد آنکه جائز است برداشتن چنین طفلی اشکال اگر ممتنع نباشد  
 و رسم چنین اگر ممتنع باشد بنا بر مهور و اگر معلوم شود که بیلس از او برای

آن طفل و آن

آن طفل ولی شرعی یا وصی شرعی یا پرستاری بوده است که او پرستاری  
 کرده بوده است و آنها مطابق کتبند لا یموت بر او و آن طفل با آنها و اگر  
 لقیع نبوده باشد واجب میشود حفظ او بر کسی که او را برداشته است  
 تا آنکه او را به مالک یا قایم مقام شرعی او برساند و ضامن او نیست و در  
 صورت تلف مکرر متفرق و هرگاه کسی اهل تعزیت کرد و صاحب او پیدا  
 نشد و هنوز صغیر باشد و آنکه که وقت ملکیت آن کند علی الاقوی  
 بلکه هرگاه بالغ هم باشد و درینست که حکمش مثل حکم صغیر باشد و در  
 برداشتن لقیع چند شرط است اول بالغ عاقل رشید باشد و دوم آنکه  
 مملوک نباشد بی اگر مملوک باذن مالک بقصد ملکیت کند مالک آن مالک  
 خواهد شد سیم آنکه مسلمان باشد چهارم آنکه عادل باشد و الا حرام  
 در لقیع اسلامی که از برای آن لقیع مالی باشد که در حفظ آن تفریط نمیشد  
 و اما اگر آن لقیع از اولاد کفار باشد یا وریدی باشد که اهل آن کافر  
 باشند بقصد ملکیت مالک آن میشود و خواه برادر زنه عادل باشد  
 و خواه نباشد فصل دوم در لقطه حیوانست که او را مانده نیز گویند  
 و آن عبارتست از حیوانی که کم شده باشد از صاحبش و کسی او را پیدا  
 کرده باشد بد آنکه حرام است گرفتن شتر و گاو و حوز و فاطر و مانند اینها  
 اگر چه به نیت حفظ از برای مالک آنها باشد در وقتیکه در جانی باشد  
 که آب و علفی در آنجا باشد که انانیت آنها را بکشد و شکسته و مرین



نباشند و در صورت اخذ ضمان است در صورت تلف خواه با تقصیر  
 قف شده باشد و خواه بی تقصیر و هرگاه آتش در جانی باشد که  
 آب و علفی نباشد و شکسته و مرده باشد مباح است گرفتن آن  
 با قصد تملیک مالک خواهد شد اگر چه صاحب آنها پیدا شود و عین  
 مالش موجود باشد علی الاصح و بهم چنین است حکم هر مالی که در بیابان  
 پائنت شده باشد خواه حیوان و خواه غیر حیوان و بهم چنین است حکم  
 بر حیوانی که کوچک باشد و نتواند که از وزندگان فرار کند بر پند چیدن  
 یا سخا آن اگر چه شان آن فسرار باشد بعد از بزرگ شدن و هرگاه  
 که سفندی در آبادی و نزدیکت آن پیدا شود و خوف از زنده نباشد  
 پیدا کنند سه روز فضا و میسر او اگر صاحبش پیدا شود و میسر  
 و الا میسر و شد و وجه از آمدن پیدا شد و قصد تملیک جایز نیست  
 و تعریف هم واجب نیست و در صورت ضمان مالک نخواهد بود علی  
 الا قوی و شرط نیست در لفظ حیوان آنچه شرط است در غیر او بلکه شرط او  
 گرفتن است پس خواه کپرده آزاد باشد و خواه شبد و خواه کپره باشد و خواه  
 مغیر و خواه عاقل شبد باشد و خواه سینه بی اگر غیر سینه باشد تعریف و قف  
 آن ابدی شرعی ایشانست فصل سیم در لفظ مال است بدانکه اگر آن مال کمتر  
 از در هم است جایز است گرفتن و تملیک آن مگر این که لفظ در هم مگر  
 باشد که آن صورت جایز نیست بلی جایز است لفظ در هم با اخذ نموده

بحقیقه آنکه

نمودن بقصد آنکه صاحبش برساند و پس از گرفتن تعریف باید کند  
 اگر چه بقصد رد و بجا حبش برده باشد یا نه اگر صاحبش پیدا شود  
 باور دهند و الا بقصد قی بدید از جانب مالک او و هرگز پس از قصد  
 ملکیت در کمتر از در هم مالک او پیدا شود و نیز واجب است باور دهند  
 در صورت تلف ضمانت نخواهد بود علی الا قوی و اگر لفظ در هم از در هم  
 و در غیر حرم باشد بر گیرنده لازم است تعریف و پس از تعریف و پیدا  
 شدن باید صدقه از برای مالک بدسد و در کیفیت تعریف اختلاف است  
 و وجه در آن این است که رجوع بعرف شود که در عرف بگویند که مال  
 تعریف کرد و این متحقق می شود با اینکه در اول امر هر روز بده صدقه یا دو  
 دفعه تعریف کنند در جاتی که مردم جمع کنند مثل بازار و مسجد تا یک  
 هفته بعد هر هفته یکبار بعد از آن هر ماهی یکبار تا یک سال و باید دانست  
 که لزوم تعریف در وقتی است که امید پیدا شدن مالک باشد و آن  
 با پاس از آن لازم نخواهد بود و جایز خواهد بود و قصد قی با ملک اگر چه  
 اول قصد قی است و هرگاه با امید پیدا شدن معصیت کرد و تعریف  
 نکرد تا سال گذشت باید شروع در تعریف کند تا یک سال با امید پیدا  
 شدن و در این صورت ضمان است اگر چه صدقه داده باشد و ظاهر  
 این است که غنک موقوف است بر نیت و تلفظ و تصرف و در صورت  
 تعریف اگر مدعی پیدا شود و پیدا کنند علم پیدا کند با بقر این ذکر

امن



وصف پیدا شده و یا بینه شریعه واجب است رد آن و همچنین است اگر  
حکم حاکم عادل نافذ الحکم شود و اما در صورت مظنه مال جایز است دادن  
آن و ثناء حاصل پیدا شده تابع عین است و اما اگر قصد ملکیت کرده  
باشد در صورت جواز قصد بقاء عین و پیدا شدن مالک لازم است  
رد آن و ثناء حاصل از آن بعد از قصد اگر متصل باشد مثل جانی مالک  
مالک است و اگر منفصل باشد مثل بجه مال یا بنده است و باید دانست  
که لفظ یا در ولایت و آبادیت و یا در غیر آبادی و آبادی هم بایله السلام  
است بایله کفار حری و غیر آبادی هم برد و قسم است یا اثر آبادی در آن  
است باین نحو که پیش آباد بوده است و بعد خراب شد یا اینکه صحراست پس  
و اگر آن لفظ از بلد اسلام باشد حکم آن گذشت و اگر بلد کافر حری  
باشد مال پیدا کننده است و همچنین اگر در غیر آبادی پیدا کرده باشد  
آنهم مال پیدا کننده است و تعریف لازم نیست در صورتیکه مجهول  
المالک باشد و اگر معلوم المالک باشد رد آن لازم است علی الاقری  
و رباطها و منزلگاههای قافله در حکم صحراست و اگر شخصی در زمین  
بولی پیدا کند کسی اگر در آن بول اثر اسلام یا سله سلطانی  
از سلاطین اسلام نباشد بی تعریف مالک خواهد شد و اگر اثر باشد  
و از برای آن زمین مالکی باشد با و تعریف میکنند محضی او عابدون  
بینه و اثبات با و رد میکنند و اگر مالکی نباشد و یا باشد و از خود بی  
کند حکم

کند حکم آن حکم لفظه است و اگر شخصی حیوانی اهلی بخرد و در شکم  
امالی پیدا شود واجب است تعریف بفرستد اگر مری ملکیه آن  
شد بدون بینه و اثبات باید با و بدهد و الا مال پیدا کننده است  
خواه اثر اسلام در او باشد و خواه نباشد و اگر حیوانی و طبع بخرد  
و در حوف او مالی پیدا شود پس اگر آن حیوان غیر ماهی باشد یا ماهی  
باشد و غذای او محصور نباشد مال پیدا کننده است و اگر ماهی  
باشد و غذای او محصور باشد در آب مملوکت غیر حکم آن حکم حیوان  
اهلی است و هرگاه شخصی در صندوق یا خانه و یا ملک مشرکی  
نیمایی خرد و غیر خود که متصرف بر دو مالک می باشد در آنی  
حکم آن حکم لفظه است که گذشت و هم چنین اگر در ملک مختص خود یک  
و علم داشته باشد یا اینکه از خود بی نیست حکم آن حکم لفظه است و  
اگر علم نداشته مال مالک است بدانکه مکره است در لفظه برداشتن  
چیز که کفیع بسیار و قیمت او کم باشد مثل عصا و نماز مانه و جوال و مظهر  
در بستان و میخ و عقال و کفش بلکه از حضرت امیر مرویت که فرمودند  
به بریزید از لفظه که او ضاله مؤمن است و او از حریق مهنم است  
و از جناب صادق مرویت که فرمودند ضاله را نمی گیرد مگر کرامان  
در وقتیکه تعریف کنند و مستحبت است که در وقت برداشتن لفظه  
دو عادل را شاهد بگیرد باب یازدهم در صید و ذبایح است و در آن



جنبه فصل است فصل اول در صید است که شکار کردن حیوان  
و طبع باشد بدانکه صید کردن جائز است بهر آنکه که بهر مثل شکار  
و کلله و نیزه و تیر و سگ و بوبره و شایهانی و عقاب و دوش و ریشما  
و دام و تور و حلال است در صورتیکه تذکره شریعه شده باشد بزنج  
کردن و نخران کردن و قسم که بی ذبح حلال است قسم اول صید شکار است  
که سگ تعلیم داده شد آن شکار را صید کرده باشد و سگ تعلیم داده شده آن  
سگی است که در وقتیکه را باشد با و بگریزد و در و بکوبد بیاید و این را مگر  
اطاعت کند خواه نازی باشد خواه نوله و خواه سائر اقسام سگ و خواه معلم  
شعبه باشد و خواه سستی و خواه کافر اگر چه بعضی شرط کرده که معلم سگ  
اگر کبر باشد صید او حرام خواهد بود لکن اقوی است که در این صورت  
صید او مکروه است پس اگر سگ غیبی تعلیم داشته باشد شکار او بی  
ذبح حلال است بشرائط چند بشرط اول اینکه را نکند سگ  
باید مسلمان یا اولاد صمیمه مسلمان باشد که زمان انقضای نطفه  
آن پدر آن مسلمان باشد و کافر و مانع و مجتبه نباشد و بعضی  
شرط کرده اند که آلتی عسری باشد و آن احوط است و اقوی عدم  
الشرائط آن است و اگر طفل غیر صمیمه و دیوانه باشد حلال نخواهد بود  
شرط دوم اینکه را نکند سگ باید ذکر اسم خدا کند پیش از  
اینکه سگ شکار کند یا مقارن آن و آنچه کفایت میکند در ذکر اسم خدا

در اینجا و در ذبح

در اینجا و در ذبح و تحریر است فائده دارد و مشتمل بر ذکر خدا  
چون بسم الله و یا الله اگر و یا لا اله الا الله و یا الحمد لله و یا سبحان الله  
و کلمات میکند ترجمه آنها و همچنین کفایت میکند اللهم اغفر لی و مانند  
آن شرط سیم آنکه سگ را از برای شکار را نکند و الا اگر سگ را  
بوده است و یا اینکه از برای غیر شکار را کرده باشد و شکار بی کند  
بی ذبح حلال نخواهد بود بی هرگاه پیش از گرفتن شکار او را بار و ارد  
و بعد او را بد و اند کافی است شرط چهارم اینکه آن شکار را سگ بکشد  
نه چیزی دیگر باعث و یا کلمت بشود و چون بترد شدن از کوه و نخان  
شرط پنجم اینکه آن شکار فرار کننده از ادنی و مثل آن باشد پس اگر سگ  
بکشد یکم خوراکی را که نتواند فرا کند حلال میشود و واجب است شستن  
بر موضع که سگ گزیده باشد با بار طوبت ملاقات کرده باشد  
قسم دوم آن صید است که شمشیر یا تبر یا نیزه شکار کرده باشند  
و مثل آنها است بهر آنکه که بیکان این داشته باشد و حلال نیست صیدی  
که بکلله و سگ و کز و مانند آن کشته شود بی ذبح و هرگاه  
صیدی را شمشیر مانند آن دو نصفه کنند که در نصفه که سر  
باوست جمات مسفوره باشد ذبح لازم است بی ذبح حلال نخواهد  
بود و پس از ذبح آن نصفه حلال است و آن نصفه بی سر حرام خواهد  
بود و جمات مسفوره بعد در شرائط مذکور خواهد شد و

شرائط



شرایط در بن قسم مثل شرایط مسطوره در قسم اول است و هر که به شش  
 بالت غصص صید کند معصیت نموده است و لکن صید حلال است  
 و احکام صید بالت صیاح همه در او جاریست و مالک الت مستحق  
 اجرت المثل است فصل دوم در شرایط نذکبیه است ندانکه  
 حیوانات بر دو قسم است یکت قسم از آنها آن است که ذبح یا کفر  
 لازم است چون کوسفند و شتر و یکت قسم دیگر آن است که بخود ذبح لازم  
 نیست بلکه اخراج از آب چون ماهی و اضحی چون طبع کافی است اما قسم اول  
 پس در آن صید شرط است شرط اول در ذبح کنند است و شرط  
 آن همان شرط است که در شکار کنند ذکر شد شرط دوم بریدن  
 اعضاء با این است در صورت امکان و وسعت و اگر بغیر این بریده  
 شود حرام است مگر در صورتیکه این ممکن نشود و ترسی مردن آن  
 حیوان باشد جایز است بسکت و مانند او و در صورت عدم امکان  
 اینها و ترسی مردن ایا بناحق و دندان جایز است ذبح کردن حیوان  
 بانه خلاف است بیان علما احوط ترک آن است و بر فرضی حرام احوط  
 آن است که با دندان و با ضعیف منقصل ذبح کنند متصل شرط سیم  
 رو قبله بودن ذبح کنند در و قبله کردن تمام بدن حیوان است  
 در صورت علم قبله و امکان آن پس اگر علم قبله نداشته باشد با اینکه  
 ممکن نباشد بجهت سرکشی حیوان یا بودن آن در جاه یا نخراشها

لازم نیست

لازم نیست استقبال و همچنین اگر فرمودی کند عین ندارد شرط چهارم  
 ذکر اسم خداست چنانکه گذشت شرط پنجم این است که شتر را بخشد و غیر شتر  
 ذبح کند در صورت امکان و اما در صورت ضرورت عکس همین ندارد و حکمها  
 رت است از دریدن و بریدن کودی کردن که در میان حلق و دو استخوان  
 سینم واقع است بالتی که ذکر شده است بخوی که همان بی به غلیظت جزئی و کبر  
 جان در رفتن شتر شود و ذبح عبارت است از قطع کردن چهار عضو که چهار  
 عضو که چهار رکت در عرف می نامند اول راه آب و دانه است دوم علقوم  
 است که راه نفس است سیم و چهارم دوری است که فرو گرفته اند حلق را  
 و محل و جای ذبح حلق است که در زبرد و استخوان جان است مجلسی لذا اینکه جان  
 کردن برسد پس باید همین میان بریده شود که قدری با بینی و قدری با لب  
 ماند و شرط نیست مساوی بودن لبی هر که همه او در بالا واقع شود یا در پایی  
 واقع شود حرام است شرط ششم اینکه مذبح صاحب جیات باشد تا و تنبکه تمام  
 چهار رکت بریده شود با اینکه بعد از ذبح حرکت کند با خون بقوت از و بیرون  
 بیاید و در شرط بودن جیات مستقره مجلسی از ذبح اختلاف است احوط اشترط است  
 و اقوی عدم اشترط است و جهات منقوره آن است که ممکن باشد که بان  
 جیات زندگانی کنند هر چند نصف روز باشد بدون  
 عارضی و مانع شرط هفتم آنکه قطع رکب را بکند فیه  
 عرفیه تا بند و فاصله زیاد نشود و فاصله

جزئی



جزئی عیب ندارد بداند که نه کبیه واقع نمیشود در حیواناتی که شجره العین  
 باشند چون سگت و خوک و هم چنین واقع نمیشود بر آدمی اگر  
 چه کافر باشد و هم چنین واقع نمیشود بر حشرات چون مورس و وزغ  
 و سه سمار و مانند آنها و ظاهراً این است که نه کبیه واقع نمیشود بر سگت  
 و درند یا چون گرسه و مانند آن که بعد از ذبح پالت نمیشوند اگر چه حلال  
 نباشد گوشت آن لکن بابت آن کاری توان کرد و بدانکه ذبح بجهت  
 در سگ ذبح مادرش است همان باعث حلیت و پاک می شود و محتاج  
 به ذبح علی وجه نیست خواه روح در او دمیده باشد و خواه نه دمیده باشد  
 و خواه پیش از ذبح مادر مرده باشد و خواه نمرده باشد بی لازم است  
 که تمام الاجزا باشد و مرد و کزک و روئیده شده باشد و الا حرام است  
 و اگر پس از ذبح مادر بجهت زنده باشد و حیات داشته باشد بقدر  
 زمان ذبح کردن حلال نمی شود بی ذبح و الا حلال است بی ذبح و  
 بدانکه آنچه در بازار مسلمانان فروخته میشود از کوشته ها و پوستها حلال  
 و پاک خواهد بود مگر آنکه علم بحرمت و نجاست داشته باشد و شرط  
 نیست علم مسلم بودن بایع بلکه عدم علم کفایت میکند در بازار  
 مسلمانان و همچنین اگر کسی از دست مسلمان چیزی بخرد اگر چه در بازار  
 کفر باشد پاک است و حلال و اما قسم دوم پس در آن دو مطلب است  
 مطلب اول در احکام ماهی است بدانکه تذکیر ماهی حلال بیکی از

از آن قسم است

از سه قسم اول مسلمان با فرزند میخانه او که در حال انعقاد نطفه در  
 مسلم باشد از آب بیرون آورد زنده و دم است که خود ماهی از آب  
 بیرون بیاید زنده و بعد از بیرون آمدن مسلمان او را زنده بگیرد  
 سیم است که کافر او را بیرون بیاورد زنده و مسلمان او را نظر کند  
 و شرایط ذبح در اینجا شرط نیست و هر که ماهی بگیرد در آب در نوری نور  
 با خطره که آن چیزی مثل نور آذنی و مانند آن که از برای صید است  
 در حلال بودن آن اختلاف است اقوی حلیت و اخوط اجتناب است  
 و آنچه از ماهی جدا شود و باقی زنده باشد رود آن باقی مانده حلال است  
 مطلب دوم در احکام طبع است بدانکه تذکیر ماهی آن است که از آبگری  
 زنده مثل ماهی در احکام واقعی که کزک است و اگر طبعی که بجهت باشد و  
 نتواند ببرد حلال نخواهد بود اگر چه زنده او را بگیرند بدانکه هرگاه  
 صیدی در دایمی افتند که غیر قادر بر رفتن باشد مان صاحب دام است  
 اگر صید را بخوری محاصره کنند که نتواند فرار کند و گرفتاری او را بکشند  
 اگر چه گرفته باشد مالک خواهد شد و اگر بتواند فرار کند و اسان  
 نباشد گرفتاری مالک آن نخواهد بود اگر چه زخمی سهم باور زده باشد و او را  
 ضعیف کرده باشد و هرگاه صیدادی صیدی کند و بپزد و یا بپزند  
 یا آبی در او قرار دهد پس از آن فرار کند و صیدادی دیگر او را  
 صید کند مالک نخواهد شد مالک صیداقول است و بر صیداقول

لازم است



لازم است بدان در صورت علم آن و در صورت عدم علم حکم آن حکم فطری  
خواهد بود و اگر کسی شیر بپسندد که نتواند برود پس دیگری  
اگر بپسندد آن حید مال اوّلی است بلکه اولی میتواند از ثانی ارزش  
یعنی تفاوت قیمت را بگیرد و اگر شیر بپسندد کسی که باز برود و دیگری  
اگر شیر نپسندد که نتواند حرکت کند مال دومی خواهد بود و اگر بپسندد  
مستقلاً از رفتن بازماند شریک خواهند بود و اگر دو شخص شیر  
بپسندد بپسندند و معلوم شود که بضر یکی از راه رفتن افتاد و نپسندد  
که بضر کدام یک است یا اینکه شیر یکی بپسندد بر خورد و دیگری بر خورد  
و معلوم نباشد که از کدام است تعیینی بفرعه باید شود باب دوم از اقسام  
در اطعمه و الشر به است و در آن چند فصل است فصل اول در حیوانات  
بدانکه حیوان بر چند قسم است قسم اول حیوان دریایی است پس حلال  
است ماهی که فلس یعنی بولک داشته باشد و حرام است ماهی که ماهی است  
نرم و بلند و همچنین حرام است زهوی که نوعی است از ماهی بی فلس و حرام  
است سرطان که از اعقاب آب گویند و حرام است لاک پشت و قورباغه  
و تخم ماهی تابع ماهی است در حلیت و حرمت و اگر تخم ماهی حلال باشد  
شود تخم ماهی حرام جایز است خوردن آن تخم که زبر است و  
حرام است خوردن آنکه نرم است قسم دوم حیوانات غیر برنده غیر  
دریایی است پس حلال است شتر و گاو و گوسفند و کاه و کوهی و گوز و خرگوش

و فکری

دقره کوهی و اسب و فاطر و خر و لک و مکره است خوردن گوشت خرواب  
و فاطر و در اخیر کراحت است و غانی است از او طی است  
و حرام است خوردن گوشت سائر حیوانات خواه درنده باشد خواه نه باشد  
خواه اهلی باشد و خواه غیر اهلی قسم سیم صیور است که حیوانات  
برنده باشد از دریایی و غیره پس حرام است از او چهار نوع نوع اول  
آنچه صاحب جنکال باشد مانند عقرب و کمانه و عقاب و انواع در دریا  
خلاف است اقوی قول بحلیت آن است در همه اقسام او نوع دوم است  
که صف او بیش از دوف او باشد یعنی در بریدن کل بدن او بیش از  
برسم زدن آن باشد نوع سیم آن است که حوصله یعنی جینه ران و قنصه  
یعنی سنگدان و صیغه یعنی شاخی مانند شاخ بای فروس نداشته باشد  
نوع چهارم مسوخات از برنده است مثل طاووس و خفاش که  
شب بده است و زنبور و همچنین است جنائث از برنده که از جوی پشته  
مثل جنائث از سائر حیوانات چون کبک و شپش و کرم و مانند آنها و  
سائر این اقسام از برنده حلال است مانند کبک و دراج و بیهود و قری  
بل بعضی از اقسام طیور حلال مکره است چون داکوب و قمره و بدهد  
و بر شوت بدانکه بعضی از حیوانات حلال گوشت بسبب امر عارضی  
حرام میشوند مثل اینکه حیوان حلال حلال بشود یعنی که خور که غذای  
او مخفّر در فضله انسان باشد بخور که او را در عرف حلال نباشد

و بعد



و بعد از استبرایات و حلال می شود باینکه او را غذای پاک بدهند و  
 استبراء نافع یعنی شتر ماده چهار روز است و استبراء بقره نیت روز است  
 و استبراء گوسفند ده روز است و استبراء بطله که اردک بالغ پنج روز  
 زیت و استبراء مرغ خانگی سه روز است و استبراء سایر حیوانات حلال  
 حلال بجای است که علی حاصل شود به بر طرف جلال او عاده و همچنین  
 حرام می شود حیوان حلال گوشت اگر شیر از پستان خود خورده باشد  
 بحدی که استخوان او سخت شود و گوشت از او بر روی و حرام می شود  
 گوشت نسل او و اگر شیر بحد مذکور نخورده باشد مکروه است مگر اینکه  
 هفت روز استبراء شود و همچنین حرام می شود گوشت هر حیوان چهار  
 و پا که انسانی او را وطنی کرده باشد خواه آن انسان بزرگ باشد خواه کوچک  
 و خواه عاقل و خواه سفیه و همچنین نسل آن حیوان هم حرام است و اگر  
 شبهه شود حیوان موطوء یا غیر موطوء بقرعه معلوم باید کرد و اگر  
 آن حیوان موطوء حلال گوشت از برای خوردن است و مقصود خوردن  
 است چون گوسفند باید او را ذبح نمود پس از ذبح سوزانید و اگر مقصود  
 سواری او است چون است و قاطر باید از آن شهر که وطنی شده است  
 بیرون برد و فروخت و در صورت اول اگر وطنی غیر مالک باشد  
 باید قیمت روز وطنی آن حیوان را ب مالک آن بدهد و احوط این است  
 که مالک آن وجه را در راه خدا صدقه بدهد و در صورت ثانی اگر وطنی

مالک آن حیوان

مالک آن حیوان باشد قیمت آن حیوان باید با و برسد و احوط آن است  
 که آن را در راه خدا صدقه بدهد و اگر حیوانی حلال گوشت  
 بول نجسه بخورد واجب است شستن آنچه از او خوردن است  
 از بابت تقید نه از بابت نجاست زیرا که انتقال از موطوءات  
 است و هم چنین اگر شراب بخورد حیوان حلال گوشت  
 و مت بشود و بلا فاصله او را بکشند جایز نیست خوردن  
 آنچه در اندرون او است من باب التقید نه من باب النجاست  
 و خوردن باقی اجزاء غیر اندرون آن جایز است بعد از شستن  
 بدانکه مردار حرام است و اجزاء آن هم حرام است و اجزاء  
 که از زنده جدا شده باشد از هم حرام است مثل اجزاء مردار  
 و استعمال آنها جایز نیست مگر در چیز اولی است و دوم پیشم  
 است ششم موالت چهارم لکن است در صورتی که  
 بمقرضی و مانند آن منقصل از میت شده باشد و اما  
 اگر کشته شده باشد جایز است استعمال پس از شستن  
 پنجم شلخ است ششم دندان است هفتم سم و مانند آن است  
 هشتم استخوان است نهم تخم است در مکر تیکه پوست  
 بلا می آنرا پوشیده باشد و هم آنچه است یعنی پنبه و غیره  
 پاک است اگر چه بر دار ملاقات کرده است و احوط نظیر آن است



و در شیرستان مردار خلاف است مشهور آن است که باین و حلال است  
 و احوط اجتناب است و اگر گوشتی مشتبه شود که مردار است یا نه  
 اگر بشیر غیر محصور است اجتناب لازم نیست و اگر محصور باشد اجتناب  
 لازم است باین جائز است که بفروشد بکسی که مردار را حلال میداند و  
 اگر گوشتی یافت شود و نداند که مردار است یا نه باید در آنش انداخت  
 اگر منقبض و جمع شد مذکوره است اگر آلوده و برین شد میت است و حرام  
 بدانکه شیر و تخم تابع حیوان است اگر حلال گوشت است حیوان چون گوسفند  
 آنها هم حلال میباشد و اگر حرام گوشت است آن حیوان اگر چه بالعرضی  
 باشد چون خون و شر حلال آنها هم حرام میباشد و اگر ملکه باشد چون  
 آنهم هم ملکه میباشد و اگر تخمی یافت شود و معلوم نباشد که از حیوان  
 حلال گوشت است یا حرام گوشت پس آنچه دیگران تفاوت داشته اند  
 حلال است و آنچه دیگران بیه و مساوی باشد حرام است بدانکه از گوسفند  
 پنج شده چهارده حرام است اول خون است دوم قنطریه است که  
 ذکر او باشد سیم فرج است ظاهر و باطن او چهارم سر لیس است پنجم  
 انشیمی که دو تخم باشد ششم خزیره دماغ است و آن مخفی است که  
 در وسط مغز میباشد شبیه بکرم که در نخود و برنگ او مانندی برنگ خاک  
 هفتم رگ است نشیده از زردن باینچ دم هفتم طحال است که برزاید  
 نهم مراره است که زهره دان باشد دم نهم مثانه است که شاش دان باشد

بارفهم حدود

بارفهم حدود چشم است و از دهم نخاع است و آن مغز است بشکل ریان  
 سفید در وسط است سیزدهم غده است که شبیه بکلو که می باشد  
 چهاردهم غده است که بجهت آن باشد در حرمت پنج اولی اتفاق است  
 و در بقیه اختلاف است اصح حرمت است و ملکه است خوردن دو گوشتی  
 و کلیه که قلمه باشد و در آنها فصل در حرمت جهاد است بدانکه حرام است  
 خوردن اعیان نجس بالاصالة چون فضل و بالعرضی چون آب نجس و حرام  
 است خوردن هر چه مست کنند باشد مثل شراب و مرق و فقا و مانند آنها  
 خواه قلیل باشد که مست نکند و خواه کثیر باشد که مست نکند و خواه از برای  
 معالجه مرضی باشد و خواه غیر معالجه باشد خواه منحصرا باشد علاج شراب و خواه  
 نباشد زیرا که از موصوم سوال فرمودند که مداوا کنند یا نه فرمودند از خدا  
 شفا قرار نداد در حرام و اگر مثال این حدیث بلکه بعضی علماء اذعان اجماع کرده  
 اند باین هرگاه لقمه در کلهوی کسی باشد و فرو رفتن آن منحصرا باشد  
 باینکه شرابی از آن فرو برد ادعای اجماع بر جواز آن  
 آن شده است و اما حقن با و پس با امکان احوط ترک او است  
 و هم چنین حرام است حصر عنی اگر چه بآن است عیال اقوی باین شره  
 اندوز که بجوشی بیاید و گمانگشت او ز فرقه باشد خواه با تشنج جوش آمده  
 باشد خواه بغیر آن حرام خواهد بود و اما شره مویز و شمش و غیره باید از جوشی  
 و قبل از رفتن دولت حلال است بنا برین شمش را اگر داخل طعام



و آشی کنند عیب ندارد و هم چنین حلال میشود هر حرامی که متقلب بشود  
 بحلال چون شراب که متقلب گردد بسر که خواهر بخودی خود باشد انقلاب  
 و خواهر بمعالجه باشد و هم چنین حرام است هر چیزی که خبیث است اگر چه  
 نجس نباشد مثل سرکین و بول حیوان مالکول اللحم غیر بول شتر از برای  
 کشفاف و در آب دهن ایشان و آب دماغ و عرق و خون این اختلاف است  
 و اقوی آنست که آنچه خبیث است او معلوم باشد مثل حرن و آب دماغ حرام  
 خواهد بود و هر چه چنین نباشد مثل عرق و موداشن چشم حلال خواهد  
 بود اگر چه شکر باشد که او را خبیث میگویند بانه و هر چه از خبیث است  
 منضم و مستحل باشد در اطعمه و اشربه حلال خواهد بود و هم چنین  
 حرام است خوردن کل مطلقا حتی کل از مینی و حلال است خوردن تربت  
 سید الشهدا و بقصد اشفا که کمتر از خود متوسط باشد و احوط آن است  
 که از خاک قبر باشد اگر چه اختصاصی ندارد ببلکه هر چه تربت نامیده میشود  
 از قبر مطهر تا یک میل جائز است لکن هر چه نزدیک تر باشد افضل است  
 و از برای غیر اشفا خوردن تربت جائز نیست مثل اینکه از برای  
 تبرک بخورد و از برای اشفا جائز است که مگر بخورد و حکم خالص  
 حکم خان نیست اگر چه جمیع او را مثل حالت حرام میدانند و هم چنین  
 حرام است هر چیزی که باعث ضرر باشد چنان ضرر که عقلا از عاده دوری  
 کنند اگر چه طعام باشد و هم چنین حرام است خوردن مال غیر بدون

اذن بمنی

اذن بمنی اذن صریح یا فحوی یا شاهد حال یا علم بر رضای تحقیق مگر  
 در چند جا که خداوند عالم آنها را در سوره نور ذکر فرموده است که آن  
 تا کلمات من بیو تلم تا آخر اقل خانه نمود است که مبالغه و زیاده و بجهت در او باشد  
 پس اولاد و اجداد و جدات در آن داخل خواهند بود و دوم خانه پدر است  
 ششم خانه مادر است چهارم خانه برادر است پنجم خانه خواهر است ششم  
 خانه عموات هفتم خانه عمو است هشتم خانه خالوات نهم خانه خاله است  
 دهم خانه کسی است که وکیل و ناظر باشد از شخصی از جانب که صاحب خانه  
 یازدهم خانه صدیق و دوست است که جائز است خوردن از آنها بشرایط  
 اقل آن است که علقه از باب نسب باشد نه رضاع دوم آنست که علم  
 بمرأه ایشان نداشته باشد و غلبی بمرأه ضرر ندارد ششم آنست که بر وجه  
 بخورد در همان خانه بخورد نه در خارج چهارم آنکه از خوردن آنها باشد نه  
 اشامیدن آنها مثل شربت مگر آن چیزی که از لوازم خوردن باشد پنجم آن است  
 که بقدر تعارف بخورد و اسراف نکردن و برداشتن جائز نیست بدانکه جائز  
 است از برای مضطر خوردن چیزی که حرام باشد با اختیار در صورت خوف  
 تلف در خوردن آن اگر آن حرام غیر شراب باشد فصل در آداب خوردن  
 است و آن امور چند است بدانکه مسحت است شستن بر دود است پیش  
 از هر خوردن و بعد از آن و موجب نشاندن روزی و سلامتی بدن و  
 زیاد شدن عمر و پاک بودن جامها و روشنی چشم و بر طرف شدن فقر



و غم و غصه میشود چنانچه از احادیث مستفاد میشود و مستحب است  
 که در شستن اول دست را با یک انگشت بدستمال زیر آبی که مدام که تری  
 در دست باقی است با صفت برکت طعام میشود و در شستن دوم  
 مستحب است که دست را بدستمال پاک کند و مستحب است گفتن  
 بسم الله پیش از شروع در چیزی خوردن و موجب برکت طعام و رانده شدن  
 شیطان میشود و هم چنین مستحب است که بعد از غرض از اکل بگوید الحمد لله  
 و اگر خورنده را مقتدر باشد مستحب است که از برای هر یک بسم الله  
 بگوید بلکه اگر یک رنگ باشد در ظرف معتقد باشد مستحب است  
 از برای هر یک بسم الله بگوید و لکن در صورت تعدد طعام یا ظرف  
 اگر بگوید بسم الله علی اقله و آخره یعنی ابتدا میکند بنام خدا بر سه گانه است  
 و اگر در اقل فراموش کند هر زمان که کجواطرش بیاید بگوید و از جانب  
 صادق مبروی است که هرگاه جمعی باشند یک نفر بسم الله بگوید کفایت از  
 دیگران میکند و مستحب است چیزی خوردن از دست پاک با قدرت  
 و مستحب است که صاحب طعام پیش از دیگران شروع کند در خوردن و بعد  
 از همه دست بکشد و حکمت او واضح است و مستحب است که صاحب طعام  
 پیش از طعام خوردن اول او دست بشوید و بعد از او هر که در پهلوی  
 راست او نشسته دست بشوید تا آخر و در دست شستن بعد از چیزی خوردن  
 اول هر که در پهلوی چپ او نشسته دست بشوید و به ترتیب بشویند

و صاحب طعام

و صاحب طعام آخر همه دست بشوید زیرا که او اول است بهر آنکه در دست  
 بر چیز کثیفی چنانچه در حدیث وارد است و مستحب است که آب دست  
 در یک ظرف جمع شود که موجب نیلوز خلق میشود و مستحب است  
 که بعد از چیزی خوردن بر پشت کعبه و پای راست را بر پای چپ  
 بگذارد و بگوید یا علی و بعد از چیزی خوردن در حالیکه تکیه کرده باشد اگر چه  
 تکیه بدست باشد و هم چنین مکرر است چهار زانو نشستن در حال  
 چیزی خوردن بلکه مستحب است که در زانو و پا کمال ادب بنشیند و  
 مکرر است چیزی خوردن و بیغوضی الهی است بلکه هرگاه علم بضرر داشت  
 باشد حرام میشود و هم چنین مکرر است چیزی خوردن در حالت سیری  
 و از دست چپ خوردن و حرام است چیزی خوردن از سفره و خوانی که  
 در آن شراب خورده شود و هم چنین حرام است نشستن بر آن خوان  
 اگر چه از آن بخورد و فقهایی در این حکم مانند شراب است بنا بر آنچه وارد  
 شده است که فقه شراب است که کوهی است که مردم از آن مردمان یا سنیان  
 و هم چنین است حال است کنندای دیگر بنا بر آنکه بتوان آنها را شراب  
 و غیر گفت و محمد ابن ادریس فرموده است که حرام است خوردن از طعامی که  
 معصیت خدا بر آن نایب آن بشود و بعضی گفته اند دلیل بر این کلام نیست  
 و شیخ شهید علیه الرحمه فرموده است که فرقی نیست میان آنکه حرام  
 در اقل سفره بوده باشد یا در وسط بیاورند در هر وقت حرام آمد



باید بر خوراک اگر چه در وسط باشد و از جمله مستحبات و آداب  
 خوردن سوره یغنی زیاد مانده مؤمن است پس روایت شده است  
 که در آن شقای از بهشتاد در در است که خدا ملکی را خلق میکند که  
 از برای ایشان یغنی خورنده و اندک از پیش او مانده است استغفار  
 کند تا قیامت در صورتی که از باب شرک سوره اولم بخورد و از جمله آداب  
 آن است که فرمود حساب رسول از برای حضرت امیر که بخور آنچه بپختند  
 در زیر سفره زیرا که فقر را بر طرف میکنند و مهر حور العین است و دل  
 تو از خوردن آن پر میشود از علم و بردباری و ایمان و نور و از جمله آداب  
 و سنن این است که ابتدا کند خوردن نمک و در آخر نیز بخورد که در  
 آن فائده بسیار است و سزاوار است شناختن روزی دهنده و شکر او  
 و رضا بداند و خوردن به انگشت و لبیدن انگشت و خوردن  
 از پیش خود و گوشت گرفتن لقمه و تند جابیدن و نظر نکردن در روی  
 مردم و از آن عالم باب سیزدهم در بیان احکام حدود است و در این  
 باب نیز چند فصل است فصل اول در بیان بعضی از فضایل اجزاء  
 حد است بدانکه در اخبار مستفیضه وارد شده است که جاری ساختن مجاز  
 در زمانی باین میکنند زمانی را از بارانی که چهل شبانه روز ببارد  
 و مقتضای قوه عاقله نیز این است که اجزاء حد بنحویت چون آب  
 منع کردن مردمان میشود از فعل نامشروع و بابت حفظ نظام معاش

فصل اول  
 در بیان حد

و معاد است در آن

و معاد است و ترک آن موجب اختلال نظام است و موعظه شریف است  
 از عقوبت خاص و معینی از جانب شارع یا امام یا نایب خاص یا نایب  
 عام که تعلق میگیرد ببدن مملکت یا سائیدن الم و در بیان مملکت است  
 معنی که از او صادر شده است و مثل این است تقریر و لیلی در تقریر  
 تقییم قدر از جانب شارع یا نواب او معتبر نیست و در حد معتبر است  
 فصل دوم در بیان اسباب حد است که باعث بر اجراء حد است بدانکه  
 اسباب حد چند امر است اول رده است و رده حاصل میشود بسبب  
 اعراض کردن از دین اسلام و بجای آوردن چیزیکه باعث استغناء و استخفاف  
 اسلام است چون بت پرستی کردن و از اختم قرآن مجید راد است الخلا  
 و امثال اینها و انگار از چیزیکه معلوم است که از دین بیزار آخر الزمان است  
 بعد از اسلام و اقرار بنبوت پیغمبر و مرتد بر دو قسم است اول مرتد فطری است  
 و آن کسی است که در حال انعقاد نطفه او پدر و مادر او هر دو یا یکی از ایشان  
 مسلمان بوده باشند و او بعد از اسلام با نظر بر وجه مذکور بگردد  
 دوم مرتد ملکی است و آن کسی است که در حال انعقاد نطفه او  
 پدر و مادر او هر دو کافر باشند و او قبول اسلام کرده باشد و بعد از این  
 مرتد و مندر شده باشد و حکم مرتد فطری اگر مرد باشد آن است که باید  
 او را بکشند و توبه او را در این باب قبول نکنند هر چند اصرار این است  
 که در باب طهارت قبول میشود یعنی اگر توبه کند پاک میشود و لیلی



کشتن اولانیم است و زن او عده وفات نکم میدارد و مال او را بهی الورثه  
 قسمت میکنند و ظاهر بعضی از اخبار معتبره آن است که هر کسی مطلق بشود  
 بر از تراد او و انکار نبوت پیغمبر و مذنب او مباح است از برای او کشتن  
 آن کسی هر چند غیر امام باشد و اگر امکان نداشته باشد کشتن او زن  
 او عده طلاق نکم میدارد و بعضی گفته اند که در این صورت نیز مال او  
 بهی الورثه قسمت میشود و بعضی منع کرده اند و این احوط است و اگر مرد  
 فطری زن باشد او را نباید کشت بلکه باید توبه داد و اگر توبه نکند  
 باید او را حبس کرد و در وقت نماز باید او را زدن تا اینکه توبه بکند  
 یا اینکه میرد و اگر مردی باشد او را توبه میدهند اگر قبول نکند او را  
 میکشند و بعضی از اقسام صوفیه از قبیل وحدتیه که وجود واجب و ملکی را  
 واحد میدانند و مباحیه نیز داخل مرتبه میباشند اگر بعد از اسلام  
 اختیار اینگونه مذاهب را کرده باشند و الا داخل در کافر مطلق میشوند  
 و جمیع دشنام دادن پیغمبر آخر الزمان هم است بلکه مطلق پیغمبران مبارک و جبهی  
 و هم چنین دشنام دادن بکسی از ائمه علیهم السلام است و این نیز موجب  
 قتل است و بعضی از اخبار دلالت دارند که هر عالم شرع نیز میتواند آن را  
 بکشد در وقتی که از این عالم بشود و خوف از کشتن آن نداشته باشد و احوط  
 این است که ماذن عالم شرع باشد و هم چنین است حکم لیکه ادعای پیغمبری  
 بکند در امثال این زمان که بعد از پیغمبر آخر الزمان است و هم چنین است  
 حکم

عالم کسی که بگوید منیدانم که محمد مصطفی است کوکب یانه در وقت  
 بظا هر اسلام باشد بکشتن آن است مابین طریق که مرد مانع قتل عالم وقت  
 زنادر حال اختیار نزدیکی باز نه بکند که حلال نیست بر او نه عقد و نه طلاق  
 و نه تحکیم و نه بشرد و نه بغیر اینها بر وجهی که داخل بکند حشفه یا بقدر  
 حشفه را یا بیشتر را در فرج آن زن که بر او حرام است خواه از پیش و خواه از  
 پس و در بوسه دادن و بهلو خوابیدن و مانند اینها حد نیست علی الاصح  
 بلکه تعزیر است و آن منوط است برای عالم بدانکه در این مقام محرم طلب است  
 مطلب اوّل در بیان اسباب علم بهر سبب و ثابت کردن زمان است بدانکه  
 زمان ثابت میشود بدین و اقرار کردن و شهادت دادن شود اما بدین  
 عالم شرع پس در آن اشکال نیست و اما اقرار کردن زمان کننده پس شروط است  
 بیلوع او و عاقل بودن و مختار بودن باینمغی که مجبور نباشد و آزاد بودن  
 باینمغی که غلام و کنیز نباشد بلکه اینک اقای ایشان تصدیق بکند این را  
 یا اینکه از او بشنود بعد از اقرار و اشتهاد و اظهر این است که شرط است در  
 قبول اقرار ملکر کردن آن تا چهار مرتبه و اقوی این است که شرط نیست که  
 چهار اقرار در چهار مجلس باشد بلکه هرگاه هم در یک مجلس باشد نیز کافی است  
 و باید دانست که بعد از دو اقرار کردن باید حد فذنی که عبارت است از  
 نسبت دادن شخصی را بر نایال و اوط جاری کرد و در یک اقرار اشکال است  
 و اگر نیست که تعزیر باشد اما بینه و شهادت دادن نشود پس شروط است



بهند شرط اول آنکه باید بشود چهار مرد باشند یا سه مرد و چهار زن باشند  
 که همه آنها عادل باشند و بعضی گفته اند که اگر مرد و چهار زن شهادت  
 بدهند اثبات حد زنانه که بسبب آن بازمانده می زنند و میشود اما زنا بیک  
 بسبب آن سنگ را باید کرد پس بسبب این شهادت ثابت نمی شود  
 دوم آنکه شهادت بدهند که زنا بداخل کردن ذکر در فرج چون  
 میل در میل آن از برای ما باشد افقاد استم آنکه به شهادت  
 اتفاق بکنند بر یک فعل در یک مکان و یک زمان زیرا که هرگاه بعضی شهادت  
 بدهند که ادخال بعضی از ذکر اتفاق افتاد و بعضی شهادت بدهند که ادخال  
 جمیع ذکر اتفاق افتاد یا اینکه بعضی شهادت بدهند که در وقت شام اتفاق  
 افتاد و بعضی شهادت بدهند که در غروب وقت شام اتفاق افتاد یا اینکه بعضی  
 شهادت بدهند که در خانه اتفاق افتاد و بعضی شهادت بدهند که در غرض خانه  
 اتفاق افتاد یا مانند این قسم از اختلاف جایز نیست حد زن آن که اگر است  
 بزنا داده اند بلکه شهادت باید حد قذف و افتراء و چهارم آنکه به شهادت در زمان  
 بدون تفرق شهادت بدهند پس هرگاه بعضی حاضر باشند و شهادت بدهند  
 و بعضی غایب باشند انتظار آن بعضی غایب را نمی کشند بلکه آنها را  
 که حاضر بوده اند و شهادت داده اند حد قذف میزنند چنانکه خواهد  
 آمد و هم چنین است اگر هم حاضر باشند و یکی بعضی آنها کنند از شهادت  
 دادن و باید دانست که اگر پیش از اقامه شود زنا کننده تو بکنند حد

از و ساقط

عن بکشیخانه مجد اعظم

از و ساقط میشود و اگر بعد از اقامه بینه تو بکنند ساقط میشود علی الرقی  
 مطلب دوم در بیان حد زن است بدانکه حد زن چند قسم است اول  
 شتم است و آن حد چند فرقه است اول کسی است که زنا بکند با یکی  
 از محرمهای نسبی خود چون مادر یا دختر یا خواهر یا دخترهای ایشان  
 یا دختر برادر یا عم یا خاله و اما محرمهای نسبی چون دختر زن و مادر  
 زن پس حکم دیگر آن را دارد چنانکه خواهد آمد و در زن پدر و زن پسر  
 و نیز پدر و مدخوله پدر باشد خلاف است و الحاق زن پدر را با پدر  
 و مانند آن در نهایت قوه است زیرا که از بعضی مذکور نموده اند که ادعای  
 اجماع بر این کرده اند و اما زن پسر و نیز پدر پس در آنها اشکال است اول  
 آن است که زنا کنند با زن پسر و نیز پدر را نکشند و حد سایر زنا را بر او  
 جاری کنند چنانکه خواهد آمد و دوم کافی است که زنا بکنند با زنی که  
 مسلمان باشد هر چند آن زن را خطی باشد یا ستمی که است که حرام و قبیح  
 با زنی که را خطی نیست زنا بکنند و هم چنین کسی که ملکر زنا کرده باشد  
 و بعد از هر مرتبه او را حد زده باشند تا مرتبه سی و چهارم اگر آزاد باشد  
 و تا مرتبه بیست و یک اگر بنده باشد زیرا که در این صورت ایشان را نیز  
 باید داشت و بعضی ادعای اجماع کرده اند و هرگاه کسی زنا بکند با زن  
 پدر خود او را نیز باید داشت و بعضی گفته اند که اگر کسی با زن پسر خود  
 زنا بکند یا کسی با نیز پدر خود که مدخوله پدر او باشد زنا بکنند نیز



حد او کشتی است و لیکن باید دانست که هرگاه کسی شخصی را که بریند که باز  
 او زنا میکند جایز است که هر دو را بکشد هر چند زنا کننده عزن باشد  
 یا اینکه بنده باشد و هرگاه در این صورت و زنی مقتول مطلق بر قتل او  
 بنویزد و او نتواند اثبات زنا بکند حکم هر شرع تسلط قضای دارد  
 و علی ای تقدیر پس فرق نیست در این سه طایفه یا بیشتر میان این اقسام  
 زن داشته باشند یا نداشته باشند و میان این که از او باشند یا بنده  
 باشند و بعضی گفته اند که پیش از کشتن کسی که حکم شده است کشتن او  
 بسبب زنا بعد از آنکه نیز بر او بزنند و او را بکشد این است دوم از  
 اقسام حد در حد و آن عبارت است از سنگسار کردن زنا کننده سنگهای  
 کوچک علی الاوایل تا بحدی که ببرد و اقول کسی که باید سنگ بر او بزند اقامت  
 از زنا با قرار او ثابت شود و اگر برین تثبیت شود اقول خدا بد را بیک  
 سنگ بزنند و کیفیت سنگ را بزدن آن است که بعد از امر کردن زنا کننده  
 بقتل میت کردن و گفتن پوشیدن کوفه ای میکنند و مردان را با پشت ظاهر  
 او در میان کوفه ای دفن میکنند و زنان را تا سینه ایشان دفن میکنند و  
 سنگ را بکشد و شرط سنگ را بزدن چند مرتبه است اقول آن است که زنا  
 کننده باید بالغ باشد و صغیر نباشد و دوم آن است که زنا کننده عاقل باشد  
 زیرا که هرگاه مجنون زنا بکند در حق او زنا بر وجه احسان نخواهد بود و گم آن است  
 که زنا کننده از او باشد زیرا که ملوک اگر زنا کنند حد او پنجاه تازیانه است

چهارم آن است

چهارم آن است که زنا کننده زن داشته باشد که معقود بعد صیحه دوام  
 باشد و متد نباشد یا اینکه صاحب کینه نباشد که ملوک او باشد پنجم  
 آن است که تفرق کرده باشد در فرج زن معقود خود یا نیز خود تا حد یک  
 حشفه یا بقدر آن غایب شده باشد زیرا که اگر زن یا کینه داشته باشد  
 و تفرق نکرده باشد یا اینکه مقاربت با نهاد در فرج نکرده باشد یا اینکه  
 غیبت حشفه نشده باشد زنا بر وجه احسان نخواهد بود بلکه حکم  
 بر نای غیر محضه را باید جاری کرد ششم آن است که آن شخصی زنا کننده باید  
 تملک داشته باشد از مقاربت کردن با زن یا کینه خود در فرج آنها باقی  
 طریق که دور از ایشان نباشد و محبوس نیز نباشد هفتم آن است که زنا  
 با بالغه عاقله کرده باشد ششم آن است که التماس مجرم بکشد یا کرده باشد  
 زیرا که پناه برنده مجرم بکشد یا مجرم جاری نمیشوند و بیگانی بر او تنگ نمیکردند  
 در غدا و اگر و مانند اینها تا اینکه مردان بیاید و بعد از این اجراء حد  
 میکنند و بعضی گفته اند که باید در زمان گرمی بسیار و سردی بسیار  
 بنماید و این احوط است و هم چنین است حکم زن در تحقیق شدن احصا  
 و لیکن باید زن حامله نباشد و نیز در زمان کثیر دادن طفل نباشد  
 در صورتیکه شیر دهنده دیگر بهم برسد و آنرا مذکور در روایات آن است  
 که باید سنگ زنده کسی نباشد که مثل زنا کننده کاری کرده باشد  
 که مستوجب مثل حد او شده باشد و نیز باید دانست که واجب است



یا مستحب است در حال جاری ساختن حد طایفه از مؤمنانی حاضر باشند  
و نیز باید دانست که اگر زنا کنند مرد و پسر یا زن و پسر یا زن و زن  
ایشان را صد تا زنی بزنند و بعد از این سنگ را بر دهنند بلکه ظاهر این است  
که در جوان نیز همین حکم جاری است چنانکه اگر زنی برانند بیع از اقامت حد  
این است که صد تا زنی بزنند که مرد را برهنه بکنند بعد از سرعورت او اگر  
در حال زنا برهنه بوده باشد یا مطلقا علی وجه و امر بکنند یا ستاد  
وزن را بنشینند و جامه او را بر بدن او بپوشند و صد تا زنی بر تمام  
بدن ایشان مگر بر سر و روی و فرج ایشان شدة بزنند و این حد حد  
است که زن نداشت باشد و بالغ و عاقل و حرا باشد یا اینکه زنی  
باشد که از او زنا شود و شوهر نداشته باشد یا اینکه مردی باشد که دختر  
تا بالغ یا دیوانه زنا کرده باشد هر چند آن مرد زن یا کنیز داشته باشد  
یا اشکال یا اینکه زنی باشد شوهر دار که با او طفل یا بالغ زنا کرده باشد  
و اگر دیوانه یا او زنا کرده باشد آن زن را سنگ را باید کرد چنانکه  
گذشت چهارم از اقامت حد آن است که اول صد تا زنی بزنند و بعد از این  
سنگ را بکنند و این حد است که زنی محض کرده باشد و دهی که گذشت  
و پسر یا زن بلوغ ظاهر او در جوان نیز چنین باید کرد چنانکه مذکور شد  
بیع از اقامت حد آن است که اول صد تا زنی بزنند و بعد از این سر او را  
بزنند و بعد از این او را از بلید او بپرون بکنند و اگر بکنند تا بیجا  
زن یا چنانکه

در میان آنکه در حدیث وارد شده است که این حد بزرگ است و در  
نفس بزرگوار است بعضی گفته اند که اگر کسی که محض بپرون بزنند  
که مذکور شد و متحقق شدن حد آن و بعضی گفته اند که بزرگ آن است  
که در حق او عقوبتی واقع شده باشد و دخول کرده باشد و بعضی ادعی  
اجماع کرده اند که ستر تر شدن و بپرون کردن از بلید و در حق زن نیست  
مستقیم از حد حدیث است که بیجا تا زنی بزنند و این حد حدیث است  
که مملوک بالغ یا مملوک بالغ باشد چهارم از سبب حد لوط کریم  
و این عظم و تنبیه تر از زنا است چنانکه در حدیث رضوی و غیره وارد  
شده است حد حدیث این مطلب ذکر شده است که هیچ مملوک یا  
زنا خراب نشده است و هیچ انبی نبی آن بزرگ نشده اند و لب  
لاط خراب و بزرگ است قوم متحقق شده است چون قوم لوط و سحران  
که مشهور است و مرد در است از رسول خدا که هر کس با پسر بیست  
بکند خداوند عالم او را حبس محسوس میکند در روز قیامت و آب  
دنیا او را پاک نمیکند و خداوند عالم غضب میکند بر او و لعنت میکند  
او را و امانده میکند از برادر جهنم را و بد بزرگ است جهنم پس  
فرمود در وقتیکه کسی با کسی لواط بکند عرش خداوند عالم بر او  
می آید و خداوند عالم آنکس را بر بالای جهنم حبس میکند تا آنکه  
خداوند عالم از حساب عذابی فارغ نشود و بعد از آن خدا حکم میکند

حد لوط



[illegible]



و اندرون بعضی از حشده حکم در اندرون کل را دارد و ای نقد بر  
 پس قدر متیقن از حرام بودن آن صورت است که فاعل مانع باشد و مقول  
 زنده باشد با احوط نیست که اگر فاعل مانع باشد و مقول میت باشد  
 نیز حرام بگردد و مخفی نماند که هرگاه اینها در صورتی که لواط کردن پیش  
 از عقد کردن باشد و اگر اول عقد کرده باشد و دختر یا خواهر یا مادر  
 کسی را و بعد از این با او لواط کنند آن زن بر او حرام نمیشود و لواط  
 چنانچه است حقوق اگر این عمل پیش از دخول زن باشد بلکه احوط این است  
 که حکم مقول نیز مثل حکم فاعل باشد پنجم از اسباب حرامه است  
 و آن عبارت است از مالیدن زن فرج خود را بفرج زن دیگر و این ثابت  
 میشود بجهت دادن چهار مرد عادل با اقرار کردن چهار مرتبه  
 با بودن اقرار کننده با لفظ رسیده و قوه غیبه و حسد این عمل شنیع  
 نامشروع که بمنزله لواط کردن است چنانچه در پنجم مرد است و است که حسد  
 تا زمانه بزمند هر یک از فاعله و مقوله و خواه از او باشند و خواه  
 بکنند و بنا بر مشهور فرق نیست میان زن کافر و زنی بی شوهر و بعضی  
 گفته اند که زن کافر را سنگ را باید کرد و اول او است و هرگاه  
 پیش از ثابت شدن مسقطه در نزد حاکم شرع توبه بکند حد ساق  
 میشود و اگر بعد از ثبوت توبه بکند حد ساق نمیشود و اگر بعد از جاری  
 ساق حد سه بار دیگر این عمل مشروع را بکند بنا بر مشهور آن زن

مسقطه

در بیان حد و عقوبت

مسقطه هستند باید گفت بکثر بعضی حکایت شده که فاعله در این  
 نیست و هرگاه دوزان جنبه بر زن در میان گیرخت خواب بخوابند  
 ایشان را تعزیر بسیار کرد تا سه مرتبه و در مرتبه سیم بعضی قاضی گفته اند  
 حد بر ایشان جاری کرد و بعضی گفته اند که باید ایشان را کشت و بعضی گفته اند  
 که در مرتبه چهارم باید کشت و احوط نیست که در غیر مرتبه سیم تعزیر بکنند  
 و در مرتبه سیم حد بر ایشان جاری بکنند ششم از اسباب حد قیود است  
 و آن عبارت است از جمع کردن میان مرد و زن از برابر زنا کردن و میان مرد  
 و پسر از برابر لواط کردن و میان زن و بکر از برابر مسقطه کردن و این عمل  
 شنیع ثابت میشود بشهادت دو عادل یا دو مرتبه اقرار کردن و حسمه بین  
 عمل و حد و پنج تا زمانه است و بعضی گفته اند که علاوه بر این باید سه مرتبه  
 و در جمله بکر و پسر و مشهور بکند و از بکر بیرون بکنند و در غیر زن خواهر  
 از او باشند باشد و خواه بنده و خواه مسلمان باشد و خواه کافر و بعضی گفته اند  
 که بیرون از جمله در مرتبه دوم لازم است نه اول و این احوط هفتم از اسباب  
 حد قذف و در این مقام چند معنی است اول در بیان حقیقت  
 قذف بدانچه قذف عبارت است از نسبت دادن مسلمان یا کافر یا کافر را  
 بزنا کردن و لواط کردن یا اینکه ظاهراً باشد این عمل را در این طریق که مجرم  
 تو زنا کرده یا لواط کرده یا اینکه تو زنا کننده می باشی یا لواط کننده می باشی  
 و مانند اینها که هر یک باشند در این نسبت هر نفعی و لغتی که باشد با علم



درستن قذف کنند بآن لعنت و هم چنین اگر بگوید ای ولد الزنا و مانند این  
و اگر لفظ صریح نباشد بلکه باشد مثل بسیاری از خشه ها که در میان  
مردمان واقع می شود و حدیث نیست بلکه باید تعزیر کرد بمقتضای آن که کمتر از حد  
باشد و حکم شرع صلاح بداند و قیم آنست که قذف ثابت بخود لب  
اقرار کردن در مرتبه اگر اقرار کنند مکلف باشد و از او حدیثی باشد  
و هم چنین بسبب اقرار و حدیث نیز ثابت می شود و حکم آنست که شرط است  
که قذف کننده بالغ عاقل و عاقل می تواند قذف باشد پس اگر طفل بالغ  
قذف بکند کسی را او را حد می زنند بلکه تعزیر میکنند و هم چنین دیوانه اگر  
تعزیر او واقع باشد چه آنست که شرط است در مقذوف یعنی کسی که  
او را قذف میکنند و محض باید میدهند بلکه او بالغ باشد و حدیثی  
باشد و از او باشد و سنان باشد و طاهر باشد و زنا کردن و لواط  
کردن او در غیر این صورتها حدیثی باید کرد بلکه تعزیر باید کرد و نیز  
باید که شخصی بر قذف کننده باشد و الا لازم است تعزیر کردن نه حد  
بر هرگاه که بر قذف بکند در خود یا با مادر خود یا با یک از خویش خود او حد  
باید زد و پنجسم در میان حد قذف است بلکه حد قذف اینست که بر قذف کننده  
تا زاینه بزنند و زاینه بانه باشد نه بسیار بسته داشته باشد و نه استه باشد  
و باید با بس عادت خود باشد و نباید او را برهنه کرد مثلاً ناکشند و چنانچه  
گفته هشتم از اسباب حد شراب خوردنست و در اینجا هم نیز حدیثی است

مختص بکتابخانه مسجد اعظم قم

اول

اول در میان بعضی از اهل دینی که در سنت این عمل تسبیح را شروع و در دست  
مرد است در اخبار بسیار از سید ابوبکر که شخصی شراب خورده و اگر  
خوشتکاری بکند از برای زین او را زین نمیدهند و نیز ذکر است در بعضی  
از حدیث که اگر بیمار شود او را عیادت نکنند و اگر ببرد یکی زده او  
مافر نگوید و او را این قرار نمیدهند و نیز مرد است که شراب خورده و خود  
بخود در لذت و لذت در حال که روی او سیاه است و زبان خود را بیرون  
می آورد و لعاب دهی او بر روی سینه او روان می شود و فریاد میکند و میگوید  
اللعش العلی و نیز مرد است که لعنت کبریت رسول خدا ص اله علیه و آله  
شراب را دهنده و دهنده در دستند او را دشمن را دهنده و او را دهنده و نیت  
او را دهنده او را دهنده او را دهنده او را دهنده او را دهنده او را دهنده  
که شراب خورده و از چوک فرج زنا کاران مرثی مانند و نیز مرد است  
که هر کس بجزعه از شراب بخورد لعنت میکند او را خداوند عالم و ملائکه او  
و پنهان او و جمیع زمین و آبرینقدر بخورد که مت بشود روح ایمان  
از جسم او کنده می شود و روح جیش شیطان معون در او حلول میکند  
پس ترک نماز میکند و خداوند عالم میگوید که اگر سر شده است پس و نیز  
از پیغمبر مرد است که فرمود که غیر سه شقعت می کشد استغفار بکند  
بنام خود و بنی نخواهد رسید بر سر حوض کوثر و بکند انتم غیر سه شقعت می کشید  
حضرت کنند و این غیر سه بر سر حوض کوثر و نیز مرد است که عملی که هات مد حضرت



کنند و قبول نمیزد نماز او تا چند روز پس اگر در میان آن چند روز بمیرد  
 مثل اهل بیت خواهد بود و اگر توبه بکند خدا قبول میکند توبه او را و نیز مردی  
 که شراب خورده بدتر است از آنکه اهل عورة زیرا که شراب سر جمیع گناهان است بجز  
 مرد است که شراب خوردن کلیه جمیع بدیهات و عداوت کند و او غریب  
 برت است چنانکه در اخبار بسیار نیز وارد است و نیز مرد است که شراب خوردن بدتر است  
 از زنا کردن و زوری کردن و نیز مرد است که عداوت کند شراب طاعت  
 میکند خدا را و در حالتیکه کافرت و طاعت میکند غریب برت و نیز مرد است  
 که شراب بخورد کافرت و نیز مرد است که اگر یک قطره از شراب در میان جنی بریزد  
 آن جن بآن نمیزد و مرا که او را بوزنند و نیز مرد است که جایز نیست عداوت  
 کردن بشراب خوردن زیرا که خداوند عالم در چیزی که حرام کرده است  
 شفاعت قرار نداده است و او را دوا نمیدانند است و نیز مرد است  
 از حبسی که گفت سوال کردم از جناب امام جعفر صادق علیه السلام  
 از دوا که او را بشراب خمیر کرده باشند پس حضرت فرمود که جایز  
 نیست خوردن آن بجز قسم دوست ندارم که نگاه بآن  
 بکنم پس چگونه عداوت میکنم بآن بدستیکه آن بمنزله پیر خوک درخت  
 خوک است صحبت دویم در میان شراب و حسد شراب و خوردن شراب  
 شرط است در استحقاق شراب بجز از برای حسد شرعی که بالغ  
 باشد و عاقبتش می رسد باین معنی که مجبور باشد و باید که عالم باشد

شراب

بشراب خوردن و عوام بودن او صحبت سوم در کیفیت ثبوت شراب خوردن  
 بدانکه ثابت نمیشود شراب خوردن بشهادت دو مرد عادل یا اقرار کردن  
 بدو مرتبه در حالتی که اقرار کننده مکلف باشد و آزاد باشد و عاقل باشد  
 و بعضی او عاقل اجماع کرده اند که اگر یک عادل شهادت بدو شراب خوردن  
 و عادل دیگر بقی کردن شراب نیز شراب خوردن ثابت نمیشود اگر حاکم  
 شرع متوجه نماید یا بشیاع قطعی بر او معلوم بشود نیز اجراء عدل لازم است  
 بلا اشکال ظاهر است صحبت چهارم در بیان مذهب شهادت شراب خوردن  
 بدانکه حد این عمل شنیع نامشروع است که هر شهادت از این برترند بر بدن شراب  
 خورنده در حالتیکه برهنه باشد و مستور العورة باشد خواه بر پشت او  
 بنشیند و خواه بر سر او عفا و او مکرادی او و عورتین او و مرضی او  
 کشته شدن او میشود و لیکن بعد اجراء این حد در حال افاقه باشد در  
 حال مستی صحبت پنجم در بیان حکم شراب خوردن بعد از هر کار در  
 حسد شرعی بدانکه شراب خورنده اگر بعد از هر کار در حسد شرعی بر او  
 نیز شراب بخورد و ثابت شود باز لازم است جایز کردن حسد شرعی بر او  
 و اگر در مرتبه سیم نیز شراب بخورد و اظهر است شهادت که باید او را کشت  
 و بعضی گفته اند که در مرتبه چهارم باید او را کشت و در وقت که ای حیاط  
 داولی باشد و باید دانست که حکم کشتن شراب خورنده در وقت است که  
 بعد از خوردن شراب در هر مرتبه حسد شرعی بر او برآید و اگر بشود چنانکه است

بشراب خوردن

بشراب خوردن



باین شد و اگر کمتر شراب بخورد و مسکین حقه شرع بر او جاری نشود و از برای  
 جمیع آنها یک حد کفایت و کشتن جایز نیست مگر آنکه مسلمان باشد  
 و خوردن شراب را اعلان بداند که در این صورت اگر توبه نکند باید او را  
 کشت با مطلق در وقتیکه مسلمان زاده باشد و الله العالم حکم از اسباب  
 حد دزدی گردنت خواه بیا شربت باشد یا بسبب شدن مثل اینکه بر یک  
 بر بندد و بکشد یا اینکه طفل را بگوید که آن مال را بیرون بیاورد و در  
 این مقام مقاصد چند است مقصد اول در بیان شرط طهائیت  
 که در دزد و معصوم است بدانکه شرط است در جارس فتن حد دزدی  
 که دزد بالغ است و عاقل باشد و محشی باشد و باید که دزدی تعلقی باشد  
 در مال قحطی که باشد و عالم باشد که مال از کسی است که تعزف در آن  
 بدون اذن او جایز نیست با منظرین که گمان کنند که مال اوست یا مال  
 کسی است که جایز است تعزف در آن و مانند اینها و باید که دزد پدر صاحب  
 مال نباشد و بعضی گفته اند که مادر صاحب مال نیز باید نباشد  
 و بعضی گفته اند که ملوک صاحب مال نیز نباشد و این اقوی است و باید که مال  
 در جاه باشد که محل محافظت است بحسب عادت چون صندوق از  
 برای نقد و باید که آن دزدان محذرا خواب و ضایع بکند که مال را از آن  
 بیرون بیاورد و دیگری آن را بر هم نزنند و باید که آن مال را پنهان نماند بکند  
 نه آنکه گاه را پس هر گاه بالغ دزدی بکند در مرتبه اول عفو باید کرد و در مرتبه

و دوم توبه و تعزیر باید کرد چنانکه در بعضی از حد معتبره وارد شده است  
 و بعضی از علما و متفسران تفریح باین کرده اند بلکه بعضی در مرتبه اول  
 نیز حکم تعزیر کرده اند و بعضی از حد ذرات میکنند که در مرتبه دوم نیز  
 عفو باید کرد و مقتضای بعضی از حد معتبره است که در مرتبه سیم باید  
 اطراف انگشتی او را برید چنانکه بعضی تفریح کرده اند که سر  
 انگشتی او را می تراشند تا اینکه خون بیاید و در مرتبه چهارم سر  
 انگشتی او را از مفصل اول باید برید و در مرتبه پنجم حکم بالغ و در این  
 اخبار و اقوال در این مسئله خلاف دارند احدی این است که در مرتبه اول  
 عفو بکنند بلکه در مرتبه دوم نیز در مرتبه پنجم توبه باید بکنند و در مرتبه پنجم  
 از مفصل اول انگشتان قطع بکنند و هم چنین اگر در دزدی بکند باید  
 حاکم شرع تعزیرش بکند بچوب مسدود بداند و هم چنین است مفسر و اگر  
 شریک از مال مشترک قدر بر دارد بگمان آن نفی و حقه اوست  
 و آن زائد باشد از حقه او بقدر نفای که بیان آن خواهد آمد حد دزد  
 بریدن از چهار اوست و هم چنین اگر مال در محل محافظت خود نباشد یا اینکه آن  
 محذرا غیر دزد و بر هم نزنند و بکند قضا آن را باز بکند یا بشکند و مانند  
 اینها جایز نیست بریدن دست آن دزد و هم چنین اگر کسی را  
 بر وجه قهر و غلبه و ظلم و عدوان حمله بکند حکم بریدن دست و هم چنین مال  
 از دست کسی براید زیرا که ربودن مال غیر دزدی گردنت بلکه در مهورات



تغزیر است بقدریکه مالک شرع صلاح بداند و دزدی اجبر و معاف خلاف  
 است و مشهور است که حکم دزد را دارد اگر آن مال را  
 از این پنهنان کرده باشند و در محترم فطرت گذاشته باشند و هیچ  
 که بدون سبقت این نخواستند باشند چنانچه مقصد دوم  
 در بیان مالیت که دزدی کردن آن باعث جابر کردن حد است بدانکه مالی  
 که دزدی کردن آن موجب بریدن دست و مانند آنست اربع دینار است و دینار  
 عبارت است از سیصد نخود طلای مسکوف لکن که معامله بان می شود  
 یا ضربی بقیعت آن باشد پس اگر دزدیده باشد بوزن ربع دینار باشد  
 و بقیعت آن نباشد جایز است بریدن دست دزدی که آن را دزدیده است  
 چنانچه اگر مالی که بقدر ربع دینار یا بیشتر در قیمت باشد و در محترم فطرت  
 نباشد جایز است بریدن دست بلکه اگر از حیث مریاستین یا هر کسی  
 چیزی را بدزد و نیز بریدن دست جایز است با اگر از حیث باطن چیزی را  
 بدزد و باید دست او را ببرند و در بعضی از اخبار بروقی آن چیزی که محلی از  
 مشهور است مذکور است که اگر دزد میوه درخت را در حاکم که بر بالای  
 درخت است بدزد جایز است بریدن دست او و باید در دست که اگر  
 کسی قریب را بشکافد و کفن او را بدزد و آن کفن بقدر ربع یک دینار که  
 مذکور شد یا بیشتر قیمت داشته باشد دست او را نیز باید برید و بعضی  
 گفته اند که شرط است که قیمت کفن بقدر ربع دینار باشد و اول

افور است

افور است و اگر قریب را بشکافد و کفن را بدزد باید تمام شرع او را غنیز بکند  
 بقدریکه صلاح میداند و مقتضای بعضی از اخبار است که بدزد تغزیر در هر  
 مرتبه نیز قریب را بشکافد و کفن را بدزد و باید دست او را برید و بعضی گفته اند  
 که اگر در صورت شکافتن قریب بدون دزدیدن کفن دزدی کم  
 مشرع قرار بکند جایز است کشتن او را و خط این است که در صورتی  
 که او را سه مرتبه حد بزنند در مرتبه چهارم باید قرار کردن از عاکم شرع مطلق  
 مع وجه او را بکشند و الله العالم مقصد سیم در بیان کیفیت بابت  
 شدن دزدی کردن است بدانکه بابت میزد دزدی کردن که باعث شد بر  
 استرداد مال و بریدن دست و مانند آن میشود پس اقرار کردن بان دو مرتبه  
 بدون سقوط بالغ عاقل از ادعای خود و اگر یکبار اقرار بکند تسلط بر استرداد مال  
 از برای مالک است ولیکن جایز است دست بریدن و کفایت میزد  
 دزدی کردن که موجب تسلط بر استرداد مال و قطع بد است پس بابت  
 دوم مرد عادل و جمعی گفته اند که اقرار کننده بدزدی بعد از اقرار انکار بکند  
 جایز است بریدن دست و مانند آن و این احوط است هر چند اقرار مال  
 لازم است و هم چنین است اگر توبه بکند و الله العالم مقصد چهارم  
 در بیان حد دزدی کردن است بدانکه حد دزدی کردن اینست که چهار بابت است  
 است او را از پنج بهترند و کف دست و ابهام را که انگشت بزرگ است  
 باقی بگذارند و اگر مرتبه دوم نیز بدزدی بکند پای چپ او را از مقصد



قدم یعنی بکشتن پای چپ و شپربلانی که در قدم است باید قطع کرد و  
 و باقی را چون پاشنه پا را باید باقی گذاشت و لوحتی که در بعضی از  
 استخوانها که میان پاشنه و کف است و اگر در مرتبه سیم نیز دزدی بکند باید او را  
 در زندان حبس کرد تا اینکه بمیرد و اگر مال ندارد اخراجات که از این  
 المال است و اگر در زندان نیز دزدی بکند باید او را کشت اگر چه مال در  
 یک از این مرتبه همراه بکند و آن دزد را در نزد حکم شریع ببرد و اگر چه  
 مال پیش از مرافعه اسقاط حق خود بکند یا از قطع کردن در گذارد  
 حق قطع کردن سقط می شود و اما اسقاط حق بعد از مرافعه و اقامه  
 سبینه پس غنیمتی ندارد و در زندان شراب خوردن اقامه حقه مطلقاً لازم  
 چنانچه صریح حدیث است و باید دانست که اگر دزدی مکرراً اتفاقی بفتد و میان  
 آنها حسدی واقع نشود و بعد از این همه آنها یک دفعه به فرار کردن یا  
 شهادت دادن ثابت بشود یک حد کفایت و نیز باید دانست که با وجود  
 دست راست جایز نیست بریدن دست چپ هر چند دست راست مثل شل باشد  
 و هم چنین اگر دست چپ یا هر دو دست مثل شل باشد بلکه لازم است که در  
 جمیع احوال دست راست را ببرد بلکه مقتضای حدیث است که لازم است  
 بریدن دست راست هر چند دست چپ نداشته باشد مثلاً اینکه دست  
 چپ اواف و معی باشد یا لب قصاص و مانند آن آن را  
 بریده باشند و این محلی از مشهور است و بعضی گفته اند که اگر دست چپ

نداشته

نداشته باشد پای چپ او را باید برید و اگر پای چپ نداشته باشد او را  
 حبس باید کرد و اگر دست راست نداشته باشد در مرتبه سیم و اول  
 دزدی باشد ایلاً لازمست بریدن دست چپ یا پای چپ یا اینکه هیچکدام  
 لازم نیست بلکه متعین است تعزیر کردن در این مسئله خلاف است و  
 تعزیر کردن احوط است اگر اشد آن دست راست پیش از دزدی کردن  
 باشد و اگر نه باشد بریدن دست چپ یا پای چپ جایز نیست بلکه  
 در دست که تعزیر نیز جایز باشد و اما حد العالم و قسم از اسباب حدیث  
 کردن است پس چنانچه حد داده عام فرموده است ایماناً جزاء الذین  
یجارون الله ورسوله و یسعون فی الارض فساداً ان یقتلوا و یصلوا  
او یقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او یفوا من الارض ذلک لهم جزای  
فی الدنیا و لهم فی الآخرة عذاب عظیم الا الذین تابوا من قبل ان  
تقدوا علیهم فاعلموا ان الله غفور رحیم یعنی آن که بیکدم حاربند  
 پس قطع طریق بودن یا نه که ان خدا و رسول او که ایمان آورده باشند  
 و حاربند یا ان مثل حاربند یا خدا و رسول است و کسی میکنند در زمین  
 کفر میکنند جزاء این است که ان بکشند یا او بکشد بدست  
 و مانند آن یا اینکه دست و پای ان را بکشد یکدیگر قطع میکنند  
 مثلاً دست راست و پای چپ ان را ببرد یا اینکه ان را  
 در بکشند از بلاد بخیشی که در جای فرار نگیرد مگر آنکه پیش از تسلط



بر اثبات آن نوشته که در این صورت حدت قطع می شود هر چند حق  
 ناسب نیست پس در این مقام نیز حدت مطلب است مطلب اول  
 در بیان تعریف محارب که گفته است بدانکه محارب کسی است که اسلحه از  
 قید شمشیر و مانند آن بکشد عداوت سنگ نیز شد شمشیر است چنانکه بعضی  
 تفریح بآن کرده اند برادر و آن را برهنه و دست بسته  
 و در آبادی یا غیر آن در میان یا در دیار شب یا روز از برای آینه  
 سمان را جبر کنند و اخذ مال ایشان یا خود ایشان نمایند و بقتل  
 لود و لعب و فرقی نیست میان اقوی و ضعیف و اهل قتل و غیره بلکه  
 بنابر شهرت حدت میان مرد و زن چنانچه سبده نیز این را اختیار  
 کرده است مطلب دوم در بیان کیفیت ثابت شدن محارب کردن است  
 بدانکه ثابت می شود محارب کردن بشماره دو مورد عادل و یا با قرار کردن  
 دو مرتبه یا یک مرتبه چنانکه مشهور است در صورتیکه اقرار کنند با نفع عاقل  
 باشد و در قبول کردن شهادت بعضی از رفقای راه که همه آنها را  
 غارت کرده اند از برای بعضی دیگر خلع است و مشهور عدم قبول است هر چند  
 متعقبات خود که بغارت برده اند نشود و این صریح حدت است و ثبوت  
 مطلب سیم در بیان حد محارب است بدانکه حد محارب است که او را بکشند یا  
 اینکه او را زنده آویخته بکشند یا اینکه بمیرند و اگر جمیع میان کشتن و آویزان  
 کردن لازم باشد اول او را باید کشت و بعد از آن آویزان بکشند

یا اینکه اول

یا اینکه دست راست او را با پای چپ او را قطع بکشند یا اینکه او را از جدی برون  
 بکشند بیلدی دیگر و از آن حد بیده دیگر و همچنین یا اینکه توبه بکشند یا اینکه  
 بمیرد و خلاف حدت در این علم و لیکن خلاف کرده اند در اینکه این حد  
 با بر وجه تحبیر است یعنی حاکم شرع اعتبار دارد و در جاری شدن هر یک  
 از آنها بر هر یک از محاربین چنانکه محلی از بسیاری از متقدمین و اکثر  
 متأخرین است و ظاهر آنکه شریفیه است یا اینکه بر وجه نزدیک است  
 باین طریق که اگر محارب قتل کند او را باید کشت قصاصا اگر در نه مقتول  
 عفو کنند و الا باید از بابت حد الهی او را کشت و اگر کسی را بکشند مال  
 او را بگیرد باید عین مال را با بدل آنرا از و گرفت و دست راست و پای  
 چپ او را بریده و بعد از این او را باید کشت و آنچه باید بریده از جمله باید  
 برون کرد و اگر زخم بزند و مال را بگیرد قصاص باید کرد و از جمله باید بریده  
 کرد و اگر بترساند و هیچ کار نکند از جمله برون باید کرد چنانکه از حدی  
 محلی است بلکه او عا و اجماع نیز کرده اند و بعضی گفته که اگر کسی را بکشند و  
 کسی را بکشند دست راست و پای چپ او را باید بریده و بعضی گفته اند که  
 که در صورت اخذ مال بدون کشتن حد او نیز برون  
 کردن است و بعضی گفته اند که هرگاه محارب کسیر بکشد  
 از برای اخذ مال متعین است کشتن او و هرگاه از برای  
 غیر این بکشد اگر در نه بخواهند می کشند و الا فلا انعم



از اینکه عفو میکنند یا دیر بکینند و بعضی گفته اند که اگر مجارب جناب  
 برسانند در مجارب به جانیست نه عفو نه مسدود و اگر برسانند  
 و جناب برسانند باید از از بد سیرون کردن تا اینکه نوبت بکند و اگر جناب  
 برسانند و جرح بکند قصاص باید کرد و از بد سیرون باید کرد و اگر  
 مال اخذ کند دست راست و پای چپ او را باید برید و از بد  
 سیرون باید کرد و اگر بکشد و غرض او کشتن باشد نه اخذ  
 مال اختیار در قصاص و عفو و دیر بکینند یا ورنه است و هرگاه  
 غرض او اخذ مال باشد باید از راکشت و آویخته کرد و بعد از کشتن  
 و اگر دست برود و اخذ مال نکند باید دست و پای او را برید و بعد از  
 از بد سیرون باید کرد و اگر جرح است برسانند و لا قصاص باید کرد  
 در جرح است رسانیدن و از بد سیرون باید کرد و اگر جرح است  
 برسانند و دست برود و اخذ مال نکند او را نیز باید جرح رسانید و قطع  
 بد او را باید کرد از بابت قصاص اگر دست چپ قطع کرده باشد و بعد  
 از بد سیرون است او را از برای اخذ مال و اگر دست راست قطع  
 کرده باشد دست راست او را از جهت قصاص قطع باید کرد و پای چپ از  
 برای اخذ مال و قول اول در غایت قوت و احوط این است که اختیار  
 بکند مدبر که بهتر است و باید دانست که حکم دزدی که دفع او موقوف است  
 بر کشتن اجهاز است کشتن او و اگر بفریاد کردن و زدن و مانند اینها دفع

دعا

و ممکن نشود و همچنین اگر کسی بخوابد یا زنی با غیر زن عمل نامشروع کند  
 و آن زن با غیر بخوابد او را از خود دفع او موقوف بر اختلاف او  
 باشد جایز است کشتن او پس حکم ایشان در آنچه حکم مجارب است آنست  
 باز و سیم از اسباب عدلی کردن با چهار باب است و در این مقام چند بحث  
 اول امنیت که ثابت میشود این عمل نامشروع است و مرد و غافل  
 یا باقرار کردن او و مر به با یک مرتبه از اختلاف در اخیر و در آخر  
 کشته را باید تعزیر کرد و بمقتضای حکم شرع صلاح بداند یا به مقتضای  
 نازمانه یا صد نازمانه یا بکشتن یا اختلاف یا القدر بلائیه الاصل تعزیر  
 سیم آنکه آن حیوانی که او را و طلی کرده است اگر چیزی باشد که مقصود  
 از خوردن او است چون کوسقند و کاه و غرام میشود کشتن او و شیر او  
 و کشتن آن چیز که از او بعمل بیاید و شیر او کشتن آن حیوان و در زمانه  
 آن لازم است و قیمت روز و طلی را باید بقاص مال بدد اگر مال  
 خود و اطمینان نباشد و اگر کشته شود نصف میکند و بفرقه تعیین میکنند  
 که موطوع در میان کدام نصف است و همچنین فرقه میر کنند تا اینکه  
 یکبته باشد آن حکم مذکور را عمل میکنند و اگر مقصود از حیوان  
 سوار شدن است چون اسب و قمار و ادلاع قیمت آنرا  
 بصاحب مال میدهد و آن حیوان را از بد این عمل قبیح برنمیکنند و  
 میفرستند و احوط اینست که قیمت آنرا تصدق بدو چنانکه بعضی فائده حیرت

و در بعضی  
 کتب  
 آمده است  
 که اگر  
 کسی  
 بخوابد  
 یا زنی  
 با غیر  
 زن  
 عمل  
 نامشروع  
 کند  
 او را  
 از خود  
 دفع  
 او  
 موقوف  
 بر  
 اختلاف  
 او  
 باشد  
 جایز  
 است  
 کشتن  
 او



رد کردن آنرا بر اعلیٰ عالم از وجهی نیست و دوازدهم از سبب اولی کردن  
 زنیست که مرده باشد بد آنکه اگر آن زن او نبوده باشد بعد از ثبوت  
 این عمل یا شروع به چهار سال بعد عادل و مانند آن حد او حد سایر اقسام  
 زنا است که مذکور شد و اگر زن او نبوده باشد تعزیر لازم است همچنین  
 لواط کردن با پسری یا مردی که مرده باشد حکم لواط کردن با زنده است  
 نیز و هم از سبب اولی است یعنی سپردن او را در می از ذکر خود  
 بدست خود یا سایر اعضای خود یا اعضای خود که حلال بر او نیست  
 و حد این عمل یا شروع بعد از ثبوت آن بشهادت دو مرد عادل یا دو  
 اقرار تعزیر است بمقدار یک ماه که شریع صلاح میداند و باید دانست  
 که جمیع این اسباب بشباع قطعی یا خبر مخبر بقرآن قطعی و یا بر چیز دیگر  
 افاقه قطع میکنند نیز بابت می شود و ظاهر این باب خلاف نباشد  
 والله العالم و الحمد لله انما باب چهاردهم در بیان احکام قصاص است  
 و در این باب چند فصل است فصل اول قصاص عبارت است از استیفاء  
 کردن و تلافی کردن مثل اذیت و جنایتی که از جنایت کننده صادر شد  
 از کشتن و بریدن اعضا و زخم کردن و زدن چنانکه خداوند عالم فرمود است  
 یا ایها الذین آمنوا کنت علیکم القصاص فی القتل الخ و بالحد و البعد و بالعید  
 و الاشیء بالاشیء و نیز فرموده است ان النفس بالنفس و العین بالعين و الا  
 بالالف و الاذن بالاذن و استیفاء کس و الجروح قصاص فصل دوم قصاص

در کتب معتبره  
 در کتب معتبره

کتابخانه مسجد اعظم قم

ادبیات

بود و قسم است اول قصاص کردنت بکشتن و سبب آنست که اگر کسی را  
 بکشد که جایز نباشد کشتن او بعد از مساوی بودن آن مقتول با قاتل در  
 اسلام و از او بودن و سایر شرائط که خواهد آمد و دوم قصاص کردنت  
 بغیر کشتن چون کندن چشم و کور کردن آن و بریدن دست و مانند آن و  
 زدن و زدن و مانند آنها که شخصی جنایت رسانده عمل آورده است فصل  
 سیم قتل بر چند قسم است اول قتل عمد است و آن عبارتست از کشتن  
 شخصی را ظلماً یا قصد کشتن بر حسب آلتی باشد یا کفنی باشد که غالباً  
 نمیشد کسی را یا کشتن شخصی را بآلتی که غالباً کشته شده است بر چند قسم  
 کشتن مذموم باشد بلکه محض قصد زدن بدون کشتن داشته باشد یا  
 بر او تعالی عدم خلاف که سید اسما و کرده است و اگر آلت بقتل جوی  
 اجماع استفاده کرده است هر چند با بدن این قسم را بقتل عمد شمرند  
 مناسب است و لیکن این قریه مستلزم است که اقسام قتل چهار بوده  
 باشند که یک عمده است و دیگری عمد شبهه بقتل است و دیگری خطا و محض  
 و دیگری خطا شبهه بعد است و ظاهر علماء اینست که اقسام سه  
 میباشد که قسم دوم قسم جداگانه نیست بلکه داخل در عمد است و  
 لیکن اگر قسم دیگر نیز باشد حکم قتل عمد بر او جاری میشود علی لفظ هر  
 هر چند معاصی کردن بدیهه در انصاف است و در نیست که احوط باشد  
 و باید دانست که انداختن شخصی را در آتش سزا شده که آن شخص مذموم



شده بسوزد و میرد یا انداختن بدرباره که مایه او را فروبرد یا پیش  
 شیر که او را باز کند داخل در قتل عمد است و همچنین اگر کسی را جگر بکشد  
 بر کشتن شخصی و آن مجبور بالغ عاقل باشد قصاص بر آن شخص قتل است  
 نه جاز و همچنین اگر کسی شخصی را آمار کند بکشتن کسی باید قاتل را کشت  
 و اگر کشته را با بد جیس کرد و یا بیکه میرد و محلی از مشهور میان ساقون  
 است که اگر مامور بنده امر کنند باشد چنین است و لیکن در بعضی از  
 اخبار آورده شده است که در این صورت باید اقرار کشت و نه در جیس  
 کرد و الله العالم و در قتل خطا محض است و آن عبارت است از کشتن شخصی  
 کبر بدون اینکه قصد کشتن او زدن او داشته باشد بلکه قصد زدن  
 یا کشتن حیوانی بود یا کس دیگر و آلت کشتن بآن شخص مقتول برخورد  
 باشد و او را کشته باشد بدون قصد و در حکم قتل خطا است قتل عمد  
 نابالغ و دیوانه که در این صورت لازم است اخذ ویه از عاقله جایگزین خواهد  
 آمد ستم قتل خطا شبهه بعد است و آن عبارت است از کشتن شخصی کبرا  
 بالنی و کیفیتی که غالباً کشته نباشد و قصص قتل نه داشته باشد بلکه محض  
 قصد زدن بدون کشتن داشته باشد چون زدن بچوب نازک  
 بر وجه حقیقی که غالباً کشته نباشد و همچنین زدن بسنگ ریزه و مانند  
 آن بطور حقیقی که غالباً خفیف و مرئی است که اگر کسی بقتل قاتله و کیفیت قتاله  
 با قصد قتل و نعلن بآن بمقتول بر وجه عدد آن کبرا بکشد آن قتل قتل

مکرر خواهد بود

عمد خواهد بود و همچنین اگر قتل مرئوس بآلت غیر قتاله باشد بآلت قتاله  
 بدون قصد قتل باشد و اگر نعلن بمقتول منظور نباشد قتل خطا خواهد  
 بود و اگر آلت قتاله نباشد و کیفیت نیز قتاله نباشد و قصد قتل نه داشته  
 باشد خطا و شبهه بعد می باشد و همچنین اگر سبب صدور فعل شود و در  
 اینکه فعل از و صادر شود مثل اینکه تفکر بکند و بچاقی را راست کند و  
 بعد از آن بچیزی برخورد و بخوابد و کسی برخورد و بکشد و همچنین اگر آلت  
 قتاله باشد و کیفیت زدن قتاله و قصد قتل نه داشته باشد هر چند شبهه این قسم  
 بقتل عمد شبهه بخطا است و در صورت شبهه بآلت قتاله بر مصاحبه کند  
 کشتن بدیهه با بعضی آن اولی است و مثل این است آن صورت که بقصد و  
 قاع با مکافات بآلت قتاله یا غیر آن ضربتی بزند که بدون قصد قتل  
 موجب قتل شود و مانند اینها فصل چهارم ستر اطلاق قصاص کردن در  
 کشتن سچ امر است اول است که قاتل و مقتول مساوی باشند در آزاد  
 بودن و بنده بودن پس آزاد را بسبب بنده نیکند بلکه قیمت روز کشتن  
 آن بنده را باید بدید و لیکن مرد آزاد را بسبب مرد آزاد میکشند بدون  
 رد و بسبب آزاد و لیکن باید و ارث آن زن مقتول که قصاص میکند  
 نصف ویه مرد را رد میکند و ارث آن مرد قاتل و همچنین زن آزاد را بسبب  
 زن آزاد و مرد آزاد میکشند بدون رد و ستفا و در بعضی از اخبار است  
 که اگر زن آزاد مرد آزاد را بکشد باید او را کشت نصف ویه مرد را باید

در



بر نه آن مرداد و ظاهر اینست که چیزی نباید بد چنانکه تصریح بر این کرد  
 و اند بعضی از اجله و نیز بعضی گفته اند که بمضمون حدیث شریفی قائلیم  
 و همچنین بنده را بسبب بنده میکشند و کثیرا بسبب کثیر میکشند و کثیرا بسبب  
 بنده میکشند در صورتیکه در قیمت مساوی باشند یا اینکه قیمت فاعل کمتر  
 باشند یا مطلقا چنانکه ظاهر اطلاق آیه و قاعده بسیار است  
 و صریح بعضی است باینکه چنانچه حکایت شده و لیکن احتیاط  
 کردن در این صورت بمصلحت کردن بدیه اولی است و باید دانست  
 که در صورتیکه فاعل را قصاص نباید کرد علاوه بر دادن قیمت مقتول  
 لازم است تنزیز کردن آن فاعل بمقدار یک عالم شرح صلاح بداند  
 لازم است بر فاعل گفته در دادن باین طریق که یک بنده آزاد کند  
 یا اینکه دو ماه متوالا روزه بگیرد یا اینکه شصت مسکین را طعام بدهد و همچنین  
 بنده بنده خود را بکشد در صورتیکه بنده مالک بشود و هرگاه بدهد آزاد را  
 بکشد در نه مقتول اعتبار دارند که آن فاعل را بکشند یا آنکه او را بنده خود  
 قرار دهند یا آنکه قیمت او را از آقای او بگیرند و از برای آقای اعتبار نیست  
 و همچنین اگر بنده آزاد را بحدود نماید و به آن جراحت بمقدار قیمت آن  
 بنده باشد آن مجروح مجبر است که قصاص بکند یا آنکه آن بنده را بنده  
 خود نماید و در صورتیکه در جراحت کمتر باشد از قیمت آن بنده  
 بعضی گفته اند که آقای آن بنده اعتبار دارد که ارزش جراحت را بدهد

اینکه از آنرا

و بنده خود را را بکشد خواهد ارزش زیاد باشد بر قیمت او یا نه و بعضی گفته  
 که اقل امرین را باید بد و مذکور در حدیث اینست که آقای آن بنده  
 ارزش جراحت را باید بد و اگر ندانند آن بنده بقدر وجه جراحت با  
 آن مجروح است و باقی مال آقای اوست شرط او در قیمت فاعل و  
 مقتول مساوی باشند و درین پس مسلمان را بسبب کافر نباید کشت هر چند  
 آن کافر ذمی باشد چون یهود و نصاری علی الاصح بی هرگاه حادث آن مسلمان  
 بکشتن کافر ذمی باشد و در قیمت که قصاص جایز باشد چنانکه محلی از  
 اکثر است و بعضی بر این طرز از علایق اجماع کرده اند و بعضی از اخبار بر وجه  
 اطلاق نیز شامل این می باشد و سید حسام در تصریح کرده اند که زهی  
 در این مسئله نیست و لیکن در صورت قصاص کردن باید زیادهائی و به  
 مسلمان از کافر را ببرد آن مسلمان داد باید دانست که ذمی را بسبب  
 باید کشت هر چند قیمت ایشان مخفی باشد و همچنین بسبب دمی و لیکن نصف  
 دمی مرد ذمی را ببرد او از مال ذمی باید رد کرد و هرگاه ذمی مسلمان  
 را بکشد باید آن ذمی را مال او را ببرد آن مسلمان داد و دانست که  
 مجرّم میان کشتن آن ذمی و بنده قرار دادن او اگر پیش از کشتن باشد  
 بناورده باشد و الا معنی است کشتن او یا رد کردن آن بنده قرار  
 دادن پس اینصورت جایز نیست ظاهر حدیث اینست که تمامی اموال  
 آن ذمی مال ایشان خواهد بود و خصوصاً در صورت بنده قرار دادن و لیکن

احوط



احوط اینست که مقدار یک ماه به التفاوت میان دیه کافر ذمی و دیه  
مسلمان است از بر دارند و ما بقیرا بورتی آورده بکنند و نیز احوط اینست  
که اولاد ضعیفان ذمی رسیده فرارند چنانکه فتوی بسیاری  
از اصحاب که از جمله ایشان سید استاد است بر اینست شرط بیعت  
که قاتل باید پدر مقتول نباشد زیرا که هرگاه پدر بپوشد او را  
نباید کشت و لیکن باید او را قتل کرد و دیه و کفار نیز باید بمرد اما  
هرگاه پدر را بکشد پدر را باید کشت و همچنین اگر مادر بپوشد  
بالبکس یا سایر اقرباء پس قصاص کردن جایز است مگر در جده پدری  
که در باره قصاص کردن او اشکال است شش چهارم اینست که لابد است  
در قصاص کردن اینکه قاتل کامل باشد یا بنظر بق که عاقل باشد زیرا  
که هرگاه قاتل دیوانه باشد قصاص نباید کرد و همچنین اگر قاتل نابالغ  
باشد قصاص نباید کرد بلکه باید عاقله ایشان دیه بداد چنانکه خواهد  
آمد هر چند در بعضی از احصار در باره نابالغ که ده سال داشته باشد  
ولایت دارد که باید قصاص کرد و هم چنین اگر قاتل او بمقدار پنج و شش  
شده باشد و لیکن اول اصح است و اگر عاقل دیوانه را بکشد نیز قصاص  
نباید کرد و لیکن اگر کشتن او از جهته دفع از خود نباشد و عمد باشد بعد  
بود باید آن عاقل دیه بداد و اگر خطا بود دیه بر عاقله آن عاقلست  
چنانکه خواهد آمد و اگر کشتن از جهته دفع اذیت باشد بر او جزای نیست

و هم چنین

و هم چنین اگر قاتل خوابیده بود قصاص نباید کرد و در دیه او غلظت  
چنانکه خواهد آمد و در جواز قصاص کردن بر قاتل که کور باشد خلاف است  
و ظاهر اینست که جایز است قصاص کردن و بیتی از احصار دلالت میکند  
که باید دیه داده شود و دیه بر عاقله است و اگر عاقله نداشته باشد از مال  
او باید دیه داد شرط بیعت اینست که مقتول محضون الهم باشد یعنی کسی باشد  
که کشتن او جایز نباشد زیرا که هرگاه مقتول کسی باشد که کشتن او جایز باشد  
چون مجارب یا قاتلی که قصاص کردن او جایز بود و مانند اینها قصاص از روی  
این کشتن نیست و الله العالم با حکامه فصل پنجم در بیان بیعت ثابت  
شدن قتل است که بیعت قصاص کردن است نه آنکه قتل موجب قصاص کردن  
ثابت میشود و چنانچه اول اقرار کردن بالغ عاقل از دحض است خواه  
بیک مرتبه باشد و خواه با تکرار و بعضی مخصوص کرده اند بصورت تکرار بنظر بق  
که دو مرتبه اقرار کنند دویم بیعت است بنظر بق که دو مرد عادل شهادت  
بدهند بعد و قتل عمد او اما اگر یک عادل شهادت بدد و یک قسم باد بکنند  
یا دو زن عادل یا یک مرد عادل شهادت بدهند پس در آن خلاف و احوط  
اینست که دیه بگیرند مثل قتل خطا و اگر کسی متهم بقتل عمد باشد و اقامه  
بیعت نباشد و کور در حدی که جمعی بمضمون آن عمل کرده اند اینست که  
تا شش روز باید او را حبس کرد پس اگر اقامه بیعت کرده اند بمقتضای آن  
عمل خواهد کرد و الا او را باید رها کرد و همچنین اگر کسی مستحب را بکشد

و اما



و آن آواز بگوید آن مسئول را و بگویم که باین من را میگوید اگر اقامه بپسند  
 کرد و در اینجا بگذشت و الا او را باید بگذشت سهم تمام است و آن عبارت است  
 از قسمتها که قسمت میشود بر خون جوانان و این در وقتیکه شخصی را  
 کشته بپسند و موافقی و ندانند که قاتل او کست و با قوت و دین تمام است  
 نشود که قاتل کست و وارث او عاقل بکنند بر یک شخص یا بیشتر که او قاتل است  
 با معقول بود و او را با لوث که آن عبارت است از اماره و نشانه که سبب آن  
 از برای حاکم شرح مظنه حاصل میشود بر است گفتن مدعی و این اماره را  
 لوث مینامند چون سبب قوه مظنه است و لوث عبارت است از قوه چنانکه  
 تصریح بر این در بابین شده است و کیفیت تحقق لوث و اماره بیکه موجب  
 حصول مظنه است چنانکه تصریح بر این شده است اینست که آن مقتول در  
خانه قومی یا محله ایشان که جدا باشد از بلد بزرگ یا قریه ایشان و همان  
مسئول با اهل آنها دشمنی ظاهر کرده است یا باشد یا اینکه در میان دو قریه  
کشته شده باشد و یکی از آنها نزدیکتر باشد لوث از برای آن نزدیکتر است  
لکه آنکه دشمنی با دورتر است باشد که در حضورت لوث از برای آن  
دورتر است و اگر مسافت میان آن مقتول با هر دو قریه مساوی باشد  
لوث از برای هر دو ثابت است در وقتیکه تفاوت در دشمنی نداشته باشد  
و همچنین لوث ثابت در صورتیکه کسی با جماعتی داخل خانه بشود  
از جهت حاجت یا اینکه همان ایشان بشود و ایشان از او متفرق بشوند

و او را کشته بپسند و همچنین اگر شخصی کشته شده باشد و در نزد او  
 شخصی بوده باشد که در دست او اسلحه باشد که الوده بخون باشد لوث  
 در حق او نیز ثابت است اگر چیزی دیگر در نزد او نباشد که موجب شبهه شود  
 چون درنده و مانند آن که احتمال الودگی آن الت کشتن بخون آنها باشد  
 و الا لوث در حق او نیست و مثل اینست شهادت دادن بکفر عادل یا  
بنده یا زنان که اینها نیز موجب حصول لوثی باشند و اما شهادت طفل  
و قاصدها و اهل ذمه چون یهود و نصاری پس در آن خلافست و محکمی از  
مشهور است که لوث باینها واقع نمیشود و اگر آن مقتول در میان کشته  
شده باشد یا در بازار یا در جنگگاه یا در محل جمعیت پس در آن صورت  
لوث ثابت بلکه دینه آن از بیت المال است و حاصل کلام اینست که قاتل  
مخصوص است بصورتیکه لوث ثابت بشود شهادت یک شاهد عادل  
یا بافتن او را کشته شده در سرای قوی یا در محله جداگانه که غیر اهل آن  
داخل محله نشود و مانند اینها چنانکه ذکر شده است و شبهه حاصل  
نشود بسبب ادعای مدعی علیه غایب بودن در زمان قتل را قسم  
یا کردن بر آن یا منہم کردن شاهد مقتول را یا بنظر حق که بگوید یکی از  
دو نفر را یا بیشتر را در فلان موضع فلان کسی کشته است و مانند اینها  
زیرا که هرگاه لوث ثابت بشود حکم مایه دعوا ما را دارد یا بمعنی که منکر  
باید بکن قسم بخورد و قسم با مدعی نیست اما در صورتیکه لوث ثابت باشد



قسم بامدی است و اینچنینکه مشهور که التفتی علیه است بلکه فی الواقع بلا اشکال  
 است اینست که در صورتیکه ادعا قتل کرده شود بیجا قسم باید یاد کرده  
 شود و یکی از این حمزه است که در صورتیکه یکبار مدعی شهادت بدهد باید  
 بیت و پنج قسم یاد کرده شود و اول اصح است و اگر قتل قتل خطا یا شبهه  
 بخطا باشد در آن خلاف است بعضی گفته اند که مثل قتل عمد است در برون  
 قسم بیجا مرتبه و بعضی گفته اند که بیت و پنج مرتبه قسم باید یاد کرده شود  
 و این اقوی است و کیفیت قسامه اینست که مدعی و قوم او که مدعی میشوند  
 بعد از مؤذنه باید بیجا مرتبه قسم یاد میکنند که فلان کس فلان کس را کشته است  
 و اگر عدد ایشان از بیجا کمتر باشد با اینکه بیجا نفر باشند و لیکن کل قوم  
 مدعی نباشند یا بعضی ایشان قسم یاد نکنند بسبب علم ندانستن یا غیر آن  
 باید مدعی مکرر قسم یاد کنند تا بیجا مرتبه و اگر بعضی با او موافق باشند  
 باید بیجا قسم را قسمت بر ایشان کرد و هرگاه مدعی و قوم او قسم یاد نکنند  
 باید مدعی علیه و قوم او قسم یاد نکنند که ما این مقتول را نکشته ایم و بندگانیم  
 که قاتل او نیست و هرگاه عدد ایشان کمتر از بیجا باشد باید قسم را مکرر  
 نکنند تا اینکه بیجا قسم تمام شود و هرگاه منکرین بگول بکنند و قسم یاد  
 نکنند پس در آن خلاف است مختار سیده استاد نیزه اینست که حاکم شرع  
 باید حکم بکنند بر منکرین چنانکه از اکثر محلی است و بعضی گفته اند که باید  
 رد قسم بر مدعی کرد و اول اقوی است و باید دانست که چنانکه قسم  
 در قتل در قتل

در قتل جاری میشود و همچنین در قطع اعضا و جراحت نیز جاری میشود  
 در صورت کتبت و لیکن در عمد و قسم خلافت بر آنکه بعضی گفته اند  
 که آن عضو بریده شده اگر دانه او بشود باید قسم یاد کرد و چون ذکر روزی  
 در این صورت نیز بیجا قسم باید یاد کنند و بعضی گفته اند که شش  
 نفر باید قسم یاد کنند و این اقوی است چنانکه مختار سیده استاد در بیت  
 پس اگر مدعی شش نفر باشند هر نفری یک قسم باید یاد کنند و اگر کمتر  
 باشند با اینکه بعضی از آنها با همه ایشان غیر مدعی امتناع داشته باشند  
 از قسم یاد کردن مدعی شش مرتبه قسم یاد میکنند و اگر مدعی قسم یاد  
 نکنند مکرر با قوم او اگر باشند و قسم یاد میکنند شش قسم یاد میکنند بر  
 یک نفر یک قسم و الا مکرر آنها شش مرتبه قسم یاد میکنند و هر عضو یک  
 و به او کمتر از دانه نفس آدمی است قسم در آن کمتر است بمقدار تفاوت  
 مابین دو دانه مثلا اگر یک دست را ببرند سه قسم باید یاد کرد و بنا بر  
 قول مختار و نصف بیجا قسم بنا بر قول دیگر باید یاد کرد و اگر کمتر  
 قطع میکنند یک قسم باید یاد کرد و هم چنین اگر حراشی باشد که دانه آن  
 نعلت و به کل باشد قسم آن نعلت شش قسم است که دو قسم باشد و برای  
 متوال است سایر احوال و اقسام و کیفیت معرفت مقدار دانه و تفاوت  
 میان اقسام دانه بعد از این خواهد آمد ان شاء الله تعالی فصل ششم  
 در بیان اقسام قتل است و آن چند امر است اول آنکه بعد از ثابت شدن

قسم قتل



شدن قتل و انحصار و ارث در کینه فرای و ارث تسلط دارد بر قصاص  
 کردن و اختیار ندارد که بدون رضای قاتل و به کبر و عدا الا سلب الا قوی  
 و بعضی گفته اند که اگر خواهش به بکشد واجب است بر قاتل و به دادن  
 و این قوی ندارد بلی هرگاه و ارث و قاتل بر ضامن مصالحه نماید به  
 صحیح است و در جزای قصاصی کردن بدون حکم حاکم شرع با علم و ارث  
 قتل اختلاف است و احوط اینست که باذن حاکم شرع قصاصی نماید  
 و اگر و ارث متعده باشند پس اگر همه اتفاق بکنند در قصاصی کردن و  
 یکی از ورثه را یا غیره را وکیل بکنند در استیفاء حق جایز است قصاصی  
 کردن در اینصورت بلا اشکال و اگر بعضی از اینان نخواهند که قصاصی  
 بکنند بدون اذن دیگران پس در آن خلاف است و اصح اینست که جایز  
 است ولیکن باید عرض حقته دیگران و به باطن بدهد و احوط اینست  
 که باذن همه قصاصی کرده شود و اگر بعضی نخواهند که قصاصی بکنند و بعضی  
 دیگر و به بگیرند میتوانند که آن شخصی که اراده قصاصی کردن دارد قصاصی  
 بکنند ولیکن باید بقدر حقته آن بعضی دیگر و به نماید و بر سر قاتل  
 که مقتول شده و هم چنین است حکم آن صورتی که بعضی عفو کنند و بعضی  
 اراده قصاصی داشته باشند یا اینکه بعضی عفو کنند و بعضی و به اخذ  
 نمایند و بعضی اراده قصاصی داشته باشند و اگر بعضی اراده بگیرند  
 و بعضی بگیر عاقل ظاهر جایز است از برای آن که بکسر که قصاصی بکنند  
 و بقدر حق

و بقدر حق صغیر رد دین نماید و احوط و اول اینست که تاخیر نبیند نزد  
 قصاصی کردن را تا زمان بلوغ و پیش از صغیر و مثل اینست حکم آن صورتیکه  
 بعضی دیگر مجنون و غائب باشند و اگر در اینصورتها مصالحه بپذیرند  
 اولی است دوم آن است که هرگاه قاتل قرار بکند و میرد پیش از تسلط بقتل  
 از برای قصاصی کردن پس در آن خلاف نیست بعضی گفته اند که هیچ چیز  
 لازم نیست و مشهور آن است که لازم است که از مال او اخذ دین نمایند و اگر  
 مالی نداشته باشد باید از اقربا او اخذ دین نمایند الا قریب قاتل اقرب  
 و اگر اقربا نداشته باشند بر امام لازم است که دین مقتول را بدهد و  
 برای این حکم بعضی ادعا اجماع کرده اند چنانکه نقل شد و این قول اقوی  
 و اگر بدون قرار قبلی از قصاصی کردن قاتل بمیرد ظاهر آنست که مستحب است  
 آن است که هرگاه شخصی دو نفر را یا بیشتر را بکشد عدا و ظلم احوط در کفوف  
 همه را بکشد و خواه بر وجه تعاقب باشد جایز است که اولیا مقتولین آن  
 قاتل را بکشند و جایز است که هر دو را هر مقتول دین کامل اخذ نمایند و  
 اگر بعضی عفو نمایند بدون اخذ مال جایز است که باقی قصاصی بکنند  
 بدون آنکه رد دین بر ایشان لازم باشد و همچنین جایز است که دیگران  
 حق خود را مصالحه کنند و رد دین بر بعضی مطالبه دین نمایند و بعضی اراده  
 قصاصی بکنند پس در آن اشکال نیست و مقتضای اصل عدم تسلط بر  
 مطالبه دین است بعد از اکتفا چنانچه آن است که هرگاه و ارث مقتول



بر قاتل چیزی بزند که بسبب آن گمان کند که او را کشته است و آن قاتل  
بسبب آن غرور گرفته نشود و هیچ شود و بعضی گفته اند که جایز است  
که وارث آن قاتل را بعد از این بکشند و بلیس باید قاتل اولاً قصاصی بکشد  
از وارث بمثل عمل سابق یا اینکه متار که نمایند و بعضی گفته اند که اگر  
عمل سابق وارث علی بود که جایز بود قصاصی کردن بان عمل چون شتر  
زدن جایز است که آن قاتل را بکشند و قصاصی بمثل عمل سابق  
و اگر علی بود که جایز نبود قصاصی کردن بان عمل چون زدن بوجهی  
فرمانند اینها جایز است که متار که نمایند و هر یک حق خود را در عوض دیگری  
ترک کنند و عفو نمایند و جایز است که قاتل از وارث قصاصی بکشد و بعد  
از این وارث او را بکشند و این اولی است بجمیع آن است که هرگاه مرد تمام اعضا  
بکشد تخفیف را که دست او را بریده باشند از برای قصاصی یا ظلم  
و بلیس دیر از آنرا اخذ کرده باشد جایز است که وارث آن مقتول  
دست بریده آن قاتل را بکشند و بلیس باید بنا بر وایی رد دیر دست را بوارث  
قاتل نماید خواه قطع کنند دست خود قاتل باشد یا غیر او بنا بر آن چیزی که  
محل از مشهور است و مصالحه کردن اولاً و اموط است و از دست مقتول  
افتاده باشد از جهت آنست که اسامی نامانند آن بسبب آن اخذ دیر نکرده  
باشند جایز است که وارث مقتول قاتل را بکشند بدون رد در شش  
همراه آن است که هرگاه جماعتی باشند از آن مسلمانان را بکشند جایز است که وارث آن مقتول

بکشد و بقتل

بکشد و بقتل زاید بر دیر بکشد و بقتل را بوارث جمیع رد نماید و جایز است  
که بعضی را بکشند و از دیگران اخذ دیر نماید بقتل و بعضی ایشان و از سران  
بعضی بیشتر از بقیه باشند باید بقتل زاید از ایشان بوارث ایشان رد  
دیر نماید هر چند زاید بر دیر باشد که از قاتلین اخذ نموده است  
بقتل آن است که هرگاه تخفیف ظلم و عداوتی و محاسنی رسانیده باشد  
و آن جنابیت باعث هلاکت شود و علم قتل نفس در آنست بدون قصاصی  
اعضا و اگر از اجزای رسانیده باشد و بعد از این آن بسبب رسانیده در  
جوارز قصاصی کردن اعضا و کشتن بعد از آن خلاف است و بعضی گفته اند که مقتول  
تداخل نیست بلکه هر دو قصاصی جایز است و بعضی گفته اند که بغیر از قصاصی  
قتل و کشتن جایز نیست و بعضی گفته اند که بغیر از قتل قصاصی و کشتن جایز  
نیست و بعضی گفته اند که اگر از یک زدن قطع اعضا و قتل نفس هر دو  
واقع شود از کشتن جایز نیست و اگر از زدن جراحت با قطع عضو  
حاصل شود و از زدن دیگر کشتن محقق شود و قصاصی جایز است  
و این اقوی است و مصالحه از برای قصاصی عضو اولی است بجمیع آن است  
که هرگاه محزون بیکر مسلمان را بکشند جایز است که وارث مقتول هرگاه را  
بکشد بدون رد دیر و جایز است که یک را بکشند و از دیگری اخذ  
دیر بقتل جنابیت او نماید و هرگاه بیشتر از دوزن بیکر مسلمان را  
بکشند جایز است که وارث مقتول هم را بکشند و دیر زاید بر دوزن را



هم بوارث تمام زنان بد مهر و هرگاه بعضی را بکشند باید دیگران بقدر  
جنایت خودشان دیه بدهند و هرگاه یکم از آزاد و یکم از زن را بکشد  
مسلمان را بکشند جایز است که وارث مقتول هر دو را بکشند و لیکن باید  
نصف دیه قتل را بوارث مرد قاتل رد نماید و بعضی گفته اند که آن  
نصف دیه را میان وارث مرد و زن اثلاثا باید قسمت نماید و هرگاه  
وارث مقتول مرد قاتل را بکشد باید زن قاتل نصف دیه را بوارث مرد  
قاتل بدهد و اگر زن را بکشد از برای وارث آن زن چیزی نیست و لیکن باید  
مرد قاتل نصف دیه را بوارث مقتول رد نماید و هم آن است که هرگاه بنده  
و آزاد یکم از آزاد را بکشند بعضی گفته اند که جایز است که وارث هر دو را بکشند  
و قیمت بنده را باقی آورد نماید و جایز است که آزاد را بکشند و اقای بنده  
نیم هر از در هم که هر در همی دوازده خود و نیم و یک عشر خود از غنمه میبند  
بوارث رد نماید یا اینکه بنده را بوارث بدهد و جایز است که بنده را بکشند  
و در این صورت اقای بنده تسلط بر شریک آزاد ندارد و بعضی گفته اند  
که نصف جنایت بر آزاد است و نصف دیگر بر بنده پس اگر وارث مقتول  
هر دو را بکشند نصف دیه آزاد را باید بوارث آورد نماید و اگر قیمت بنده  
زائد از نصف دیه آزاد باشد باید بقدر زائد باقی آن بنده رد نماید  
و الا فلا و اگر آزاد را بکشند باید اقای آن بنده شریک در قتل نصف دیه  
از آزاد بوارث آن آزاد قاتل که قصاصی با او شده است رد نماید یا اینکه

آن بنده را

آن بنده را بوارث او و اگر زرد را بکشد خود بدهند و اگر بکشند  
الر قیمت او را بکشند بر نصف دیه باشد و الا پس زیاده مال اقای او است  
و هرگاه وارث مقتول بنده را بکشند باید شریک او در قتل که آزاد بود  
بقدر زائد بر نصف دیه از قیمت بنده را باقی آورد نماید و اگر قیمت بنده  
زیاده داشته باشد بر نصف دیه آزاد پس زیاده بقدر نصف دیه  
باشد هم آن مال اقای بنده است و اگر زیاده کمتر از نصف دیه است  
همان قدر بکشد از اقای آن بنده اخذ میکند و باقی مال وارث مقتول  
می باشد و اگر قیمت بنده زیاده بر نصف دیه آزاد داشته باشد  
خواه بقدر آن باشد و خواه کمتر باید قاتل آزاد نصف دیه را بوارث مقتول  
بدهد پس اگر وارث مقتول قبول نکند همه و الا تسلط در زدن آن آزاد را  
نیز بکشند و نصف دیه او را بوارث او بدهند و این قول موافق قاعده است  
چنانکه سید استاد رحمه الله نیز تصریح باین کرده اند و از اکثر متاخرین بلکه جمیع  
ایشان علی الظاهر نیز حکایت کرده است و هم آن است که هرگاه زن آزاد و بنده  
یکم از آزاد را با اجتماع بکشند وارث مقتول تسلط دارد که هر دو را بکشند  
پس اگر قیمت بنده بیشتر از نصف دیه آزاد باشد باید وارث مقتول  
زائد باقی بنده رد نماید و الا فلا و اگر بنده را بکشند و زن را بکشند لازم  
بر زن که نصف دیه را باقی بنده بدهد و اگر قیمت بنده زائد از نصف دیه  
باشد بقدر نصف دیه و الا بقدر زائد باقی بنده رد میکند و باقی را







جاری را قطع نماید و هم چنین اگر کسی بچشم درشت باشد و دیگر کسی در چشم  
و آن بچشم دراز یک چشم در چشم دار را کند و باید بچشم بچشم  
دارنده را کند یا اینکه اگر نور هوا بدید شود برون مجروح شدن و لیکن در زخم  
رود ضعیف دید قتل را بان بچشم دارنده خلاف است و قول بلزوم رد  
در صورتی که بچشم بودن بافت اگر باشد یا بخلقت بلکه هر چند بسبب  
قصاصی کردن باشد قویست و لیکن مصاحبه است پنجم آن است که  
قصاصی کردن مفقود و بماند نماند کردن مثل و یا است هلاکت نفس  
بالتف شدن عضو جاری نشود هر چند بخار اهل خبره معتبر باشد والا  
لازم است که مجروح اخذ دیده نماید بر وجهی که خواهد آمد و هرگاه  
زمان بسیار کرم باشد و قصاصی کردن در آن زمان باشد  
سر است کردن جراحت شود و یا است هلاکت و تلف شدن عضو باید  
حرکت نماید آنکه هوا معتدل شود و جو زمین که در صورتیکه قصاصی  
کردن باعث هلاکت نفس جاری نشود و لیکن استفتاء مثل معتدله  
که جایز باشد قصاصی کردن بقدریک کمتر باشد از جراحت جاری و از  
برای مایه التفاوت اخذ دیده نماید و لو بالمصاحبه و لیکن در این صورت  
مصاحبه کردن بدیهه اول است و باید دانست که معتدله عالمه قصاصی  
کردن نیست که در روز و نهاده جراحت بچشم غایب و بالمقدار  
قصاصی کنند مگر آن تفاوتی که میان عضو جاری و مجروح باشد مثل اینکه

عضو جاری

عضو جاری که حیات باشد چون سر که حیات و عضو مجروح بزرگ باشد  
چون سر بزرگ و مثل قصاصی کردن باعث شود در جراحت قصاصی  
از سر مثلا بگذرد و به پیشانی برسد یا بگردن برسد پس در این صورت  
از محل جراحت تعدی نباید کرد بلکه بقدر امکان قصاصی بکند و از  
برای بقیه اخذ دیده نمایند و در لزوم ممانعت در عمق و نبودن  
اشکال است و مشهور بلکه متفق علیه ظاهر اینست که از جمیع غیر مجاری  
شده است اینست که مساوی بودن در عمق معتبر نیست بلکه مجروح  
صادق آمدن اسم آن جراحتی که از جاری صادر شد کافی است خواه  
مساوی باشند و خواه نباشند مثل اینکه جاری ضعیف باشد  
و مجروح قوی یا عکس آن و نیز باید دانست که احوط و اولی اینست  
که قصاصی جراحتی را که احتمال دارد که سرایت بکند و باعث هلاکت  
نفس شود تاخیر بیندازد بلکه بعضی منع کرده اند از جوارز قصاصی  
کردن پیش از حصول برود و سختی از برای جراحت چنانکه هرگاه کسی  
دنوا را بگذرد از اذیت برساند باید هرگز تا زمانه که بحسب عادت  
روینده میشود پس اگر روینده شده باشد از شرش بدهد و اگر  
روینده نشده باشد قصاصی باید کرد اگر بایوس شود از رویندن  
و ایضا باید دانست که هرگاه کسی از چشمی چشمی برساند که باعث  
شود که از دیدن بازماند و بی نور گردد و لیکن خود و چشم غیر بکند



و بحال خود باقی ماند جایز است که قصاصی بکنند بر وجهی که نور بر  
جانی نیز فانی گردد باین طریق که قدری از کافور در منبع نور بریزند  
تا آنکه نور گردد یا اینکه قدری از پنبه را تر کنند و بر بالای بلك چشم  
جانی بگذارند و چشم او را باز کنند و در برابر آینه که با شش گرم شده باشد  
و در مقابل آفتاب باشد نگاه دارند تا آنکه نور هر جانی فانی گردد و جانی که از  
امیر المومنین مروی است یا اینکه مانند این عملها را بجای آورند که باعث  
لوری گردد با سلامتی حد و بعضی مختصر کرده اند طریق را بلیغیست که از  
جناب امیر المومنین روایت و مدلول آن آن است که آن جناب  
چشم جانی را بعد از پوشیدن آن اطراف آنرا بگشاید برابر قرصی آفتاب  
گردد آینه و بعد از این امر فرمود که بآینه گرم نظر کرده پس نور صرا و  
زائل گردیده بدون آنکه در حدقه او عیبی و خللی بگرسیده باشد و ظاهر  
منوی بعضی آن است که آینه گرم برابر آفتاب باشد و جانی بآن ملاحظه نماید  
و علی این تقدیر پس عمل باین طریق اموط و اولی است و ایضا باید دانست  
که هرگاه صحیح مقطوع الاصابه باشد که انشتان او را بریده باشند  
و کسی کف دست او را قطع بکنند پس بعضی گفته اند که جایز است  
که آن شخصی نیز کف دست آن کسی را قطع نماید و در انشتان او را برده  
و اولی این است که قصاصی بکنند و ارشی که مثل دیر است اخذ نماید و ایضا  
باید دانست که هرگاه کسی جنابتی شخصی برساند و بعد از جنابت و اذیت

دناه برود

رپناه برود مجرم مذکر جایز نیست قصاصی کردن در حرم بیدار و متذکر  
لوفت در مالکول و مشروب تا آنکه بیرون بیاید و بعد از این قصاصی بکنند  
و اگر در حرم اذیت و جنایت برساند جایز است که در حرم قصاصی بکنند  
و در الحاق کردنش بدائم علیه السلام خلاف و اشغال است احوط  
و اولی این است که ملحق باشند پس اگر کسی بعد از اذیت و جنایت  
برود بیل از مشرب او را قصاصی بکنند علی الاصول و اولی نیز در  
مالکول و مشروب تنگ بگردد تا آنکه بیرون بیاید و بعد از این قصاصی بکنند  
چنانکه مدکور میشود که بتواتر رسیده که هر که در آن مشرب و فنی بشود  
عذاب آخرت از او دفع میشود پس عذاب دنیا بطریق اولی از او باید دفع  
شود و الاعمال با الاحکام باب پانزدهم در بیان احکام دیر است  
و در این باب چند فصل است فصل اول در بیان حقیقت دیر است  
بدانکه دیر عبارت است از ماسکه مقدور و معینی است از برای جنایت  
رسانیدن بسبب کشتن یا قطع کردن اعضا یا جراحت رسانیدن یا  
سخت کردن و اگر آن مال که واجب میشود از جهت جنایت معینی باشد در  
شرع و محمول باشد بتبعی این اهل خبره باین طریق که آن مجروح را بیدار و فنی  
کنند و صحتی بدون احتیاج بمدا و اقیمت بکنند و با جراحت و احتیاج  
نیز قیمت بکنند و باین تفاوت میان دو قیمت را اخذ نمایند از  
ارش و حکومت گویند فصل دوم در بیان مقدار دیر مستمان از اذیت



که از جهت قتل و مانند آن لازم میشود بداند که در قتل عمد در صورتیکه  
 مصالحه بران بکنند یا آنکه تقیید بهم رسانند بیک ارزشش چیز است  
 بر وجه تخفیر علی الاقوی اول صد شتر است که دو سال یا بیشتر باشند  
دویم دویست گاو است که اسم گاو بر او صادق بیاید یا اینکه داخل  
سه سال بشود علی الاختلاف سیکم دویست حله است بنا بر مشهور یک  
بعضی نقل از قواد جمع بران کرده اند و هر حله دو جامه از پارچه پشم است  
چهارم هر از شتر متقال شرمی طلای خالص است پنجم هزار گوسفند است  
که اسم گوسفند بران صادق بیاید ششم ده هزار درم است که هر درمی  
بمقدار دو دانه شود و نیم یک عشر شود از نقره است و هر یک از اینها  
که قاتل اختیار کند باید در ظرف یک سال از مال خود بدد نه از مال عاقله  
و نه از بیت المال و نه چیزی است دینه قتل خطا و شبهه مان علی الاقوی  
هر چند احوط این است که اختیار بکنند دادن شتر را و بیکس تفاوت است  
میان شتر که در قتل عمد لازم است با شتر که در قتل خطا و شبهه مان لازم است  
زیرا که در قتل عمد شتر که بران ششم شتر صادق بیاید لازم است و  
در قتل شبهه خطا علی الاقوی سی شتر است که ماده باشند و داخل  
در سال ششم شده باشند یا داخل در دو باشند علی الاختلاف و سی شتر  
و دیگر که ماده باشند و داخل در سال چهار شده باشند و چهل شتر  
و دیگر که حامله باشند و اینها نیز از مال قاتل است علی الاقوی و این دینه را  
 در خلاف دو سال

در ظرف دو سال باید بدد و دینه خطا محضی علی الاقوی بیست  
شتری است که ماده باشند و داخل در سال دویم شده باشند و بیست  
شتری است که نر باشند و داخل در سال دویم باشند یا بیست شتر دیگر  
که ماده باشند بهمان سال و سی شتر دیگر که ماده باشند و در سال  
چهارم داخل شده باشند و این دینه بر عاقله است چنانکه بیان آن  
خواهد آمد و این دینه را در ظرف سه سال باید بدد و باید دانست  
که دینه زن در جمیع اقسام قتل نصف دینه مرد است و بیکس در شتر خلاف است  
میان دینه عمد و خطا و شبهه خطا در شتر چنانکه گذشت و اگر  
العالم فصل سیم در بیان دینه بود و نصاری و مجوس است که جز دینه  
ندهند بداند که در مقدار دینه ایشان خلاف است مشهور و منصور این است  
که دینه ایشان هشتصد درم است و مقدار درم هم مذکور است و محکم  
از شیخ طوسی رحمه الله این است که اگر مسلمان بود و نصاری و مجوس را  
بکشند بر وجه اتفاق نه بطور عادت داشتی بر این لازم است که هشتصد درم  
بدد و اگر مقتاد باشد در کشتن ایشان باید زیاده تر بدد بمقدار هر که عالم  
شرع معلومت میداند موافق اخبار را بعضی دالالت میکنند بر اینکه دینه ایشان  
بقدردینه کامله است و بعضی دالالت میکنند که از برای کشتن بود و نصاری  
چهار هزار درم باید داد و از برای کشتن مجوس هشتصد درم و از صدوق  
و اسکافه در قول دیگر محلی است و اول اقوی است و باید دانست که

دینه مجوس



که دینه زنانه یهود و نصاری و مجوس که ازاد باشند غنیمت دینه مردان  
 ایشان است در مقدار یک ذره شده است و باید دانست که از برای  
 کشتن سایر کفار یهود و نصاری و مجوس که از اطاعت اهل  
 اسلام خارج بشوند دینه لازم نمیشود و نیز باید دانست که در دینه  
 و لکن از ناخلف است بعضی گفته اند که مثل دینه مسلمان ازاد است و  
 بعضی گفته اند که مثل دینه اهل کتاب است که بهشتی در بهشت  
 و این قول اقرب باصل است فصل چهارم در بیان دینه غلام و کنیز  
 است بدانکه دینه غلام قیمت او است مگر آنکه قیمت او بیشتر از دینه  
 ازاد باشد که در این صورت بقدر دینه حر را مالک غلام باید بدوزاند و ازاد  
 و هم چنین است دینه کنیز و ظاهر این است که فرق نیست در صورت مسلمان  
 بودن کنیز و غلام میان مسلمان بودن مالک ایشان و ذمتی بودن آن  
 پس باید قیمت ایشان را ازاد دینه مسلمان نباشد هر چند ازاد دینه ذمتی  
 باشد و در صورتیکه غلام و کنیز ذمتی باشند اعتبار بدینه ذمتی است پس باید  
 قیمت ایشان را ازاد دینه ذمتی نباشد هر چند آقای ایشان مسلمان باشد  
 چنانکه سید سجاد رحمه الله تصریح باین کرده است و بهر تقدیر قاتل را باید تعزیر کرد  
 بمقدار یک عالم شرع صلاح بداند و در صورت ایمان مقتول لغاره قتل که  
 مثل لغاره روزه ماه مبارک رمضان است نیز لازم است و اگر غلام  
 و کنیز مال قاتل باشد تعزیر و لغاره لازم است و در لازم بودن

دینه غلام و کنیز

تصدق دادن

تصدق دادن قیمت ایشان خلاف است و یکی تصدق دادن قیمت  
 است و باید دانست که اگر قاتل مقتول باشد در شقی غلام و کنیز مقتول  
 احادیث معتبره که بمضمون آن جمعی فتوی داده اند مستند است و نیز  
 مستحسن شمرده است این است که این حرف قاتل را باید داشت و نیز باید دانست  
 که دینه غلام و کنیز مثل دینه ازاد است در صورت بودن قتل قتل عمد و شبه  
 بان دینه از مال قاتل باید داد و در قتل خطا دینه بر عاقله است و نیز باید  
 دانست که هرگاه محض غلام یا کنیز کسی جنایتی برساند پس از دینه آن  
 جنایت بقدر قیمت آن بنده باشد مثل اینکه اگر او را بر دیا مانند  
 آنها که دینه آن بقدر کشتن است باید آن غلام یا کنیز را بر آن شخصی جنایت  
 رساننده داد و دینه آنها را از او گرفت و اگر دینه آن جنایت کمتر از قیمت  
 ایشان باشد مالک ایشان تسلط ندارد مگر اگر قاتل از شخصی جنایتی بخواهد  
 به التفاوت میان قیمت صحیح و معیوب نیز باید دانست که هرگاه بنده  
 جنایتی بازاد یا غیر آن برساند دینه آن بر مالک او نیست بلکه مالک اختیار  
 دارد که آن بنده را بدزدان که با او جنایت رساننده که  
 بقدر جنایت مالک او باشد یا اینکه از شخصی جنایت را بدزدان  
 چیزی کمتر است از ارزش و قیمت آن بدزدان اختلاف فصل پنجم در بیان  
 جزایات که بر دینه میباشند بدانکه اسباب دینه چند امر است  
 اول آن است که کسیکه مباشر کشتن شخصی باشد بر سبیل خطا یا بطریق



که قصد فعل کشنده داشته باشد از برای چندی دیگر چون صید و ان فعل  
 تعلق بمسلخه بگیرد بدون قصد او و اگر طبعی که قلم در امر طبابت  
 باشد متوجه معالجه مریضی بشود و ان مریضی را تلف میکنند یا اگر بیک  
 حاذق باشد و لیکن بدون اذن ان مریضی معالجه میکنند و او را تلف  
 میکنند یا عضوی از اعضای او را ضایع میکنند لازم است که از مال خود در  
 بدهد در صورتیکه معلوم باشد که تلف شدن از فعل او است و اگر  
 ان طبیب حاذق باشد و با اذن مریضی یا ولی ان معالجه میکنند و ان را  
 بر سبیل خطا تلف میکنند پس در ان خلاف است و مشهور است که قهرمان  
 است بلکه از جمیع اذعان اجماع بر این حکایت شده است و بعضی قائلند که  
 ضامن نیست و از اول اظهار است بلکه هرگاه مریضی بخواهد او پیش از معالجه  
 بگویند که تو ضامن نیستی و او را بر سبیل الذمه میکنند ظاهراً این است  
 که ضامن نباشد و احوط ان است که بعد از تلف شدن دیر بدهد یا طلب  
 ابراء بکند و هم چنین است حکم بيطار که طبابت حیوانات میکنند و هرگاه  
 شخصی خوابیده باشد و در انثناء دست خود را یا پای خود را حرکت  
 بدهد و بیک بر خورد و ان کسی را بکشد یا مجروح بکند لازم است که  
 دادن و لیکن خلاف کرده اند که دیر از مال او باید داده شود یا از مال  
 عاقله و قول تا در نهایت قوت است و هم چنین است حکم دایره که در حال  
 سیر دادن طفل بسبب خوابیدن بر روی ان طفل بیفتد و او را بکشد و لیکن  
 در این صورت

در این صورت دل سیم بر سر است که تفصیل داده اند میان آنکه جنب  
 و ای شدن از جهت مفارقت باشد و میان آنکه از برای حاجت باشد زیرا  
 در صورت اول باید دایره از مال دایره داده شود و در صورت دوم سیم  
 از مال عاقله و احتیاطاً در جمیع صور ادلی است و هرگاه شخصی عتفاً بازو  
 خود جاع بکند یا او را بکشد در بر کمر خود او را بکشد بدون  
 قصد قتل و مانند آن دیر لازم است و همچنین کسی اگر از بلندی خود  
 بپندارد و بر بالای شخصی و بجهت عاده غالباً این نوع موجب کشتن  
 نشود و بر وجه اتفاق موجب کشتن او نباشد بدون قصد قتل و دیر  
 از مال قائل است و اگر قصد افکندن بر شخصی اصدا داشته باشد ولیکن بر وجه  
 خطا بر روی شخصی دیگر واقع شده باشد دیر لازم است و لیکن از  
 مال عاقله است و هرگاه کسی را بر بالای کسی ببندد از او و او را  
 بکشد شخصی انرا از نده لازم ضامن است در باب قصاص و دیر صورت  
 عمد و خطا و شبهه بعد و باید دانست که از جمله وقوع این مقام چند  
 مسئله است مسئله اولی این است که هرگاه شخصی کسی را دعوت بکند  
 بمقامی بمنزل خود و بعد ازین او را از خانه خود بیرون بکند ضامن است  
 تا آنکس بمنزل خود برسد پس اگر آنکس کشته شود و با ذره یا بینه نباشد  
 بشود که ان شخص او را کشته است یا غیر او کشته است باید قصاص بر قاتل  
 کرد و اگر قاتل او معلوم نباشد پس در لزوم قصاص کردن بر حجتانه







این است که این نیز نوعی از تعریف باشد پس قوی این است که اگر صاحب  
مال خارجی کوتاهی کرده باشد باین طریق که زمانیکه حبس لازم بود  
بسبب علم داشتن بقدر رسانیدن در شب یا روز یا اینکه معناد بود  
که حبس کردن چون شب را برای غایبی از حیوانات و او حبس نکرده  
باشد ضامن است علا اشکال فی الاخر والا فلا ورحوط تحصیل برائت و...  
یکی از وجوه مذکوره در این صورت نیز قبیح دیگران است که هرگاه  
شخصی داخل خانه شخصی شود و سگ آن خانه او را بکشد یا مجروح  
کند و هم چنین اگر باذن کسی داخل پس بدون اذن صاحب خانه داخل  
خانه شد برایشان چیزی نیست و هم چنین اگر باذن کسی داخل شود که جانی بود  
داخل شدن باذن او آن شخص اذن دهنده ضامن است اگر آن داخل  
شونده مطلع نبوده باشد که اذن او اعتباری ندارد والا فلا و اگر باذن صاحب  
خانه داخل شود ایشان ضامن میباشد و قبیح دیگران است که هرگاه کسی  
سوار مالی باشد یا اینکه کسی را بکشد و بکشد پس اگر در حال راه رفتن  
آن مال ضرری بکسی برساند بدستهای خود ایشان ضامن میباشد  
و ظاهر این است که هر حکم دست را دارد و اگر بیای خود ضرر  
برساند ضامن نیست و اگر در حال ایستادن باشد جمیع ضررها را  
ضامن میباشد و هم چنین اگر ضرر رسانیدن بسبب آن باشد که  
آن مال را زده باشند و اگر زنده غیر ایشان باشد آن زنده ضامن است

و هم چنین است  
و هم چنین است

و هم چنین است را زنده آن مال و اگر بر آن مال و نفر سوار باشند هر دو در وجه  
اشتراک ضامن میشوند و اگر آن مال را اگر چه کرده باشند و صاحب  
همراه باشد ضامن صاحب است نه غیر او و اگر آن مال آن شخص سوار  
شده را از زمین بزنند پس اگر زمین زدن بسبب شتر یا گاو باشد آن  
مالک ضامن است و الا فلا و اگر از برای آن مال چند پاسبان باشند از  
قبیل مالک و اگر بزرگوارانند همه شتر میکنند در ضمانت و اگر راکب مال  
ملوک باشد نیز ضمانت است بر وجه مذکور و لیکن در صورتیکه  
ملوک صغیر باشد ضامن آقای او است و اگر کبیر باشد ضامن در وجه  
خلاف است و قبیح دیگران است که در این صورت نیز ضامن آقای است و قبیح  
کعبه مذکور اگر ضرر بر سر مال ببرد اگر حیایت بقدر قیمت او باشد  
او را اذن نمیکند یا اینکه آقای او میخواهد بدد و اگر حیایت بر غیر  
است تابا شد چیزی لازم نیست مگر آنکه آن ملوک آزاد شود که در  
این صورت باید از غایت برآید و سبب از سبب ویرایش و...  
بودن است باین طریق که هر یک بر وجه استقلال یا غیر میکنند و اجتماع  
تا غیر میکنند مثل اینکه کسی در شارع عام آبی بپاشد که بسبب پای لغزش  
تمام بهمنبر برسد و دستش برآید و زنده بزند که آن بالاستقلال از زمین زنده  
نباشد و در صورت اجتماع بر زمین بزند و بکشد و یا اینکه ضرر دیگر برسد  
پس اگر بسبب سبب شتر شخص باشد حکم آن مثل سابق است در ردی



در روی کردن قصاص اگر قتل عمد باشد و لزوم دیکر اگر عمد نباشد و اگر سب  
و مباحثه متعدد باشند پس اگر هر دو مساوی در تاثیر باشند یا اینکه  
مباحثه اقوی باشد مباحثه ضامن است و اگر مباحثه علم بسبب باشد  
باشد پس اگر این است که سب ضامن است فصل هشتم در بیان دیه  
اعضای است پس درین فصل چند مطلب است اول در بیان دیه موی سر  
و ریش است بدانکه دیه موی سر یا موی ریش سبب جنایت رسانند  
بر شخصی بحدی که موی سر یا ریش رکنه بشود بسبب سجن مثل آنکه  
جوش خورنده و دیگر روئیده شود بقدر دیه قتل است چنانکه گذشت  
و بعضی گفته اند که دیه در این صورت صد مثقال طلا است و اگر مو  
روئیده بشود پس شهور قایلند بلزوم ارزش و بعضی قائلند که ثلث  
دیه باید بدو جهت است اولی است و هم چنین است حکم موی سر  
زن باین معنی که هرگاه وضعی بکند که موی سر زن رکنه شود و روئیده  
نشود باید دیه زن را بدو برابر روئیده بشود باید بقدر مهر المثل  
بدو و بعضی گفته اند که در این صورت باید بقدر ثلث دیه بدو  
مطلب دوم در بیان دیه موی بروت بدانکه هرگاه شتی وضعی  
نماید که ابروی کسی رکنه بشود و روئیده نشود اگر هر دو ابرو رکنه  
بشود باید با رضه مثقال طلا بدو و اگر یکی رکنه بشود نصف آن را  
باید بدو و بعضی گفته اند که از برای هر دو بقدر دیه قتل باید بدو

و از برای  
از برای

و از برای یکی بقدر نصف آن باید بدو و اگر روئیده نشود ارزش از آن است  
و باید دانست که هرگاه از موی سر یا ریش یا ابرو بعضی رکنه شود باید  
حسب یکی اخذ دیه نمود باین معنی که محل مجموع موی را باید معین  
کرد مبحث کردن و محل آن بعضی را باید نسبت بمجموع داد  
اگر محل آن بعضی بقدر رکنه محل مجموع بشود باید بقدر دیه مجموع را  
اخذ کرد و اگر ثلث باشد ثلث را باید اخذ کرد و همین برای  
سایر صورتهاست سیم در بیان دیه چشمهاست بدانکه اگر هر دو چشم  
کو بکند باید بقدر دیه قتل بکند و اگر یک چشم را کو بکند  
باید بقدر نصف دیه قتل بدهند و باید دانست که هرگاه یک  
چشم داشته باشد و چشم دیگر داشته باشد بدانکه آن چشم  
باقی است و اگر شده باشد یا اینکه بسبب چیزی باشد که بسبب آن  
مستحق دیه و ارزش شده باشد باید بقدر دیه قتل عمد را بدو و اگر  
آن یک چشم بسبب جنایت کسی که شده باشد که بسبب آن مستحق  
دیه یا ارزش شده باشد پس از برای آن یک چشم صحیح تمام دیه را  
نباید بدو بلکه بنا بر قولی ثلث دیه را باید بدو و بنا بر مشهور نصف  
دیه تمام را باید بدو و این اقوی است و نیز باید دانست که هرگاه  
چشم کسی کو ر بوده باشد و لیکن ستم آن و عذقه آن باقی باشد  
و شخصی جنایتی بآن چشم کو برساند که آن چشم خنک بشود و فرد

دیه چشم



بعضی گفته اند که ثلث دیر چشم صحیح را باید بدید و بعضی گفته اند که اگر  
آن جنایت باعث بشود که سیاهی آن چشم زایل بشود و اگر آن چشم  
باز بوده باشد و بسبب آن جنایت بهم بیاید لازم است که ربع دیر را  
بدید و بعضی گفته اند که اگر کوری آن چشم بسبب جنایتی باشد که بسبب آن  
مستحق دیر شده باشد ثلث دیر را باید بدید و قول اول قوت دارد  
مطلب چهارم در بیان دیر یک چشم است بدانکه دیر مجموع چهار یک که  
از برای دو چشم است بقدر دیر قتل است و لیکن علما خلاف کرده اند  
که از برای هر یک ربع دیر است چنانکه مختار جمعی است یا اینکه در ملک  
فوقانی دو ثلث دیر است و در تحتانی یک ثلث چنانکه مختار بعضی است  
و محلی از اکثر این است که در ملک فوقانی ثلث دیر لازم است و در تحتانی  
نصف دیر و از گنا سبغیه اذعان اجماع بر این حکم نقل شده است و این  
قول قوی است و لیکن منافات میان این قول با قول لزوم تمام  
دیر در مجموع چهار یک را که در این صورت یک سدس دیر از کل  
ناقص خواهد شد مگر آنکه آن یک سدس را جنایت دیگر مستحق باشد  
و با اینکه حکم اجزاء متفرقا غیر حکم آنها باشد در حال اجماع زیرا که احکام  
شرعی توفیقی میباشد و اقتضای بر مودلش لازم است و باید دانست  
که در دیر شرعی چشم خلاف است و اقوی این است که اگر با یک  
چشم ساقط بشود دیر ایشان ساقط است و اگر منفردا رگیته بشود در آن

لازم است باطل  
لازم است

لازم است باطل حفظ روئیدن و عدم این وجهی در حال انفراد و عدم  
انبات دیر کامله قائل شده است و بعضی نصف دیر و قول دیگر احوط  
است از برای دیر دهنده چنانکه اذکر احوط است از برای دیر گیرنده  
مطلب پنجم در بیان دیر بینی است بدانکه دیر قطع کردن نرینه بینی بقدر  
دیر قتل است و هم چنین در تمام بینی بقدر دیر قتل لازم است و بعضی  
گفته اند که اگر تمام بینی را قطع کنند لازم است که از برای نرینه آن  
بقدر دیر قتل بدینند و از برای زائده بر آن ارزش باید بدینند و این قول  
خاله از قوته نیست از چه حکم باین نیز منکر است بل برهه اول مره  
نرینه بینی را قطع کنند و بعد از این باقی را قطع کنند لازم است از برای  
قطع نرینه بینی بقدر دیر قتل بدید و از برای باقی ارزش بدید و در  
حکم قطع کردن بینی است شکستنی آن که موجب فساد آن بشود و هرگاه  
بشکند و جسیه بکشد و عیب نکند دیر آن حد متقال شرعی عیلا است  
و هرگاه وضعی بکشد که بینی فاسد بشود بدون شکستنی و قطع کردن  
پس در آن دو ثلث دیر لازم است و اگر بینی فاسد را قطع کنند یک ثلث  
دیر لازم است چون دست فاسد یا پای فاسد را قطع کنند آن جزء  
از بینی را که عاجز و فاصله است میان دو سوراخ بینی پس لازم است  
ثلث دیر چنانچه سید استاد رحمه الله نیز اختیار این حکم را کرده است و بعضی  
گفته اند که نصف دیر لازم است و اگر یکی از دو سوراخ بینی را قطع کنند



پس بعضی گفته اند که نصف دیر لازم است و بعضی گفته اند که ثلث دیر  
 لازم است و بعضی گفته اند که ربع دیر لازم است و قول دوم که قائل  
 بثلث میباشد اقوی است هر چند احوط این است که طلبکار در جمیع  
 احکام خلافیه التمس با قائل نماید و باید دانست که حکم بعضی از اجزاء از  
 بینی از حکم کل مستفاد میشود باینکه دادن آن بعضی را بکل و اخذ  
 دیر بهمان نسبت مطلب است در بیان دیر و کوشی است بدانکه دیر قطع کردن  
 هر دو کوشی بقدر دیر قتل است از ربع بریده بشود و دیر قطع کردن  
 یک کوشی از ربع نصف آن است و اگر بعضی از کوشی را بریزد باید نسبت  
 آن بعضی را با کل کوشی ملاحظه نمود و بهمان نسبت اخذ دیر نمود و لیکن  
 اگر از ربع کوشی را قطع بکنند باید ثلث دیر کوشی را بریزد و اگر از ربع کوشی را  
 شق بکنند باید ثلث دیر بریزد و اگر برید مطلب بقیه در بیان دیر لبها است  
 بدانکه اگر کسی هر یک از شش را از ربع قطع بکنند لازم است که بقدر دیر  
 تمام قتل بدو و در تعیین دیر هر یک از دو لب جداگانه خلاف است  
 بعضی گفته اند که در لب فوقانی یک ثلث دیر لازم است و در تحتانی  
 دو ثلث دیر لازم است و بعضی گفته اند که در فوقانی چهار صد مثقال  
 شرعی طلا لازم است و در تحتانی شش صد مثقال طلا و بعضی گفته اند  
 که در فوقانی نصف دیر است و در تحتانی دو ثلث دیر و بعضی گفته اند  
 که در هر یک نصف دیر است بدون تفاوت و احوط این است که از برای

لب بالا ثلث

دیر

دیر

لب بالا ثلث دیر را اخذ نماید و از برای لب تحتانی نصف دیر را اخذ  
 نماید و در باره احتمالی زیاده مصالحه نماید و برگه بعضی از لب را قطع نماید  
 باید آن بعضی را نسبت بکل داد و باین حساب اخذ دیر نمود معصیت  
 هشتم در بیان دیر زبان است بدانکه دیر بریدن زبان از پنج انگ  
 بقدر دیر قتل است و هم چنین است حکم جنابینی که بر زبان وارد شود  
 و باعث شود که از تعلیم باز ماند هر چند زبان کمال خود باقی ماند و اگر  
 از جهت آن جنابیت عاجز شود از تعلیم کردن بعضی از حروف و در بر  
 تعلیم بعضی دیگر باشد باید کل دیر را بقدر حروف هم جایز است و  
 اینست حرف است یا نیست و نه علی الاطلاق قسمت کرد مقدار حروف  
 که عاجز از تعلیم بآن حروف است دیر اخذ نمود و محلی از انزال علم است  
 که اگر ربع از زبان را قطع بکنند باید بهیچ ملاحظه اخذ دیر نمود  
 هر چند نصف زبان یا بیشتر بریده بشود و مختار رسیدن استاده است  
 این است که باید آن بعضی از زبان را نسبت بجمیع زبان داد و بهمان  
 نسبت باید اخذ دیر نمود و لیکن اگر لب قطع بعضی از زبان و غیر شود  
 از تعلیم بعضی از کلمات پس اگر دو جنابیت بیک لب باشند مثلاً آنکه  
 آن بعضی مقطوع ثلث کل زبان باشد و آن حروف که عاجز از تعلیم بآن است  
 آن نیز ثلث کل حروف باشد استگال ندارد و اگر تفاوت داشت باشند  
 ظاهر آن جزو یک باعث زیاده دیر است باید اخذ کرد و اما قصی بر اخل

بیم



در زانند میکنند هر چند موجب زیاده قطع بعضی از زبان باشد  
و بعضی تخفیفی داده اند لزوم عمل بمقتضی زیاده را بصورتی  
که عجز از تکلم بعضی از حروف موجب زیاده شود و این احوط است  
و باید دانست که از برای قطع کردن تمام زبان لال ثلثت دیر لازم است  
و از برای قطع کردن بعضی از آن بحساب است آن بعضی بسوی کل آن  
باید اخذ دیر نمود مطلب لازم در بیان دیر دندانهاست بدانکه هرگاه  
که مجموع دندانهای شخصی را بشکند و هم رنجته شود لازم است دیر  
دادن بقدر دیر قتل و اعتبار در این حکم نیست و است دندان است  
که دوازده دندان از اینها در پیش است و شانزده دندان در عقب است  
سواهی چهار دندان که آنها را نواجید خوانند و در هر یک از دندانهای پیشی  
پنجاه مثقال شرعی طلا باید داد و در هر یک از دندانهای عقبی بیست و  
پنج مثقال شرعی طلا لازم است و اگر دندان زانند منفرد آکنده شود  
بسی در آن خلاف است بعضی گفته اند که از برای بمقدار ثلثت دیر دندان  
اصلا لازم است و بعضی گفته اند که از برای دادن لازم است و بعضی گفته اند  
که هیچ چیز لازم نیست و قول ثانی قوی است و احتیاط کردن بمصلحت  
اولی است و هرگاه جنابیتی بر دندانها رسانیده شود که باعث سیاه هی  
از آنها شود و ثلثت دیر از آنها لازم است مطلقا یا در صورتی که غیر فائده  
نشد و چنانکه بعضی گفته اند و در صورتیکه فائده دار باشد از برای لازم است

بنابر این قول

اعقاب

بنابر این قول و همچنین جنابیتی که باعث حرکت کردن دندان بشود و نقتد  
در آن نیز دارد شده است لزوم دادن دو ثلثت دیر و قول بزرگم از برای  
انست است و هرگاه که آن دندان سیاه شده را بر وجه حکم میکنند  
لازم است ثلثت دیر و هرگاه صاحب صغیر باشد سه ثلثت دیر و مجموع  
لغته اند که باید بر کرد پس اگر آن دندان افتاده روئیده شد لازم  
است که از برای بدید و الا دیر آن دندان بر وجه مذکور لازم است و بعضی  
لغته اند که دیر آن یک شتر است و قول اول قوی است و احتیاط اولی است  
مطلب دیر در بیان دیر است که بدانکه از برای بریدن هرگاه است  
لازم است که بقدر دیر قتل داده شود و در هر یک نصف آن لازم است  
و حد است که دیر هر دو بقدر کل دیر است و دیر یک از آنها بقدر نصف  
دیر است پس بدست است مطلب باقیم در بیان دیر ثلثت است  
بدانکه دیر قطع کردن مجموع انگشتها نیز بمقدار دیر قتل است و در هر یک  
بقدر عشر دیر قتل است بلام تفاوت بنا بر مشهور و بعضی گفته اند  
که در اهاج که انگشت بزرگ است ثلثت دیر بکشد است و دیر چهار  
انگشت دیگر دو ثلثت دیر است بالتسویه و دیر هر یک از انگشت بقدر  
ثلثت دیر آن انگشت است که اگر دیر بکشد انگشت بزرگ که دیر آن دو ثلث  
میشود و در هر سدی نصف دیر آن است در انگشت زانند بقدر  
ثلثت دیر انگشت اصلا است اگر منفرد آبریده بشود و اگر وضع کنند

دیر



اگر بیک بریدن انگشت اصل با زان بریده شود ظاهر آید که برای انگشت  
 زان انگشت و دور نیست که ارزش باشد و اگر وضعی نماید که انگشت  
 اصل مثل شود در انگشت و در آنرا باید بدو دین قطع کردن انگشت  
 مثل شود بیک انگشت و در آن مطلب دوازدهم در بیان دین ناخن است  
 بدانکه اگر کسی وضعی کند که ناخن شش میفتد و در دین شود با انگشت  
 سیاه رو دیده بشود باید از برای بر ناخن ده مثقال شرعی طلا  
 بدو و اگر سفید رو دیده بشود باید پنج مثقال شرعی طلا بدو  
 مطلب سیزدهم در بیان دین شکستگی است بدانکه در شکستگی  
 پشت بر و جمجمه که علاج آن بجمجمه ملکی شود بقدر دین قتل است و همچنین  
 اگر وضعی کند که پشت شش خمیده شود یا انگشت قادر بر نشستن  
 اصلا نباشد و هرگاه جمجمه کرده شود و صمغ شود پس در آن خلاف است  
 و محل از مشهور این است که لازم است که انگشت دین بدو و بعضی گفته اند  
 که عشر دین لازم است و اگر اقوی است مطلب چهاردهم در بیان دین  
 پستان زان است بدانکه در قطع کردن پستان بقدر دین قتل است  
 و در هر یک نصف آن است و در دین قطع کردن سر پستان خلاف است  
 بعضی گفته اند که از برای بریدن سر هرگاه پستان نیز بقدر دین قتل  
 است و در هر یک بقدر نصف است و بعضی گفته اند که در هر یک  
 بقدر یک شش دین است که عبارت است از صد و بیست و پنج مثقال

بشرعی طلا و در هر

دین باقی

شرعی طلا و در هر دو بقدر ربع دین است و بعضی گفته اند که لازم است  
 ارزش دادن و این خالی از قوه نیست چنانکه سید استاد رحمه الله تبریک  
 باین کرده اند مطلب پانزدهم در بیان دین در است بدانکه در قطع  
 کردن ذکر از پنج آن یا از حشفه یا بیشتر از آن بقدر دین قتل است خواه  
 ذکر کبیر باشد و خواه ذکر صغیر و خواه جوان باشد و خواه پسر و خواه  
 قادر بر جماع باشد و خواه عاجز از آن بدون عانی و در قطع کردن ذکر  
 عینی بقدر انگشت دین قتل است و همچنین است در شکستن و اگر بعضی از  
 حشفه یا ذکر قطع کرده باشد باید از برای آن است و داد و بان حساب اخذ  
 دین بخوبی مطلب شانزدهم در بیان دین حشفه است بدانکه در قطع کردن  
 هر دو بیضه خفیه بقدر دین قتل است و اگر یکی از آنها را قطع  
 کند پس در آن خلاف است بعضی گفته اند که از برای هر یک بقدر  
 نصف دین قتل لازم است و بعضی گفته اند که دین بیضه هر دو  
 انگشت دین کل است و در دین بیضه است بقدر یک انگشت دین است و بعضی  
 گفته اند که دین بیضه حسب بقدر دین کل است و دین بیضه را است  
 بقدر نصف آن است و بعضی گفته اند که از برای هر یک از دو بیضه  
 خفیه مرد پسر که مایوس از جماع کردن است نصف دین است و دین  
 بیضه حسب جوان بقدر دو انگشت است و دین بیضه را است بقدر  
 انگشت آن است و عمل با احتیاط اول است و هرگاه کسی وضعی نماید



که خفیة شخصی است جنایت او منتفی نشود و درم دارد بشود و لیکن  
 قادر بر راه رفتن باشد لازم است که چهار صد مثقال شرعی طلا  
 بدهد و هرگاه وضعی بشود که با مال از هم دور بشوند و قادر بر راه  
 رفتن نباشد یا اینکه راه رفتن او بر وجهی باشد که بان انتفاع  
 نیز لازم است که نه صد مثقال شرعی طلا بدهد مطلب هفتم  
در بیان دین خفیة غیر شرعی است یعنی کوفت برآمده که احاطه بفرج  
 زن کرده است بدانکه دین قطع کردن فرج زن بقدر دین قتل است  
 و در هر یک از آن بقدر نصف آن است مطلب هجدهم در بیان دین  
افضا است و آن عبارت است از باره کردن برده که فاصله است میان  
 مخزج بول و مخزج حیض یا از یک کر دانیدن راه حیضی و راه قایط را  
 علی الامتلاف و قول اول ظاهر است هر چند بنا بر تخریج بعضی  
 تفاوتی در علم نیست میان دو تفسیر بدانکه دین افضا بقدر دین قتل است  
در صورتیکه از غیر شوهر صادر بشود یا اینکه از شوهر پیش از یکوع صادر  
 بشود چنانکه در صورت اخیر هر چه نیز لازم است اگر افضا و جماع  
 حاصل نشود و اگر بغیر جماع حاصل شود پس اگر دخول نکرده طلاق  
 و مانند آن اتفاق بیفتد نصف مهر نیز لازم است و اگر افضا و از  
 شوهر بعد از بلوغ صادر شود بدون تقریط پس دین ساقط است  
 بلکه بعضی گفته اند که با تقریط نیز در این صورت دین ساقط است  
 و احوط این است

۱۹۵  
 و احوط اینست که در صورت تقریط مساک که گذرانند و احوط اینست  
 شوهر پیش از بلوغ افضا بکند آن زن را و حرام مؤثر میشود و اگر  
 بر او که مادام حیوة او اخراجات او را بدهد اگر او را طلاق ندهد بلکه مشای  
 است که در صورت طلاق دادن بر حسب طلاق بائن باشد بلکه مرخص  
 شود بکند خصوصاً اگر آن شوهر نیز طلاق بدهد یا آنکه لغیر باشد نیز  
 متکفل اخراجات او شود و هرگاه زوج منقطع باشد طاهر اعم او  
 مثل حکم دائم است و باید دانست که هرگاه شخصی دختر را بجز و عظم  
 مقاربت بکند و بکارت او را زائل بکند لازم است که مهر المثل او را  
 بدهد و در لزوم ارضی بکارت علاوه بر مهر المثل اشکالست و در بیان  
که مرد و ورایه بدو است العالم مطلب نوزدهم در بیان دین بابت بدو  
 اگر کسی مرد و بای شخصی را قطع نماید از مفصل ساق و بجهت که بقدر  
 دین قتل بدین و اگر بکوت بای را قطع نماید نصف دین قتل لازم است  
 و دین انگشتان بای نباید مشهور مثل دین دست است چنانکه گفته شد  
 و بعضی گفته اند که دین انگشت بزرگ بای بقدر عشر دین است و بای  
 بالسویه بحساب نه عشر بای می باشد فصل هفتم در بیان دین شکنج  
 بعضی از اعضا است و در این فصل نیز چند مطلب اول در  
 بیان دین شکنج و ندما است بدانکه دین شکنج دنده که محاط با دانت  
 نیست و هیچ مثقال شرعی طلاست و دین شکنج دند که محاط با دانت است



و در متقال شرعی طلاق است مطلب دوم آنست که در شکستن استخوان  
 سرون و همچنین شکستن استخوانی که میان حلقه و بر و فک است  
 که بسبب آن توان و غایط را نگاه ندارند و در قدر دینه قتل است  
 مطلب سیم آنست که در شکستن استخوان عضوی که در بدن آن  
 عضو قدر معینی از دینه است بعضی گفته اند که پس آن مقدار دینه  
 شکستن آن عضو است و اگر جیره بکنند و بدون عیب صحیح شود دینه  
 آن چهار خمس دینه شکستن آن عضو است و بعضی گفته اند که اگر  
 اجماعی است و بعضی گفته اند که هرگاه دست شخصی را بشکند  
 پس از آنکه بکنند و بدون عیب خوب شود باید پنج بکت دینه دست  
 بدهد و هرگاه با عیب رفع ناخوشی بشود سه ربع دینه دست را باید  
 بدهد و بعضی گفته اند که در شکستن عضو و مرق و منکب و بازو  
 و بکت دست و بکت کف دست بقدر خمس دینه دست است و  
 دینه شکستن بند اول انگشت بزرگ بقدر ثلث دینه شکستن بقیه انگشت  
 و دینه شکستن بند و دویم از آن بقدر نصف دینه شکستن بقیه دست است  
 و دینه شکستن بند و دویم از سایر انگشتان بازده متقال شرعی طلاق  
 و ثلث متقال از طلاق است و دینه شکستن بند اول از آنها بقدر نصف  
 این مقدار است و نیز گفته اند که دینه کوفتن عضو شدت که باعث درد  
 ناکشدن عضو میشود اگر ناخوشی رفع نشود بقدر ثلث دینه آن عضو است  
 و اگر ناخوشی

و اگر ناخوشی رفع نشود بقدر چهار خمس ثلث دینه آن عضو است و دینه  
 جدا شدن و از جای بیرون رفتن عضو کبکیستی که آن عضو بیکار  
 بشود بقدر دو ثلث دینه آن عضو است پس اگر بکنند و بدون عیب  
 رفع ناخوشی بشود پس بقدر چهار خمس متقال مذکور است متقال  
 آنست که بعضی گفته اند که دینه شکستن نرفقه که آن استخوانی است که  
 میان کوبی زبر کلو و گردنست در صورتیکه بکنند و بدون عیب  
 رفع ناخوشی آن بشود و چهل متقال شرعی طلاق است و از خلاف او  
 وفاق بر این حکم نقل شده است و اگر بکنند یا اینکه بکنند و عیب  
 رفع ناخوشی بشود باید از علی بدهد با اکثر الامری را که چهل متقال  
 طلاق و از علی است باید بدهد بنا بر قول بعضی و بعضی گفته اند که دینه  
 شکستن بر دو نرفقه بقدر دینه قتل است و دینه شکستن یکی از آنها  
 بقدر نصف دینه قتل است و این مشکل است و قول اول اقرب است  
 مطلب چهارم آنست که هرگاه شخصی بآره بکند یا بکشد خود برده بکارت  
 و غیره یا بآن سبب بآره بکند بول و آن او را پس آن در زبان سبب  
 نتواند بول خود را نگاه دارد لازم است که بقدر دینه زن و مهر تیه  
 آن بدهد و بنا بر بعضی از اخبار ثلث دینه زن لازم است و القی غیر  
 و الله العالم فصل ششم در بیان دینه اذیتی است که باعث زائل شدن  
 منافع اعضا و روال ادراک عقل و حواس ظاهره و باطنیه است



و در این فصل نیز چند مطلب است مطلب اول آنست که هرگاه شخصی از بیتی  
 بکسی برساند که باعث نزاع عقل او شود باید بقدر و به قتل برسد و  
 هرگاه آن از بیتی باعث شکنجی عضو یا جدا شدن آن یا بخوان شود و به  
 شکنجی یا جدا شدن یا مانند آنها را نیز باید بدید و در بعضی از آیات  
 وارد شده است که اگر مرد و ضرر بیک زن حاصل شود پیش از بیکدیگر  
 لازم نیست و الا و در ویه لازم است و این خلاف مشهور بلکه مجرب است  
 مطلب دوم آنست که هرگاه کسی کسی از بیتی برساند که باعث کفری از  
 مرد و کوشی شود لازم است که بقدر و به قتل یا کسی بدید و اگر باعث  
 کفری یک کوشی شود و نصف ویه لازم است و بعضی گفته اند که در این صورت  
 نیز کفر ویه لازم است اگر آن کوشی دیگر یافت الهی کرده باشد و الا نصف  
 ویه لازم است و این ضعیف است و اگر از بیتی باعث نزاع یا کفر باشد  
 شود بحساب زائل شده و اخذ ویه می نمایند با این طریق که کوشی افت  
 رسیده را می بندند بجهت که هیچ نشود و کوشی صحیح را باز میکنند و اگر  
 و صدای غیر مختلف را از پیش او دور میکنند تا اینکه گوید که دیگران  
 صدای نمیشنوم و همچنین در سایر جهات پس آن مسافت را بیان میکنند  
 و با مساوی بودن جمیع جهات قصد نفس میکنند و بعد از این کوشی صحیح را  
 می بندند و کوشی عیب دار را باز میکنند و بطریق مذکور عمل  
 میکنند و تعیین مسافت می کنند و بقدر تفاوت اخذ ویه می نمایند

مطلب سیم

مطلب سیم آنست که هرگاه شخصی شخصی از بیتی برساند که باعث کوری  
 او بشود لازم است که بقدر و به قتل بدید پس اگر ثابت بشود که کوری  
 آن شخص بسبب آن از بیتی از او چشم خواهد بست بر طرفش و مدتی باشد  
 و خواهد بود دیگر باشد اشکالی ندارد و الا پس در آن خلافست و بعضی  
 گفته اند که باید مدعی کوری بعد و قسامه قسم یاد کنند و بعضی گفته اند  
 که چشم او را در برابر آفتاب نگاه میدارند پس اگر باز بماند نصیبی او  
 باید کرد و الا تکذیب او لازمست و این قول در صورت افاده قطع  
 وجیه است و در غیر این صورت قول اول اقربست و اگر بسبب آن از بیتی  
 ضعیف در ماصرة او حاصل شود که موجب نقص رویت شود بحساب  
 کم شده اخذ کردن ویه لازم است چنانکه در کم شدن شنیدن مذکور  
 شد مطلب چهارم آنست که هرگاه شخصی شخصی از بیتی برساند که  
 باعث بشود که از بیتی درکت بوی خوب و بد کند اصلا باید بقدر ویه  
 قتل یا شخصی بدید پس اگر ادعای آن شخص معلوم شود بروفق مذکور  
 عمل باید کرد و الا باید بامتحان معلوم کرد با این طریق که خرقه را آتش  
 میدهند و نزدیکت یعنی او نگاه می دارند پس اگر از چشم او اشک  
 بیرون آید و بینی خود را بر کردارند و روغ کو خواهد بود و الا صادق  
 خواهد بود و حکم نقصان مثل سابق است عا ویه مطلب پنجم آنست  
 که هرگاه کسی از بیتی برساند که باعث شود که انزال منی شود لازم است



که بان کس بقدر دینه قتل بدید بلکه بعضی گفته اند که اگر کشت  
 شود که نقطه نول شود نیز بقدر دینه قتل لازم است هر چند  
 بعضی گفته اند که اگر باغ نقطه نول بشود تا لب کل دینه لازم است  
 و اگر تا ظهر نقطه نکند و غنم دینه لازم است و اگر تا وقت صبحی که  
 قرب بظهر است نقطه نکند بکشت دینه لازم است و این قول اقرب  
 حاصل است و الله العالم فصل نهم در بیان دینه زخمها و جراحتها  
 و ان جنه قسم است اول عارضه است بجای نقطه و راء بی نقطه و  
 صادر بی نقطه و ان عبارت است از جراحتی که در سر یا روی واقع میشود  
 و قدر از پوست را باره میکند و دینه ان علی المشهور المنصوص بکشت شتر است  
 و بعضی گفته اند که نصف شتر است و علی ای تقدیر پس این حکم در مرد  
 از ادبی اشکال است و اما مردیکه بنده باشد و همچنین زن  
 مطلقا پس در ان اشکال است ولیکن ظاهر اینست که دینه زن بیس  
 از نیکه نشت و به بر شد با دینه مرد مساویست و بعد از این بقدر  
 نصف دینه مرد است و در بنده و کنیز نیت نیت ایشانت چنانکه  
 خواهد انداخت مال تنای دو نیم دایم است و ان جراحتی است در سر  
 یا روی که پوست را قطع کند و قدری از گوشت را نیز قطع نماید و دینه  
 ان دو شتر است مجموعه متلاحمه است و ان جراحتی است در سر یا روی  
 که پوست را قطع میکند و بسیاری از گوشت را نیز باره می نماید و دینه

الله العالم

ان سه شتر است چهارم سیمانی است و ان جراحتی است در سر یا روی  
 که پوست و گوشت را باره کند و به برده ناست و منقول است و شتر است  
 بر سه و دینه ان چهار شتر است مجموعه متلاحمه است و ان جراحتی است در  
 سر یا روی که با شتران برسد و بسبب ان استخوان نمایان بشود و دینه  
 ان پنج شتر است مجموعه متلاحمه است و ان جراحتی است در سر و بدن  
 و استخوان را شکند و دینه ان ده شتر است مجموعه متلاحمه است و ان  
 جراحتی است در سر و روی که استخوان از جانی بجای میسرود و دینه ان  
 پانزده شتر است و بعضی بشت شتر فاعل شده اند مجموعه متلاحمه است  
 و ان جراحتی است که به برده مغز سر برسد و دینه ان سی و سه شتر است  
 و بعضی ثلث دینه گفته اند و مثل اینست جانفیه که خوف میرسد از مرتبه  
 که باشد و باید دانست که در این مقام چیست مسئله است اول آنست که  
 مرگه جانی در یعنی اتفاق بیفتد که فرد و طرف از اسورا بکند و نیم  
 نشود و دینه ان بقدر ثلث دینه تمام یعنی است و اگر ستم بشود پس  
 دینه ان بقدر خمس دینه است و اگر یکطرف جانی را سورا بکند پس دینه  
 ان عشر دینه یعنی است مطلقا یا در صورتی که اصلاح بشود و الا نه سی  
 دینه لازم است چنانکه از مشهور مذکور است و دو نیم است که مرگه  
 کسی مرد و لب کثیر باره کند چنانچه که دندان ان کسی نمایان بشود  
 و بهسم نیاید لازم است که بقدر ثلث دینه و لبر بهد علی المشهور المنصوص



و اگر به هم بیاید پس خمس دین و لب لازم است علی المشهور و همچنین اگر  
 بکت لبر اقطع بکنند و به هم نیاید ثلث دین و لب لازم است و اگر به هم  
 بیاید پس دین و لب لازم است علی المشهور و بعضی از روایات دلالت میکنند  
 که اگر لب زبری را بکافند و به هم نیاید پس صد و سی و سه مثقال شرعی  
 طلا لازم است و مصالحه کردن در بعضی از صور احوط و اولی است  
 میم است که جمعی گفته اند که هرگاه شخصی بخنجیر یا شیر یا مانند اینها زخم  
 بیای شخصی دیگر بزند که فرو برود و بگذرد باید صد مثقال شرعی  
 طلا بد هر چنانکه در حدیث معتبر نیز مذکور است و در بعضی از اخبار  
 مذکور است که اگر آن جراحت در کف واقع بشود و فاسد نکند صد  
 مثقال شرعی طلا باید بد و اگر در دو بازو واقع بشود پنجاه  
 مثقال شرعی طلا باید بد و اگر در قدم واقع بشود و به هم نیاید  
 و لب مثقال شرعی طلا باید بد و اگر در روی واقع بشود  
 بچینتی که دین دیده بشود پس دین و لب صد مثقال شرعی  
 طلا است و هرگاه ندانند و التیام بیاید ولیکن اثر آن  
 که باعث زشتی صورت باشد باقی باشد پس دین و پنجاه مثقال  
 شرعی طلا است و اگر در هر دو سمت روی باشد صد مثقال شرعی  
 طلا است و اگر یکسان تیر نفوذ بکند و بکام برسد پس دین  
 و پنجاه مثقال شرعی طلا است چهارم است که هرگاه

شخصی پس

شخصی سبلی یا مانند آن بر روی کسی بزند بچینتی که روی آن کسی مسخ  
 شود لازم است که بکثقال و نیم شرعی طلا بد و اگر زرد شود صد  
 مثقال شرعی طلا لازم است و اگر سیاه بشود پس جمعی گفته اند که نفس  
 مثقال شرعی طلا لازم است و بعضی در این صورت نیز صد مثقال  
 شرعی طلا قائل شده اند و این باصل اوفق است ولیکن اولی است  
 است و فرقی نیست ظاهر میان باقی ماندن اثرهای مذکوره در روی  
 و زائل شدن و از بعضی حکایت شده است که گفته اند که اگر زائل  
 بشود اثرش دادن لازم است و همچنین اگر آن اثرها در روی بنده  
 واقع بشود و باید دانست که هرگاه اثرهای مذکوره در بدن غیر از  
 روی واقع شود دین و النما نصف مقدار مذکور است و بعضی گفته اند  
 که حکم سر حکم وجه است و این ظاهری وجه است پنجم است که هر  
 عضو که از برای آن دین معینی است پس اگر آن عضو از دین برسد  
 که باعث شل شدن آن بشود و ثلث آن دین لازم است و اگر بدان  
 شل شدن آنرا قطع نمایند بکت ثلث آن دین لازم است ششم است که  
 در دین جراحت سر و روی مساوی میباشد ولیکن اگر در سایر اجزاء بود  
 واقع بشوند و به آنها مساوی نباشند باید سر و روی بلکه دین آنها در  
 سایر اجزاء کمتر است مقدار کمی دین اصل آن اجزاء از دین سر که آن  
 دین قتل است مثلاً دین دست نصف دین قتل است پس دین جراحت



دست بمقدار نصف دینه جراحات سر است و همچنین دینه جراحات پستان  
و خنجر و یا او دینه جراحات ذکر مثل دینه جراحات سر است و دینه  
جراحات ناخن که عیب دارد در رنگ باقی بماند بمقدار عشر دینه  
جراحات سر است و همچنین سایر اعضا بر وفق آن چیز که تفصل  
مذکور شد مقتسم است که دینه زن مساویست با دینه مرد و پیش از  
رسیدن بثلث دینه تمام و بعد از گذشتن از مقدار ثلث دینه تمام  
دینه زن بمقدار نصف دینه مرد خواهد بود مثلاً در کشتن مرد و دینه کا  
ملت و در کشتن زن نصف است و همچنین بریدن دودست  
مرد و زن و مانند اینها که دینه آن بقدر دینه قتل است چنانکه ذکر  
شده است و دینه یک دست مرد بقدر نصف دینه قتل مرد است  
بسی دینه یک دست زن بمقدار نصف دینه زنت و همچنین سایر  
اعضاء و دینه بنده قیمت آن بنده است تا بحدیکه از مقدار دینه  
ازاد تجاوز نکند و الا برکت آن بسوی دینه ازاد است و دینه کنیز  
نیز قیمت اوست تا بحدیکه از مقدار دینه زن ازاد تجاوز نکند  
و الا بان مقدار خواهد برکت مقتسم است که هرگاه کسی را بکشند و او  
دارت نداشته باشد بی امام ۴ ولی اوست که قصاص بکند یا دینه اخذ  
نماید فصل دهم در بیان دینه حمل است که در حکم مادر باشد و ب  
اذیت مادر ایشان سقط بشوند و در این فصل نیز چنین

مطلب است

مطلب اول در بیان دینه حمل است که از میان باشد و دینه  
حمل که از میان باشد در وقتیکه خلقت آن تمام نبود و لیکن روح  
بر آن دمیده نشود صد مثقال شرعی طلا است خواه پسر باشد و خواه  
دختر چنانکه مذکور است بر وجه اطلاق در حدیث معتبر و مدلول آن  
است که از برای نطفه بت مثقال شرعی طلا است و از برای  
علقه بهل مثقال است و از برای مضغه شصت مثقال است و از  
برای حمل که استخوان شده است هشتاد مثقال است و از برای حملی  
که در آن روح دمیده باشد هر از مثقال شرعی طلا است اگر پسر باشد  
و یا نصد مثقال است اگر دختر باشد چنانکه مشهور و منظور نیز چنین است  
و بعضی از برای حمل پیش از دمیدن روح و بعد از تمام شدن اعضا نیز  
بقدر تمام دینه قتل قائل شده اند چنانکه بعضی از برای مطلق حمل  
بمقدار نصف عشر دینه قتل قائل شده اند و لیکن قول اول اقوی است  
و و تیم در بیان دینه حملی که از ذمی باشد بدانکه حمل اگر از ذمی چون بهود  
و نصاری باشد و ملحق با ایشان باشد بی دینه آن بمقدار عشر دینه پدر  
اوست و بعضی از احادیث دلالت میکنند که بمقدار عشر دینه مادر اوست  
و معمول به اول است سیم در بیان دینه حمل است که مملوک باشد بدانکه  
هرگاه حمل مملوک باشد دینه آن بقدر عشر قیمت مادر او است که مملوک  
است خواه پسر باشد و خواه دختر و بعضی گفته اند که اگر پسر باشد



دیده او بقدر علم قیمت مادر او است و باید دانست که در قتل حمل پیش  
 از رسیدن روح کفار و لازم نیست چهارم در بیان قتل زن  
 حامله است بدانکه هرگاه که زن حامله را بکشد و بان سبب حمل او  
 نیز بمیرد و دیده آن زن را بدید و دیده حامل را نیز بدید پس اگر  
 آن حمل پسر باشد و دیده جنین که پسر باشد باید بدید و اگر دختر باشد و دیده  
 حمل که دختر باشد باید بدید و اگر مرده باشد باید نصف دیده پسر و  
 نصف دیده دختر بدید و بعضی گفته اند که در این صورت بفرقه تعیین  
 پسر و دختر باید کرد و جسم در بیان تعیین کسی است که دیده حمل را و  
 لازم است بدانکه هرگاه زن حامله را بکشد و صغی نماید که حمل او  
 سقط شود باید دیده آن حمل را با پسر و رسته بدید و خود او حقیقت  
 ندارد و اگر نسب نرسانیده غیر او آن حمل سقط شود لازم است  
 که آن غیر دیده را بدید ششم در بیان حکم اذنی است که بر حمل وارد  
 میشود بدانکه اگر سبب اذنی نقصی یا جراحتی بر اعضا حمل حاصل  
 شود و دیده آن نسبت بدیده اصل آن حمل است چنانکه در دیده قتل آن  
و قطع اعضا و جراحت در آن مذکور شد هفتم در بیان حکم بیرون  
 ریختن آب منی است پیش از استقرار در رحم بدانکه هرگاه که گشته منی را  
 نرساند و بفرغ نرساند نجیبتی که بان سبب نطفه را بیرون بریزد  
 باید ده مثقال شرعی طلا بدید و هرگاه با اختیار خود در حال مجامعت

قتل

باز از ازاد خود

باز از ازاد خود بیرون از آن او نطفه را بیرون بریزد پس در آن خلاف  
 است بعضی گفته اند که در این صورت نیز لازم است که آن ثوبه و مثقال  
 شرعی طلا بدید و بعضی گفته اند که سبب است و چون بر قول اول نقل  
 اجماع شده است احتیاط اینست که نمایا ممکن تحصیل رضاء او  
و لو بالمصالحه باید و الله العالم هشتم در بیان دیده چوبست  
 که در حکم حمل است و آن عبارت است از میت بدانکه هرگاه که  
 میت از او را بدید لازم است که صد مثقال شرعی طلا بدید و نیز  
 بر مشهور منصوص و بعضی گفته اند که بقدر دیده قتل باید بدید و اگر  
 یکی از اعضا دیگر را قطع کند بطریق نسبت دیده اعضا زنده  
 تمام دیده او در این صورت نیز باید نسبت داد و اخذ دیده نمود  
 و نجیبانی است حکم جراحات سر و بدن میت و لیکن این دیده نابار  
 مشهور بلکه منصوص مال و رسته او نیست بلکه باید او را در راه خدا  
 از جانب میت خرج کرد چنانکه مذکور در حدیث است و مقتضای  
 آن حدیث نظر بجزو آخر آن اینست که اگر بر وجه خضامالتی بوی  
 میت جراحتی اتفاق بیفتد چیزی بر آن کسی نیست مگر آنکه باید  
 کفاره افطار روزه را بدید و بعضی گفته اند که این دیده را باید  
 از جمله بیت المال قرار داد و اول اقوی است خصوصاً در اداء  
 دیون میت و هرگاه یکی از جراحات مذکوره بالنسبه بسوی میت



دنی چون بهر دو نفسی واقع شود پس در آن اشکال است مقتضی  
 اصل اینست که چیزی واجب نباشد و اولی اینست که عکس دینه و قیاس  
 بر هر دو اگر آن نیست شده باشد عکس قیمت او را احتیاطا بدهد و البته  
الغالبه فصل یازدهم در بیان احکام ادبیت بر حیوانات و در بیان  
فصل سیزدهم در بیان احکام ادبیت بر هرگاه که حیوانی را که از  
 مال کسی دیگر باشد و ماکول الله باشد تلف نماید بسبب ذبح  
 کردن بر وجه شرعی بدون اذن یا بیدار از عزامت بر آید یا بنظر حق که آن  
 حیوان را زنده فرغی کنند و قیمت بکشند و گشته شده از این نیز قیمت  
 بکشند و تفاوت میان دو قیمت را بصاحب آن حیوان رد نماید و بعضی  
 گفته اند که صاحب آن حیوان میتواند آن حیوان را تلف کند و رد  
 نماید و مطالبه قیمت روز تلف نماید و اصح اینست که نمیشد آن را بلکه  
 اگر عفو کند عیسی از مطالبه مابه التفاوت میان دو قیمت که مذکور  
 شد تسلط بر چیزی دیگر ندارد و هرگاه بغیر ذبح شرعی تلف نماید  
 لازم است که قیمت روز تلف کردن را بدهد و لیکن باید بقدر  
 قیمت اجزائی که تصرف در آنها از مردار شرعی جایز است چون پشم و  
 پروما و مانند اینها را اگر قیمت مجموع کم نمایند و و یکم است که هرگاه که  
 بعضی از اجزاء حیوان ماکول الله را قطع نماید یا آنکه جراحتی بآورد برساند باید  
 مابه التفاوت میان قیمت صحیح و معیوب را بصاحب آن حیوان رد

ناید اگر آن

در صورتی

نماید اگر آن حیوان با آن جراحت بموده مسخره داشته باشد و در طرف  
 مردن باشد و الا باید قیمت از آن بوجه مذکور بدهد و سیم اینست  
 که هرگاه که تلف کند بدیج حیوان کسی را که حرام گوشت باشد  
 و قابل ذبح کردن باشد بجهت شریع چون شیرو و مانند او باید  
 ارزش از آن بدهد بوجه مذکور و همچنین در صورت قطع کردن اعضا  
 آن با جراحت رسانیدن با آن یا شکستن استخوان آن با استفرار بموده  
 آن لازم است که بوجه مذکور ارزش بدهد و هرگاه بدون ذبح شرعی  
 آن حیوان را تلف نماید باید قیمت از آن بصاحب آن بوجه  
 مذکور بدهد چهارم اینست که هرگاه که تلف کند حیوانی که را  
 که حرام گوشت باشد و قابل ذبح شرعی نباشد چون سگ و خوک پس  
 در آن تفصیل است و آن اینست که اگر آن حیوان سگ شکاری  
 باشد مشهور اینست که باید همل در رسم بدهد و در رسم عبارتست  
 از دو دانه نخود و نیم و یکت شر نخود از نقره و در بعضی از احوال یک  
 دانه دانه است که باید قیمت از آن بدهد و اول اقوی است بلکه  
 ظاهر اخلاقی نیست مگر در اینکه بعضی مخصوص شاخته اند سگ  
 شکار بر بسلوخی و سلوک فربه از فزای منی است و اگر آن حیوان  
 سگی باشد که با سبب کوفتند باشد پس بعضی گفته اند که لازم است  
 که یکت کوفتند بدهد و بعضی گفته اند که بیست در رسم باید بدهد



و بعضی گفته اند که غیر است میان این دو امر و بعضی گفته اند که نیست  
از این باید بدید و قول دویم قویست و همچنین است حکم سگی که  
باسان و دیوار بوسان بلکه خانه نیز باشد و اگر آن حیوان سگی  
باشد که با سان زراعت باشد پس مشهور است که لازم است  
که بکت فقیر کنندم بدید و فقیر عبارتست از مفت مز و نیم نیز بزرگ  
سیر نیز بزرگ و از ده مبالغ صیرفی چنانکه از صحاح مستفاد میشود  
و در بعضی از اخبار وارد شده است که بکت حریب باید بدید و حریب  
بعضی برابر فقیر دانسته اند و بعضی برابر چهار فقیر دانسته اند و بعضی  
برابر ده فقیر دانسته اند و از بعضی حکایت شده است که از برای  
تلف کردن سگ زراعت بکت در هم قائل شده اند و بنا بر گفتن  
بر آنکه که قدر متیقن است متیقن است و ذایل احوالات و باید  
دانست که در غیر سگهای مذکوره غرامت نیست بر تلف کننده آنها و این  
محل شده است حدیثی که دلالت میکند که از برای کشتن بعضی از سگها  
یکس از منبل خاک یا بکت فقیر خاک باید داد و مجسم است که هرگاه کسی  
تلف کند خوک ببرد و نصاری و مثل این نیز که ذمی می باشند باید  
بقدر قیمت او که در نزد اینان از برای آن خوک است بصاحب آن  
خوک بدید و اگر کسی از اعضاء او را قطع کند یا جراحتی با و برساند از برای  
که ما به التفاوت است میان قیمت صحیح و معیوب بصاحب او بدید و لیکن

در ذیل منور

در جمیع صور شریعت و غرامت کشیدن که آن دمی است از رفتن  
نکاه داشتن و خوردن آن خوک را خوردن شیر او یا بزرگ بر سر  
آشپز بکشد حکم کار خوک دارد و از برای ای جان و مال او در فقیر است  
احرامی نیست ششم آنست که هرگاه کسی از پیش حیوان بپشتی برساند  
که با جفت افتادن حل او بشود پس مشهور است که لازم است که بکشند  
قیمت آن حیوان را بدید و بعضی گفته اند که باید آن حیوان را با جمل  
قیمت کرد و بدون حمل نیز قیمت کرد و تفاوت میان دو قیمت باید بدید  
و ذلک اوئی اول است والله العالم فصل او دهم در بیان حکم غرامت  
که حیوانات هر سانه بدانکه هرگاه حیوان کسی ضرر بکسی دیگر برساند  
مثل اینکه حیوان کسی زراعت کسی را بجوزد یا اینکه فاسد بکند پس در آن  
علافه و بعضی گفته اند که اگر در روز ضرر برساند صاحب آن حیوان  
ضامن نیست و بر او غرامتی نیست و اگر در شب ضرر برساند باید صاحب  
آن حیوان از غرامت برآید و بعضی گفته اند که هرگاه در این ضرر زهر قطره  
صاحب آن حیوان در محافظت او متحقق شده باشد الفاسد ضامن نیست  
که لازم است که از غرامت بیرون بیاید خواه آن ضرر در روز اتفاق بیفتد  
و خواه در شب و اگر صاحب حیوان در محافظت کردن آن تفریط نموده  
باشد مثل اینکه او را در محل حفظ آن برده باشد و آن حیوان بدون  
تفریط صاحب بیرون بیاید و ضرر برساند صاحب آن حیوان ضامن

نقص در حدیث  
غیر قیمت



نیست و بر او چیزی نیست و قول اول اقوی و اظهر است بلکه ظاهر  
 اینست که هرگاه متعارف این باشد که آن حیران را در آن زمان صاحب  
 آن محافظت کند مطلقاً عزامت نباشد و الله العالم فصل سیم  
 در بیان کفاره قتل است و در این فصل بیان چند امر است اول  
 آنست که اگر کسی بعد از آنکه کسی را بکشد و او را نکشد با این طریق که بدیه  
 مصداق نمایند یا عفو کنند یا مانعند اینها باید علاوه بر عزامت و به  
 سه کفاره بدهد که آن ازاد کردن بکت بنده است و دو ماه متوالی  
 روزم گرفتن است و طعام دادن شصت مسکینی است و دوم آنست  
 که هرگاه کسی بر وجه خطا یا شبه خطا کسی را بکشد باید علاوه  
 بر عزامت و به یکی از سه کفاره را بهتر نیست به بد با نظر این که اگر قدرت  
 داشته باشد بکشد ازاد کند و الا دو ماه متوالی روزم بگیرد و اگر  
 نتواند شصت مسکینی را طعام بدهد سیم آنست که وجه کفاره  
 مخصوص است بصورتیکه قتل بر وجه مباشرت باشد نه بر وجه سبب  
 شدن چنانکه شبهه ثانی در مسائل گفته است که این مذهب اصحاب  
 ما است و قول بنی مای مباشرت و تبیی را نیست بقیع از سببها  
 داده است چهارم آنست که شرطی که مقتول مسلمان باشد خواه  
 در بلاد اسلام باشد و خواه در بلاد کفر باشد و لیکن بدون ضرورت  
 خواه مرد باشد و خواه زن باشد بالغ باشد و خواه نابالغ و خواه عاقل باشد

گفته شد

و خواه دیوانه

و خواه دیوانه و خواه ازاد باشد و خواه بنده هر چند ملوک و قمار باشد  
 و بعضی گفته اند که در صورتی که مقتول بنده قمار باشد کفاره واجب نیست  
 و قول اول اقوی است و سیم چیزی است حکم عمل از روی بر او دمیده باشد  
 و از ادیت غیر بقطا شده باشد سیم آنست که هرگاه کسی شخصی را بکشد و او را  
 بکشد بجان از نیک او کافر حربی است و به لازم است و لیکن کفاره لازم نیست  
 و بعضی گفته اند که به نیز لازم است بلکه بعضی در قتل اسیر نیز کفاره  
 قائل شده اند و باید دانست که هرگاه جماعتی یک مؤمن را بکشند هر یک  
 باید کفاره علیحده بدهند چنانکه از اصحاب محکم است و هرگاه قاتل را  
 بکشند پس در وجوب دادن کفاره از مال او اشکال نیست و لیکن بعضی  
 ادعای اجماع کرده اند بر وجوب کفاره و الله العالم فصل چهارم در بیان  
 عاقله است که شرعاً متحمل دیه خطا و باید بشود و در این فصل چند مطلب است  
 اول در تعریف عاقله است بدانکه عاقله عبارت است از عیش و طاعت  
 قاتل که باعث منع قاتل میشود از هر ملک شدن مثل عمل ازاد و صادر شده  
 است بسبب محافظت او و یا بصحت کردن و ملامت کردن او  
 و یا بسبب انفصال قاتل از رزساندن بعشره حاصل میشود یا مانعند  
 اینها زیرا که این لفظ مشتق است از عقل که بمعنی عیس و منع است و در  
 تعریف اینها خلاف است مشهور آنست که آنها که هستند از خویشان  
 قاتل میباشد از جانب پدر و مادر جمعی یا پدر تنها و اما خویشان مادری



که از جانب مادر خوشی دارند و از جانب پدر خوشی ندارند پس داخل  
 نیستند و از این عبارتند از برادر و اولاد ایشان و اولاد اولاد ایشان  
 هر چند نزول نکنند و عمو و اولاد ایشان در هر مرتبه که باشند و جد یا  
 هر چند که جد پدر و جد جد و مانند اینها باشند و هم چنین پدر قاتل و  
 اولاد قاتل نیز از جمله عاقله می باشند بنا بر مشهور و اگر زین طایفه وجود  
 نداشته باشند پس اگر قاتل عبد بود و او را از زاده کرده اند از زاده کننده  
 او بجای عاقله است و اگر از زاده کننده نداشته باشد بسبب ازاد بودن  
 در اصل و مانند اینها پس اگر ضامن جریره داشته باشد یعنی کسی باشد  
 که با او هم عهد شده باشند که هر جایی که می آید از ایشان کرده باشد دیگری  
 از عهد بیرون آید آن ضامن جریره بجای عاقله می باشد و اگر ضامن  
 جریره نداشته باشد امام هم بجای عاقله او می باشد و بعضی گفته که  
 عاقله از خویشان کسانی هستند که از رش میرند از قاتل هرگاه کشته نشود  
 و مراد ایشان چنانکه مذکور شد در بعضی از کتب خویشان مادری تنها  
 وزن و شوهر است و بعضی گفته اند که عاقله از خویشان اولاد است  
 که از برای ایشان در قرآن بر وجه حقوقی ارثی قرار داده چون پدر  
 و مانند او و اگر چنین کسی موجود نباشد خویشان پدری و مادری جمیعاً  
 عاقله می باشند و خویشان پدری در برابر خویشان مادری در این صورت  
 باید بدهند و قول مشهور در نظر حقیر اقوی است و باید دانست که قاتل

بعاقله نزدیک

بعاقله نزدیک در دیر نخواهد بود و هم چنین زن و کودکان و دیوانه بر چند  
 وارث باشند و هم چنین اهل خداد و اهل ملک که از جمله خویشان پدری  
 نباشند و هم در میان دیر می باشد که شرعاً لازم است که عاقله از زاده  
 بدهد بد آنکه هرگاه قاتل بر وجه عهد باشد و وارث بدیر محال نمایند  
 آن دیر بر قاتل است نه بر عاقله و هم چنین اگر قاتل بر وجه شیه بعد شد  
 دیر بر عاقله نیست و هم چنین اگر قاتل بر وجه خطا باشد و قاتل اقرار بر مان  
 کرده باشد و بان اقرار قاتل ثابت نشود نه بر بیتنه و مانند آن دیر بر قاتل  
 است نه بر عاقله و هم چنین اگر قاتل خطا ثابت نشود و محال نمایند ادها  
 از ابدیه نیز بر عاقله چیزی لازم نیست و هم چنین اگر انسان بخود جنبه  
 و اذیتی رساند بر عاقله او چیزی نیست بلکه خون او هدر است و هم چنین  
 اگر بنده کسی شخصی را بر وجه خطا بکشد یا اذیتی برساند که از برای او  
 در شریعت دیر مقرر باشد بر اقای اولاد لازم نیست دیر دادین بلکه  
 جایز است که آن بنده را بقدر دیر بایشان و والد از دهمان که کشت  
 ببلد درگیری که از اقای خود اولاد داشته باشد خلاف است و بعضی  
 گفته اند که بر اقای اولاد لازم است که دیر او را بدهد و این احوط است  
 و هم چنین هرگاه کسی حیوانات شخصی را بکشد یا اذیتی برساند که دیر  
 لازم شود بر عاقله چیزی لازم نیست و هم چنین در عمل کافر ذمی بر زنی  
 او است نه بر عاقله هر چند که بعد از آن اخص شیر مثلاً پیش از بر خوردن



اسلام آورده باشد مگر آنکه مال نداشته باشد که در این صورت دیه  
بر امام است پس دیه که بر عاقل است دیه خطا محض است که باشند  
بیتنه شرعیه که آن شهادت عدلین مکنند آن است ثابت شود و این در  
قتل است و در جراحتی است که از اموضه میگویند چنانکه گذشت و هم چنین  
سایر جراحتی که بالاتر از این باشد چون باشد و منقل و غیر اینها که ذکر  
شده اند و اگر جراحت از موضوه پست باشد پس در این خلاف است بعضی  
گفته اند که دیه را نیز بر عاقل است و بعضی گفته اند که بر جراح است  
نه بر عاقل و این اقوی است و معالجه کردن اول است مطلب سیم در  
بیان کیفیت تقسیم کردن دیه است بر عاقل که خویشان مذکور میشوند  
بدانکه در کیفیت تقسیم کردن دیه را بر عاقل دو قول است اول آن است  
که بر عاقل که غنی باشد باید ده قیراط بدهد و بر عاقل که غنی نباشد  
خواه متوسط باشد و خواه فقیر پنج قیراط باید بدهد و قیراط چهارم در  
صحاح مذکور است عبارت است از فقره که بقدر یک خود باشد و نصف  
سدس نصف خود و نصف سدس منتر خود و دوم آن است که اگر تقسیم  
از منفق است برای امام و نائب خاص یا نائب عام مثل اینکه از  
فقیری که قدرت ندارد ساقط میکنند و از غنی و متوسط بمقدار  
مقدور ایشان اخذ می نمایند و اگر زیاد بیاید بعضی از مراتب  
دیگر الزام میکنند چنانکه اگر عاقل نداشته باشد یا اینکه عاقل فقیر

و یا بانه

و عاجز باشند از ادا دیه از جانب یا از امام و یا بیت المال اخذ میکنند  
علیه اختلاف و این قول اقرب است و بیس باید بنا بر قول اکثر ائمه ابتدا  
ممنوع با قرب طبعات که نزدیک تر اند بجایه و اگر نزدیکتر موجود نباشد  
یا اینکه قادر نباشد باید از مرتبه پست تر اخذ نمود بدین منوال ابتدا از  
مراتب اقربا و بعد از این از ازاد کنند و بعد از این از ازاد کنند  
ازاد کنند و مانند اینها و بعد از این از امام و بنا بر احتیاط بلکه قولی  
فرق میان نزدیک و دور در مرتبه چون عموم و خصوص و مانند ایشان  
نیت و قول اولی اقوی است و باید دانست که زمان ادا این دیه  
نه سال است چنانکه گذشت مطلب چهارم آن است که هرگاه کسی پسر  
خود را عدا بکشد باید دیه او را بپوشد بدین حدیثی اینکه اگر از آن  
پسر هیچ وارثی نداشته باشد دیه او مال امام است و اگر خلف باشند  
پس دیه او بر عاقل پدر است و اگر در ارت بردن پدر از این دیه  
اشکال است و قول بارت بردن در نهایت قوت است بلکه دور نیست  
که بقدر حصه پدر بر عاقل خبری لازم نباشد و معالجه کردن در مثل  
این صورت اول است و عقو کردن و اگر نمودن حق محتمل بلکه مقصود  
نیز نیلوت و الا العالم وله الحمد الدائم و الصلوة والسلام  
والله اعلم بالقائم اما حاکم پس در این دو مطلب است مطلب اول در بعضی  
از مسائل ضروریة قصدا و شهادت است بر وجه اجمال و در این چند فصل است



فصل اول در احوال قاضی است بگو حکم کننده بدانکه حکم کننده باید  
مجتهد عادل نافذ الحکم باشد باین معنی که مرافعه کننده باید مجتهد  
عادل باشد و اعلم از اول که باین مرافعه اقدام کنند باشد و اگر چنین  
نباشد آن حکم شرعی و آن عالم عالم شرع نخواهد بود بلکه عالم شرکست  
و اگر کسی مال حلال خود را بحکم جهانی عالم غیر جامع شرایط صحت حکم  
بلکه نظر بنفس حدیث سخت خواهد بود و مال حلال حرام خواهد شد  
فصل دوم در کیفیت حکم و مرافعات بدانکه بر مجتهد لازم است  
پس از اینک مدعی تقدر بر دعوی خود نماید اذن از مدعی بگیرد که  
من سوال بکنم از مدعی علیه باینه و پس از اذن سوال کنند و الا بی  
اذن مرافعه مکیح نخواهد بود و پس از اینک ثابت شد بر عالم حکم  
جائز نیست بلکه آن مدعی خواهش حکم کند آن وقت مجتهد  
باید حکم کند بصیغه حکمت هكذا یا قضاة هکذا و بعضی اثبات  
حکم نخواهد بود فصل سیم در شهادت است بدانکه شهادت درست  
لازم است بر سبک شهادت داشته باشد ادا کند و لکنان نکند که  
لکنان با عدم مانع حرام است لکن در نزد عالم شرع منزبور و اما  
در نزد عالم شرع حرام خواهد بود و اگر کسی شهادتی برای کسی داشته  
باشد و آن شخصی نداند که این شاهد است برای مدعی ایا و طاهر  
این است که اعلام کردن لازم باشد حاکم در صورتیکه در عدم شهادت

او تفییع

او تفییع حق آن شخصی بشود مطلب دوم در بیان قرائت شریعت است  
بدانکه در قرائت شرع پسندیدنی هر مبرز است چنانکه در این بیت  
اشاره شده است بیت منی ترتیل باشد نیک ادا کردن حروف  
از مخارج با صفات و مد و اذغام و وقوف و در این مذهب فصل اول  
فصل در بیان عدد دندانها و اقسام آنها است چنانکه در این ذوبیت  
مذکور است بیت زیر و بالا چهار دندان را شایان زبش چار  
طرفیش رباعیات و بعدش چاریش ده زافرارسی است از هر سو  
صنوا حلق دوازدها شش طواحنی که تو اجهز باشد از این دو دان  
فصل در بیان مخزجهای حرفها است بدانکه از برای حروف چند  
مخزج است مخزج اول حلق است که مخزج شش حرف است اول و دوم  
همزه و واو است که از انتهای حلق که متصل بقصه شش است بیرون  
می آیند و سیم و چهارم عین و حاد است که از وسط حلق بیرون می آیند  
و پنجم و ششم غین و خا است که از اول حلق ادا میشوند مخزج دوم هوا  
دهن است و آن جای بیرون آمدن حرف مد است که آن واو است  
که پیش از او خیمه باشد چون واو سود و یا است که پیش از او کسره  
باشد چون یا و یسی و الفی است که قلک شده باشد از واو و یا چون  
الف قال و باع یا مطلقا هر چند اصلا باشد چون الف کاف و صاد  
مخزج سیم غلظه که است که حرف حلق ملاذه است که آن را

عمر و دین

حکم مرافعه

شهادت



زبان کوچک نیز گویند که از جای بیرون آمدن قاف است مخارج چهارم  
 عکس است از طرف سمت دهن از ایهات است و آن جای کافی است  
 مخارج پنجم شجر بفتح شین و سلون جیم است که عبارت است از نشاندن زبان  
 با آن چوبک بر سر او است از گام بالا و آن جای جیم و شین و یای نیز  
 مدتی است مخارج ششم بهلوی زبان است با شلم دندانهای آسیا  
 که در بالای دهن است خواه از جانب راست باشد خواه از جانب  
 چپ و آن جای ضناد نقطه دارد که مخارج هفتم حافیه است یعنی بار یک  
 سر زبان است بالشفه یعنی پنج دندان نیش و دریا عیات که در بالای  
 دهن است خواه از جانب راست باشد خواه از جانب چپ که مخارج  
 لام است و قدری بالاتر از سر زبان با پنج دندان نیش بالای جای  
 نون است و قدری بالاتر از این از زبان باید خلعت داشتی پشت زبان  
 جای راه به نقطه است مخارج هشتم ذلق و قطع است و ذلق عبارت است  
 از تیزی سر زبان و قطع عبارت است از ناهمواری سقف گام بالا که  
 متصل است به کوفت پنج دندان ثنا یا و این جای تهای دو نقطه از بالا  
 و راست و طاء به نقطه و دال به نقطه است مخارج نهم تیزی سر زبان است  
 با سر ثنای بالاولاین مخارج جای ثاء به نقطه دار و وظ و نقطه دار و ذال  
 نقطه دار است مخارج دهم اسلم است که عبارت است از بار یک سر زبان  
 با شلم ثنای زیری با جده که و این جای زاء نقطه دار و صاد به

نقطه و یای

نقطه و یای مخارج یازدهم سر ثنای بالاه است با شلم لب و این و آن  
 جای فاکت مخارج دوازدهم میان دو لب است و آن جای با و او و غیر مدنی است  
 بیش از او از جنس او نباشد یعنی بیش از او ختم نباشد و جای میم نیز بر سر  
 مخارج نون و را و را دو مخارج جدا گانه بدانیم مخارج حروف چهارده میشود چنانکه اول  
 است و علی ای تقدیر میان دو لب جای سه حرف سطو است اما باز درون است و او  
 از میان است و میم از خشک دو لب است که متصل به بیرون است و در حالتی که غنچه بخوبی  
 ادا کنند میم را با نون و تنوین صدار از سوراخ بینی بیرون میزنند و در آنجا  
 که حرف را نیکو از مخارج ادا میکنند او را سانی میزنند و همزه مفتوحه بر سر آن حرف  
 مدی او میزد و ادا میکنند چنانکه در این بیت مذکور است بیت جوده خوانی  
 حرف کردینک در مخارج قرار سالتش با همزه مفتوحه در تقریر او فصل در بیان  
 صفات لازم است که بسبب اینها بعضی از حرفها که از این مخارج میباشند از هم  
 دیگر امتیاز نمی یابند چون تا و ثا و هم چنین ذال و ظا و هم چنین صاد و سین  
 که امتیاز اینها بسبب صفات است زیرا که استقلال یعنی میل دادن زبان را بتمام  
 بالا باعث امتیاز ظا است از تا که با استقلال گفته میشود یعنی زبان میل به پایین  
 میکند و هم چنین باعث امتیاز ظا است از ذال و صاد است از این و باید دانست  
 که صفاتی که باعث امتیاز بعضی از حروف است از بعضی دیگر که از این مخارج ادا  
 میشوند و با هم شباهتی و مناسبت دارند یا اینکه باعث زیاده و واضع شدن امتیاز  
 است چند صفت است اول استقلال است یعنی میل کردن زبان بتمام بالا در وقت ادا



کردن حرف و این صفت در هفت حرف است که صاد و ضاد و طاء و ظا و فین نقطه دار  
وقاف و خاء نقطه دارند که در حفظ ضغط فقط محض جمع شده است دو هم استقلال است  
یعنی میل کردن زبان به پائینی در وقت ادا کردن حرف و این صفت در سایر حروف  
سیع شده است یعنی سختی و درشتی ادا کردن حرف است و این صفت در هشت حرف است  
که کاف و طاء به نقطه و باء به نقطه دارد و کاف و همزه و جیم و دال به نقطه و ناء و دو نقطه  
دار از بالا میباشند که در قطبیک احدیت جمع شده اند چهارم ر غوره است یعنی است بودن  
صدادر وقت اداء و این در غیر این هشت حرف است پنج الطباق است یعنی جمع شدن  
زبان در زمان ادا کردن حرف یا میل کردن بجام بالا و این صفت در چهار حرف  
است که صاد و ضاد و طاء و ظا میباشد که در وسط وضوضی جمع شده است ششم انفصال است  
یعنی باز شدن زبان در زمان اداء حرف و این صفت در غیر این چهار حرف است هفتم  
جهد است یعنی بلند کردن صدادر زمان ادا که باعث زیاده تخیل هر شدن حرف است و این  
را بسبب این صفت محصوره میباشد هشتم همی است یعنی آهسته ادا کردن حرف و این  
صفت در ناء و دو نقطه دار و ثاء و سه نقطه دار و واء و یاء و زاء و سین به نقطه  
و شین و عین و صاد به نقطه و فاء و کاف و ممد است که در سخت لطف محض جمع شده اند  
و در بقیه حروف جهد باید خواند که باعث زیادتی امتیاز کرد چنانکه را بدون تشدید مثل  
ملک را ادا میشود اما اینده ظاهر تر شود فصل باید دانست که حرف قد عبارت است از واو  
ساکین که حرف پیش از او ضمّه داشته باشد یا یا ساکن که حرف پیش از او سره داشته باشد  
یا الف منقلب از واو و یا باشد خواه در خواندن و نوشتن هر دو باشند یاد خواندن آنها

شیریں و اجیر

[illegible]



داشت و هم چنین ادغام کردن ذال التخذت واخذت در تاء آنها چنانکه مکرر از عام نقل کرد  
و مثل این است ادغام کردن قاف در کاف در مثل خلق و لام در راه در مثل قل بیتی و بل  
رتبکم و ایضا باید دانست که تنوین و نون سالک را ادغام میکنند در حروف یرملون مکرر  
در منوان و قنوان و دینان و بنیان و نون و در لام و راه ادغام بدون غنة است و در  
حرف یرملون ادغام با غنة است و چون بحرف حلق برسند باید اظهار کردن مثل نون انمت  
و احمر اعظم و چون بحرف باء برسند قلب میشود مثل من بعده و سمیع بصیر و در بقیه حروف  
باید احتیاط کرد چنانکه راه که مفتوح یا مغلوب باشد یا انکه پیش از او ضمه یا فتحة داشته باشد  
با تنقیص باید خواند و هرگاه با کسره باشد یا انکه سالی باشد و پیش از او کسره باشد باید  
ترقیق کرد و باریک ادا کرد فصل باید دانست که وقف عبارتست از قطع کردن صد و فنی  
در آخر کلمه و بهتر آن است که با سالی کردن آن باشد اگر سالی نباشد و وصل علی و فنی آن  
و وقف بر چند قسم است اول وقف تام است و این وقف در صورتی است که آن کلمه که وقف  
بر آن کرده اند توقف و ربط نداشته باشد بلکه بعد از کلمه باشد چنانکه وقف در مالک بوم  
الدین و نسیم و منالین و وقف دویم وقف کافیه است و آن در صورتی است که ربط  
مؤخر داشته باشد چنانکه لفظ چون وقف بر دو مازقنا هم منفقون و ابتدا کردن بقول خداوند  
عالم و الدین بنو منون بسم وقف حسن است و آن در صورتی است که ربط بلفظ باشد چنانکه  
منع چون وقف کردن بر الحمد لله رب العالمین و ابتدا کردن با الرحمن الرحیم چهارم وقف  
قیح است و آن علی نام است چون وقف کردن با الحمد و ابتدا کردن به تاء و هر یک از  
اینها گاهی با سالی کردن کلمه است یا بنطریق که حرکت آخر کلمه را بپندارند و گاهی بملحق

کردن با سالی

کردن با سالی است چون سلطانیه و گاهی بحدف کردن حرف آخر است چون سونوف  
همزه و گاهی بنسبت که از نشانی حرف حدوفی است چون مادی در وقف مادی و گاهی بنقل کردن  
حرکت همزه است بسوی لام تعریف یا حذف کردن همزه چون الاخرة و گاهی بر وقت بنسبت  
ختمی و دولت حرکت و باء که از نشانی میثاق و گاهی بنسبت است بیایه که از نشانی دولت  
حرکت و گاهی ببدل کردن حرف سابق است بحرف لاحق و ادغام اول را در دوم چون شعی  
و گاهی ببدل کردن تاء است بهما چون رحمة و ببدل کردن تنوین بالف چون ریح و بهما این  
اقسام نقل شده است از قرآن و لیکن وقف بسوی و بدل احسن و الترات و رعایت این پنج  
جز در قرانت احوط است بر چند اصح عدم و موجب رعایت مد و وقف و ادغام در حروف  
یرملون است و التاء العالم بقرة بداند عالم شرع و تاء و امام جماعت و مانند اینها باید عادل  
باشند یا بنطریق که کتبه صغیره و کسره از و صادر شود و گاهی ان کسره است و هیچ است بنا  
بر انکه غلول که مطلق حیانت است با مال تبیم خوردن را بجمه بشمریم و هرگز را بترکیب  
بشمریم و ترک نماز و روزه و عیس و کف و حج و جهاد در ترک مطلق فریغ دین بگویم و با  
بشمریم و یاس و کسره باشند بنا بر انکه هر یک از اینها را جداگانه بشمریم و انرا را جداگانه  
بانهاد در این رفر شقی فقر لغیر است یعنی شخصی بد کردار شخصی است که فرار کرد از جهاد  
شریعت از جهه خشک زدن شیطان کردم رومی از از داهل از از برکتش حتم ز را که  
شبی است که است بزرگ کند او شرب جزو شهادت باطل و قاف اشاره است بقتل نفسی ظلم و قطع  
رحم و قدق یعنی نسبت دادن زن شوهر دار را بر نیا و معقوق و الدین و با اشاره است  
بسیاهی فاجره یعنی قسم دروغ خوردن و یاس یعنی بایکس از رحمت خدا و قاف اشاره است به تاء











